اطلاعات هفتگی

بها ۱۵۰۰ ریال

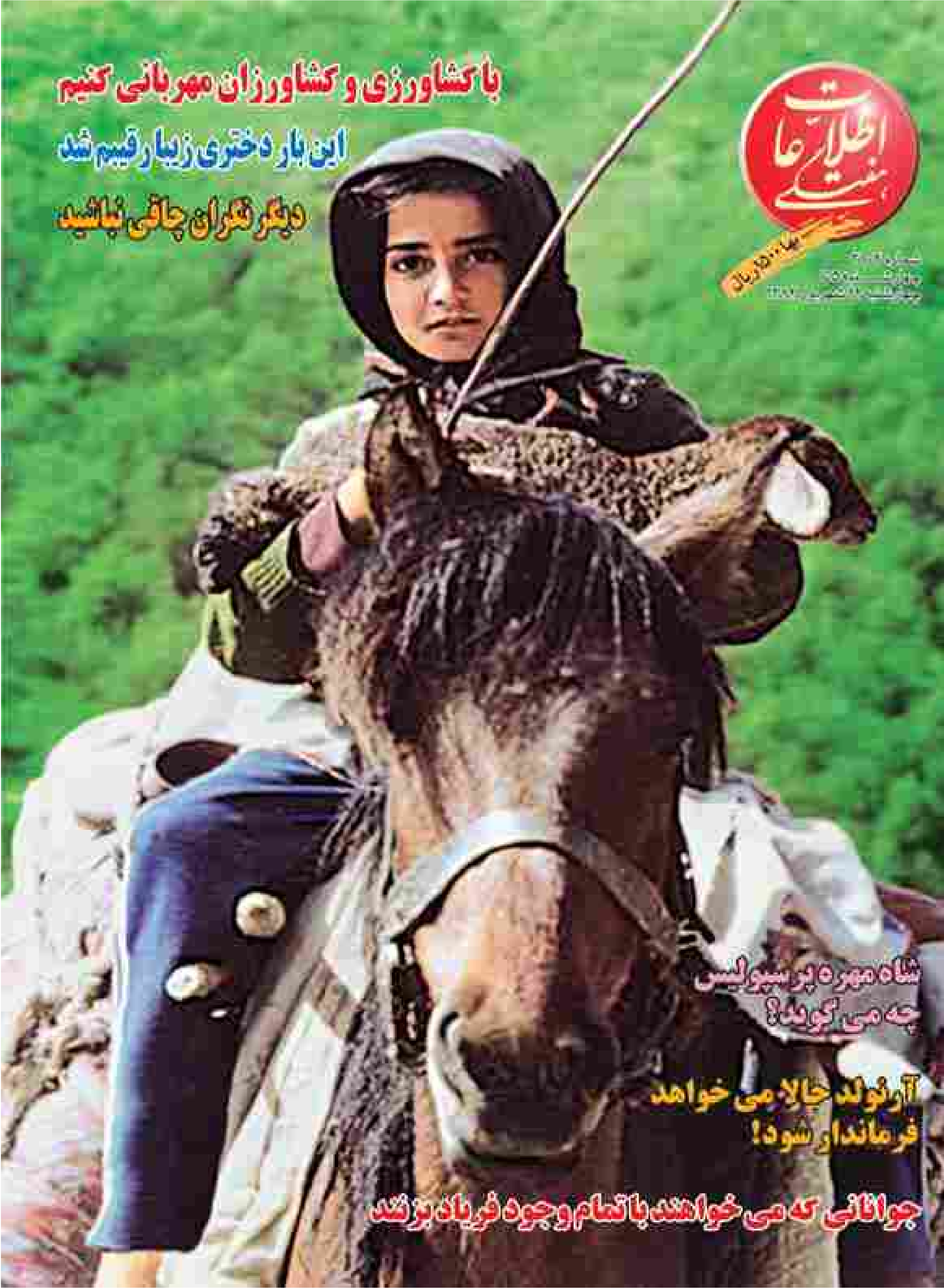

با کشاورزی و کشاورزان مهربانی کنیم

این بار دختری زیبا رقیب شد

دیگر نگران چاقی نباشید

شاه مهره پرسپولیس چه می گوید؟

آرنولد حالا می خواهد فرماندار شود!

جوانانی که می خواهند با تمام وجود فریاد بزنند

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

CYKING™ sport

با قدرت مکش 1700 W

بالاترین قدرت مکش
در جارو برقی های بدون پاکت

ساخت کره

فیلتر ضد باکتری (HEPA FILTER)

V-C7800HE

LG

Digitally yours

لطفا محصولات ال‌جی را فقط با [illegible] فارس خریداری فرمائید.

LG

Digitally yours

شرکت فرهنگی هنری ترانه شرقی با حمایت ال‌جی برگزار میکند:

بیاد ماندنی ترین کنسرت سال در مروارید خلیج فارس **(گروه‌آریان-جزیره کیش)**

زمان: ۲۹ مرداد لغایت ۸ شهریور ۱۳۸۲ مکان: نمایشگاه بین المللی کیش (جنب فرودگاه)

مراکز فروش بلیط:

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی «ماجرای لاکربی پایان می‌یابد» .. ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته
«به خط قرمز یک جوان نزدیک می‌شوید» ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
آمل؛ شهر بی‌غسالخانه ۱۳
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
گزارش رنگی «به‌دنبال فرمانروایی بر کالیفرنیا» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات روانپزشک ۲۲
درپیچ و خم دادگاه «دختری زیبا رقیبم شده» ۲۴
ماجراهای خواستگاری «هر روز یک خواستگار» ... ۲۵
بهداشت، سلامتی، زیبایی ـ مشاور حقوقی ۲۶
تست خودشناسی ـ خانه‌داری ۲۷
گزارش از زندانها «دزدانی که به کاهدان زدند» ۲۸
خواندنیهای تاریخی ۳۰
فرهنگ مردم ۳۱
پاورقی ایرانی «پس‌کوچه‌های تردید» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «نیرنگ» ۴۰
بازی خواب را فراموش نکنید ۴۱
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
جهان هنر ۵۳
تماشاگه راز ۵۶
ورزشی ۵۸
ترازو ـ دانستنی‌های علمی ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۰۳ - چهارشنبه ۵ شهریور ۱۳۸۲
۲۸ جمادی‌الثانی ۲۷ آگوست ۲۰۰۳
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یاد و یادواره

سالروز شهادت حضرت امام هادی(ع)

حضرت امام علی‌النقی(ع) در سوم رجب سال ۲۵۴ هجری قمری به شهادت رسید. آن حضرت به سال ۲۱۲ هجری قمری در نزدیکی مدینه به دنیا آمد و تحت راهنماییهای پدر بزرگوارش امام جواد(ع) قرار گرفت. ایشان بعد از رحلت پدر، عهده‌دار امامت و رهبری جامعه اسلامی شد. یکی از القاب مشهور امام علی‌النقی(ع)، «هادی» به معنای هدایت‌کننده است. امام هادی(ع) در معرفی سیمای تابناک اسلام راستین تلاش بسیار کرد. آن حضرت جلسات متعددی را برای بحث پیرامون مسائل مختلف عقیدتی، فکری و یا اجتماعی برگزار کرد و در این جلسات به سؤالات و شبهات مطرح شده پاسخ گفت. جمع کثیری از بزرگان علم و ادب نزد ایشان گرد می‌آمدند و از دریای بیکران دانش آن حضرت بهره می‌بردند. امام هادی(ع) همواره پناهگاه نیازمندان و گرفتاران بود و هیچ‌گاه آنها را ناامید از خانه خود نمی‌راند.

علم و دانش بسیار گسترده امام هادی(ع) از یک‌سو و محبوبیت و جاذبه زیاد ایشان در میان مردم از سویی دیگر، حسادت و کینه حاکمان عباسی را برمی‌انگیخت و سرانجام طی دسیسه‌ای در چنین روزی آن حضرت را به شهادت رساندند. ضمن عرض تسلیت به مناسبت شهادت این امام بزرگوار، سخنی حکیمانه از آن حضرت را برایتان نقل می‌کنیم: «**از شر آن کس که شخصیت خویش را ناچیز می‌انگارد و برای خود ارزش قائل نیست، ایمن مباش.**»

سالروز شهادت رجایی و باهنر

در هشتم شهریور سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، «محمدعلی رجایی» رئیس جمهور و حجت‌الاسلام «محمدجواد باهنر» نخست‌وزیر وقت جمهوری اسلامی ایران، در اثر انفجار بمب توسط منافقین در دفتر نخست‌وزیری در تهران به شهادت رسیدند.

«شهید رجایی» فعالیت اجتماعی خود را با شغل معلمی آغاز کرد. او همزمان با تدریس مبارزه با رژیم شاه را آغاز کرد و تا پیروزی انقلاب اسلامی، با تحمل زندانها و شکنجه‌های بسیار ادامه داد. شهید رجایی پس از پیروزی انقلاب در سمت‌های وزیر آموزش و پرورش، نمایندگی مجلس شورای اسلامی، نخست‌وزیری و ریاست جمهوری خدمت کرد. او به هنگام ریاست جمهوری، «محمدجواد باهنر» روحانی اندیشمند و آگاه را که سابقه درخشانی در مبارزه علیه رژیم شاه داشت، به نخست‌وزیری برگزید. گروهک منافقین که از مدتی قبل، ترور و جنگ مسلحانه را علیه جمهوری اسلامی ایران آغاز کرده بود، در چنین روزی با بمب‌گذاری در دفتر نخست وزیری، رجایی و باهنر را به شهادت رساند. یادشان گرامی و راهشان پررهرو باد.

ولادت باسعادت امام محمدباقر(ع)

بنا به روایتی حضرت امام محمدباقر(ع)، از نوادگان حضرت محمد(ص) در اول رجب سال ۵۷ هجری قمری چشم به جهان گشود. آن حضرت را «باقر» لقب دادند که به معنای شکافنده علوم است، زیرا امام محمدباقر(ع) مشکلات و پیچیدگیهای علمی عصر خود را با دقت و ظرافت خاصی تجزیه و تحلیل می‌کرد. در دوران امامت آن حضرت از سال ۹۶ هجری قمری که مقارن با سالهای پایانی حکومت بنی‌امیه و ضعف آن بود، فرصتی فراهم شد تا آن بزرگوار به تقویت بنیانهای فکری و فرهنگی مسلمانان بپردازد. در این زمان و همچنین در دوران امامت فرزندش امام جعفرصادق(ع) بسیاری از علوم شکوفا شد و شاگردان آن دو بزرگوار برخی از علوم را گسترش دادند و علوم جدیدی را نیز ابداع کردند. امام محمدباقر(ع) بسیار گشاده‌رو و خوش‌برخورد بود. ایشان بر نیکی، بخشش و کمک به نیازمندان و عیادت از بیماران بسیار تأکید می‌کرد. توصیه‌ها و اندرزهای اخلاقی آن حضرت، در عمل و رفتار ایشان نمود داشت و خود قبل از همه به آنچه می‌فرمود، عمل می‌کرد.

ناپدید شدن امام موسی صدر

در سی و یکم اوت سال ۱۹۷۸ میلادی «امام موسی صدر» در جریان سفری از الجزایر به لیبی، به‌طور مرموزی ناپدید شد. «امام موسی صدر» در قم متولد و پس از تحصیل راهی لبنان شد. در آن زمان، مسلمانان لبنان در بدترین شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بسر می‌بردند. از این‌رو امام موسی صدر، دست به اقدامات اساسی و مهم برای بهبود وضعیت آنان زد و طرح تشکیلات مربوط به امور شیعیان موسوم به «مجلس اعلای شیعیان لبنان» را در مجلس این کشور به تصویب رساند.

در زندگی مردم کنجکاوی نکن تا دوست پیدا کنی

●حضرت صادق(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

آشفته بازار اطلاعاتی

بارها صاحب این قلم ملتمسانه از مراجع ذیربط و مقامات مسوول خواسته است که فکری برای سامان‌دهی آمار و ارقام مختلف ارائه شده از سوی این و آن بکنند. با وضعیتی که درحال حاضر وجود دارد دیگر آبرویی برای «آمار» نمانده است. با این اوضاع آشفته چه برنامه‌ریزی درستی در کشور می‌توان صورت داد؟

دیروز یکی از روزنامه‌های جدیدالولاده چنین آماری ارائه کرده بود:

آمار دختران فراری در سال ۷۸ نسبت به سال ۶۵، ۲۰ برابر شده است. و سن فرار دختران به زیر ۱۵ سال رسیده است و در سطح کشور بیش از یک میلیون و دویست نفر زن خیابانی وجود دارد و...

فقط به همین مورد اخیر دقت کنید. یک میلیون زن خیابانی!

با توجه به اینکه معمولاً پدیده زنان خیابانی معضل شهرهای بزرگ کشور است، باید پذیرفت که نیمی از این تعداد هم مثلاً در تهران باشند. تصور کنید پانصد هزار زن خیابانی در تهران یعنی نعوذبالله از ده میلیون جمعیت تهران و شهرهای اطراف که نیمی از آنان را زنان تشکیل می‌دهند، ده درصد زنان را زنان خیابانی تشکیل می‌دهند و بالشخصه فکر می‌کنم این توهین بزرگی برای زنان پایتخت به‌حساب می‌آید و اگر اینطور باشد همینطور که در خیابان قدم می‌زنیم باید توسط زنان خیابانی محاصره شویم!

در مورد معتادان جامعه هم همین اوضاع حاکم است و اطلاعات و آمار درستی در دست نیست. بزهکاری جوانان وامید به زندگی، اصولاً در همه زمینه‌ها همین بلبشوی آماری حاکم است و معلوم نیست که چه کسی باید به این نابسامانی پایان دهد؟

حتی سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، مرکز آمار ایران، بانک مرکزی و... آمار درستی ارائه نمی‌دهند و هیچ مرکزیت آماری نیز با وجود نهادها و ادارات مشخص در کشور وجود ندارد و اگر خوب دقت کنیم با یک هرج و مرج کامل اطلاعاتی روبرو هستیم که هر کارشناسی با استناد هر عدد و رقمی هر تحلیلی که بخواهد ارائه می‌کند. در اینصورت به کدام آمار باید مراجعه کنیم؟ و اگر این اطلاعات درست و صحیح نباشند چگونه می‌توانند مبنای قضاوت و یا برنامه‌ریزی قرار گیرند؟

آمار در کشور گاه بسیار تعیین‌کننده است. تخمین تعداد تماشاچیان یک بازی فوتبال نیست که یک گزارشگر نگاهی به جمعیت بیندازد و بگوید مثلاً پنج هزار نفر، دیگری بگوید شش هزار نفر و آن دیگری بگوید کمتر از سه هزار نفر، گاه این اشتباهات آنقدر تعیین‌کننده هستند که ممکن است محور وجهت و مسیر یک برنامه‌ریزی را به هم بزنند. چرا نباید یک وحدت آماری و یک تمرکز آماری در کشور وجود داشته باشد و همه با اعتنا و اعتماد کامل به آن بتوانند هم درست قضاوت و تحلیل کنند و هم درست برنامه‌ریزی نمایند؟

اصلاً باید قانونی وضع شود که ارائه اطلاعات غلط و کارشناسی نشده جرم تلقی شود.

اصلاً قصد آن ندارم که بگویم جامعه دارای مشکل نیست یا زنان خیابانی در جامعه وجود ندارند و یا کسی خودکشی نمی‌کند. اتفاقاً می‌گویم که هست و خیلی زیاد هم هست، اما آمار دقیقی درباره آنها وجود ندارد و به هزار و یک دلیل هیچ مرکز خاصی وجود ندارد که احساس مسوولیت کند و آمار درست و حسابی و دقیقی از آنان تهیه نماید. حتی من نویسنده نمی‌دانم که آیا اعداد و ارقامی که فلان مقام مسوول، فلان استاد دانشگاه و یا فلان نهاد و ارگان یا فلان گزارشگر و روزنامه‌نگار ارائه داده درست است و یا غلط؟ چون وضعیت آمار در کشور بسامان نیست، طبیعتاً هیچ برنامه‌ای را هم نمی‌توان پیاده کرد و یا بهتر بگوییم درست پیاده کرد.

در حوزه‌های اقتصادی هم این مشکل وجود دارد. حتی در مورد حجم نقدینگی بخش خصوصی،

یا در مورد میزان سرمایه‌گذاری و مسائلی از این قبیل که اطلاعاتی کاملاً مشخص دارند. شما اگر یک صنعتگر باشید و بخواهید درباره فلان کار سرمایه‌گذاری کنید، آیا اطلاعات دقیقی درباره آن حرفه می‌توانید پیدا کنید؟

مثلاً می‌خواهید پانصد میلیون تومان صرف ساخت فلان قطعه صنعتی کنید، آیا اطلاعات دقیقی هست که به شما بگوید نیاز بازار چیست؟ چه تعداد کارگاه مشابه و با چه ظرفیت تولیدی وجود دارند؟

قیمت‌های تمام شده و قیمت‌های بازار چقدر است؟ و عدم وجود همین اطلاعات صحیح و درست و یا بهتر بگوییم عدم وجود مراکز مطمئن اطلاعاتی که پیراسته‌ترین و واقعی‌ترین اعداد و ارقام را به شما ارائه دهند تا با ضمیری روشن بتوانید تصمیم‌گیری کنید، ضربات جبران ناپذیری به امنیت سرمایه‌گذاری و سرمایه هم می‌زند.

من نمی‌دانم در عصر اطلاعات چرا اوضاع اطلاعات در کشور این همه به‌هم ریخته و هرکی هرکی است؟ شما را به خدا فکری بکنید.

با کشاورزی و کشاورزان مهربان باشیم

این روزها برنامه چهارم توسعه از جمله محورهای اساسی بحث و بررسی حوزه‌های تصمیم‌گیری کشور است. متاءسفانه با وجود همه تلاشی که برنامه‌نویسان کشور صورت داده‌اند، در عمل به برنامه توفیق تمام و کمال حاصل نشده و آنچه که در برنامه می‌آید در عمل اجرا نمی‌شود. با اینهمه برنامه‌های توسعه از آنجا که محورها و چارچوبهای کلی را تعیین می‌کنند بسیار مهم و محل اعتنا محسوب می‌شوند. نکته‌ای که در برنامه چهارم توسعه حتماً باید مورد توجه قرار گیرد، بخش کشاورزی و تقویت این بخش است. هرگونه نامهربانی به این بخش مصیبت‌های فراوانی را برای

نامه های بدون واسطه

شعر ترک سیگار

مصـــرف سیـــگار برنـــا و صغیـــر
هـــست در ایـــن جامعـــه دردی کبیر
این بلا بی‌شک زیـــان مهلکی است
غـــده بدخیـــم جـــان آدمـــی است
چون همی صدمه به مالت می‌زنـد
آتـــشی پنهـــان به جـــانت می‌زند
هرچه گفتندی ز وصف این فســـاد
بـــاز حـــق مطلبـــش، نتـــوان گشاد
زود بـــاشد تـــا بـــدانی ای جـــوان
تا چـــه حد مذمـــوم باشد این دخان
مـــدتی مـــن نیـــز، سیگـــاری بـــدم
مـــی‌کشـــانیدم مـــرا، قعـــر عـــدم
درد سینـــه سرفه‌هـــای دم‌بـــدم
روز و شب دائـــم، گرفتـــارش بـــدم
تـــا طبیب حـــاذقی حـــالم بدیـــد
گفت تـــرکش کـــن که باشد بس پلید
دور ننمایی ز خـــود زین نـــاپسند
زود بینـــی مـــر تـــو را، گیـــرد به بند
چون بدیدم حال خود را در خطـــر
تـــرک کـــردم بـــا چنـــان عزم و ظفر
حـــال ننمایی رهـــا ایـــن ناتمیـــز
اینکـــه می‌گـــویم ز من بشنو عزیز
می‌رسد، خود را که بینی در خطـــر
چـــاره‌ای جـــز تـــرک، نـــاید در نظر
پس هم‌اکنون مرگ آن تسریع کن
ایـــن بـــلای شـــوم جان تکفیر کن
ظلم منما، با خود این ختـــم کـــلام
آنچـــه گفتـــم گـــوش دار و والسلام

رحمت‌الله تقی‌پور - تهران

همسرم، بزرگترین نعمتی که دارم...

ستاره درخشان من، بزرگترین نعمتی که در زندگی‌ام به وضوح می‌بینم و برای هر لحظه دیدنش شکری واجب دارم، همسری مهربان است.

او بود که برای اولین بار عشق را به من آموخت و مرا عاشق خودش کرد. آنقدر شیفته که باید بگویم بعد از خدا عشقی جز او ندارم.

عشق من، اسوه صبر و مقاومت و ایثار، همیشه غمهایم را به‌دوش می‌کشد و در شادیهایم سهمش از همه کمتر است.

کسی که نگاه گرمش را به دنیایی نمی‌فروشم. با چه متانتی به غمم دل سپردی و مرا تهی کردی از آنچه که سالها عذابم می‌داد. من به‌سوی تو آمدم یا بهتر بگویم خدایم مرا به‌سوی تو هدایت کرد تا خلاء زندگیم با عشق تو لبریز شود.

ش - سعیدی - مشهد

فیلترینگ وبلاگهای ایرانی

در چند هفته گذشته موضوع فیلترینگ کردن بعضی از سایتها و وبلاگهای ایرانی به وسیله شرکت مخابرات مهمترین بحثی بوده که ذهن مسوولین مربوطه و کاربران ایرانی شبکه اینترنت را به خود مشغول کرده است، مسدود کردن سایتهای غیراخلاقی و مستهجن به عقیده همه عملی درخور تقدیر و بجاست ولی سؤالی که اینجا مطرح می‌شود اینکه چرا باید به بهانه مسدود کردن چند

کل کشور و حتی جامعه شهری به همراه می‌آورد. اگر با روستایی و روستاییان و با کشاورزی و کشاورزان مهربان نباشیم، جدای لطمات اساسی که به بخش حیاتی و مهم کشاورزی مملکت خواهد خورد با سیل مهاجرت جمعیت روستایی به ستوه آمده به شهرها، مشکلات شهرها و شهروندان شهرهای بزرگ هم دوچندان شده و در شهرهایمان هم دیگر کسی آسوده زندگی نخواهد کرد.

تقویت بخش کشاورزی موجب افزایش رفاه و امید به زندگی روستاییان ما شده و میل آنان را به مهاجرت کم می‌کند.

دردهای جامعه روستایی، فقدان امنیت شغلی در بخش کشاورزی و محدود بودن حوزه‌های شغلی است. وجود امکاناتی نظیر شبکه برق و آب و جاده و تلفن و... در روستاها که پس از انقلاب جداً رشد و گسترش بسیار خوبی داشته، به‌تنهایی کافی نیست، مهمتر از آنها این است که «اقتصاد آنان دچار مخاطره نشود و در این بخش نیز حمایت کافی از آنان صورت گیرد.»

از جمله مشکلات دیگر، عدم گسترش مناسب مراکز آموزشی در روستاهاست.

میل به تحصیل فرزندان درمیان آنان هم گسترش یافته و لذا امکانات تحصیلی هم باید متناسب با این نیاز گسترش یابد و نیز توجه به مسائل و مشکلات محسوس و نامحسوس اجتماعی.

مثلاً یکی از دردهایی که در جامعه روستایی وجود دارد و اصولاً در میان مشکلات مختلف کشور به حساب نمی‌آید، مشکل زنان روستایی است که در روستا باقی می‌مانند و امکان ازدواج مناسب پیدا نمی‌کنند.

متاءسفانه با ظلمی که ما به جامعه روستایی روا داشته و اقتصاد این جوامع را دچار مخاطره اساسی کرده‌ایم، امید به زندگی و رفاه و رشد نیز در بین آنان بسیار کمرنگ شده است.

گسترش تلویزیون و نوع برنامه‌سازی و جهت‌گیری آن هم که کاملاً مشوق زندگی شهری و مغایر بافرهنگ کار و تلاش است، موجب شده است که جوانان روستایی ماندگاری در روستا را متاءسفانه نوعی تحقیر و عقب‌ماندگی محسوب کرده و برای پیدا کردن مدینه فاضله رهسپار شهرها شوند. در اکثر موارد جوانان مهاجرت کرده به شهرها و بویژه شهرهای بزرگ، در همان جامعه شهری همسرگزینی می‌کنند و دختران جامانده در روستاها امکان همسریابی مناسب ندارند و همین عامل هم از جمله عوامل مهاجرت خانواده‌ها از روستا به شهر شده و در موارد ناگزیر محروم ماندن دختران روستایی ماندگارشده از یافتن شوهر مناسب می‌شود.

مسائل و مشکلات متعدد دیگری را هم می‌توان برشمرد که در یک کلام شاه بیت همه آنها این است که دود عدم توجه به بخش کشاورزی و کشاورزان مستقیماً به چشم همه ما خواهد رفت. با آنها مهربان باشیم.

■

وبلاگ خاص دسترسی کاربران به تمام وبلاگهای فارسی محدود شود.

وبلاگ چیست؟

وبلاگ محیطی است بر روی شبکه جهانی اینترنت که امکان نشر ایده‌ها، عقاید و نظریات خود را به صورت آزادانه دارید، همانند یک روزنامه‌نگار.

بعد از اینکه دسترسی کاربران به وبلاگهای فارسی زبان که توسط دوسایت Persianblog و Blogspot محدود شد، کاربران استفاده‌کننده از سرویسهای این دو سایت که خدمات وبلاگ را ارائه می‌دهند شروع به اعتراض کردند تا جایی که حتی مسوولین وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و نمایندگان مجلس در جریان امور قرار گرفتند و خواستار رفع فیلترینگ وبلاگهای فارسی شدند.

واقعاً چگونه ممکن است درحالی که قسمت عمده‌ای (حدود ۸۰٪) از وبلاگهای موجود در شبکه جهانی اینترنت به زبان فارسی هستند بعضی از مسوولین شرکت مخابرات این‌گونه با فرهنگ ملی‌مان بازی می‌کنند. واقعاً آیا یک شرکت خصوصی به‌تنهایی مجری مسدود کردن و عدم دسترسی کاربران اینترنت به وبلاگهای فارسی زبان است که مسوولین شرکت مخابرات در اعلامیه‌ای با عذرخواهی از کاربران (که خود جای تقدیر دارد) تمام مسوولیت‌ها را به گردن یک شرکت خصوصی می‌اندازند؟ (که بیشتر جنبه تبلیغاتی دارد). به فرض اگر باعث و بانی این عمل این شرکت خصوصی باشد مگر شرکت مخابرات نباید بر کار این‌گونه شرکتها نظارت داشته باشد؟

هادی نجف‌زاده ـ کاشان

نامه به سردبیر

● **محمدجواد غفوری ـ مشهد**

تذکر شما درست است. پاسخ مسائل روانشناسی و بخصوص نامه‌های خوانندگان به صفحه پرسش و پاسخ مفید باید جامعیتی تام و تمام داشته باشد و شخصی و خصوصی نباشد تا همه بتوانند از آن بهره‌برداری کنند. عین نامه شما را به مسوول صفحه ارجاع دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

● **نجمه ناظمی ـ کازرون**

کارت خبرنگاری افتخاری سه ماهه برای شما صادر خواهد شد. به محض دریافت کارت لطفاً اعلام وصول آن را برای ما بفرستید.

● **پروانه نصیری ـ سلمان‌شهر**

آنچه را که در مورد انتخابات شهرتان برای من نوشته بودید، مایه تاءسف گردید. اگر قرار باشد نمایندگان با اهدای پول یا جایزه به این و آن درصدد جمع‌آوری رأی برآیند چیزی از حیثیت مجلس یا شورا یا هر نهاد مدنی دیگر باقی نخواهد ماند. امید من هم این است که در جمهوری اسلامی آنچه را که در کشورهای غربی در زمینه جمع‌آوری آرا شاهد آن هستیم، شاهد نباشیم.

● **راحله دلپذیر ـ نکا**

مادر همیشه بهترین چهارحرفی ادبیات است؛ مثل سلام، مثل درود، مثل آرزو، مثل زهرا، مثل مریم، مثل امید و... چهارحرفی‌هایی که همیشه قشنگ و خوب است. خدا مادرتان را برایتان نگه دارد.

● **زین‌العابدین رحیمی ـ قصرشیرین**

برایم ننوشته‌اید که به چه دلیلی نتوانستید مجله مورد نظر را تهیه کنید. بارها از خوانندگان محترم خواسته‌ام که اگر در زمینه تهیه مجله در شهر و دیارشان مشکلی دارند، یا طی تماس تلفنی و یا با ارسال نامه ما را در جریان قرار دهند تا نسبت به رفع مشکل اقدام کنیم. ارسال مجلات درخواستی برای خود ما هم مشکلاتی دارد و ترجیح می‌دهیم همه خوانندگان محترم به راحتی بتوانند از کیوسکهای مطبوعاتی محله زندگیشان مجله را تهیه کنند. گفته‌ام که مجله درخواستی شما در صورتی که در آرشیو نسخه‌ای اضافی داشته باشیم برایتان ارسال شود.

● **کبری ـ ق ـ شیروان**

از نامه دیگرتان اطلاعی ندارم. در مورد معضل کیف‌قاپی در شهر شما همین‌قدر می‌توان گفت که متاٴسفانه این نوع بزهکاریها در جوامع شهری کم و بیش وجود دارد و لازم است که پلیس با قاطعیت با آن برخورد کنند تا دیگر شاهد چنین نابسامانیهایی نباشیم. نامه شما را برای بررسی بیشتر به گروه گزارش می‌سپارم تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد.

● **امیر زارع ـ تهران**

نامه شما را که هم روی دوطرف کاغذ نوشته بودید و هم با خودکار سبز کمرنگ، خواندم. نوشته بودید تا بحال چند بار نامه نوشته‌اید که پاسخ نداده‌ام و با جراءت گفته‌اید که نامه‌های شما را پاره کرده و در سطل ریخته‌ام. البته شما را به خدا واگذار نمی‌کنم به خاطر تهمتی که زده‌اید. باور کنید نامه هیچ خواننده‌ای را قبل از مطالعه و پاسخ دور نمی‌اندازم. امیدوارم در نامه بعدی مطلب یا نکته‌ای بنویسید که قابل چاپ باشد. این نامه که فقط گلایه بود. موفق باشید.

● **هادی درخشان سیگاری ـ بندرانزلی**

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. درگذشت والده را به شما نیز تسلیت می‌گویم. نمابر موصوف به دستم نرسیده است. می‌توانید یکبار دیگر آن را برایم ارسال کنید. دو بیت از شعر ارسالی را در زیر می‌آورم و برایتان آرزوی توفیق می‌کنم.

ای دوست گلی به یادگارم بفرست   گر گل نبود نشانه خاری بفرست
آنجا که تویی نصف هوا گلگون است   اینجا که منم نصف دلم پرخون است

● **ذکریا آقابابایی ـ گرگان**

از لطف شما متشکرم. امیدوارم همانطور که شما اشاره کرده‌اید مورد قبول همه خوانندگان باشیم. بنده هم مثل شما چندان امیدوار نیستم که وزرا و مسوولان محترم به انتقادات مطالبی که مطرح می‌شود چندان توجهی کنند. پس دعا بکنیم که خداوند به همه مسوولین محترم توفیق پاسخگویی به مشکلات مردم عنایت فرماید.

● **مجید کاظمی نوغاب ـ گناباد**

چند مطلب به همراه دو، سه جدول برایم فرستادید که به بخشهای مربوطه ارجاع شد. مطلبی را نیز در رابطه با بانوی مکرم اسلام فاطمه زهرا(س) فرستادید که اندکی دیر به دستم رسید و توفیق چاپ آن را نیافتیم.

● **رستم کریمی ـ نیکشهر**

متاٴسفانه ارسال مجلات قدیمی و بویژه مجلات قبل از انقلاب برایمان مقدور نیست چرا که تنها شماره‌های محدودی از آن در آرشیو مجله موجود است.

ثروت و موفقیت یکسان نیستند

ایران در رادیوهای بیگانه

مدتها، رسانه‌های گروهی و رادیوها درباره حضور عوامل القاعده در ایران تبلیغ کرده و مسائلی را عنوان می‌کردند که در این رابطه حتی صحبت از حضور مقامات بلندپایه القاعده در ایران بود که آمریکا و برخی از کشورها خواستار آنها بودند.

ولی پس از کشمکش‌های بسیار خبری و تبلیغاتی، این بار شرایط تغییر یافته و ایران اعلام کرده که اعضای القاعده درصدد دست زدن به یک اقدام تروریستی خطرناک بوده‌اند.

همین مسائله سبب گردید تا این بار رادیوها از زاویه دیگری به بررسی ماجرای ایران با القاعده بپردازند.

ماجرا از آنجا آغاز شد که **حسن روحانی** دبیر شورای عالی امنیت ملی خبر از طرحهای تروریستی القاعده در ایران داد. **رادیو صدای آمریکا** در این رابطه اعلام کرد خبرگزاری رویتر در ایران در گزارشی می‌گوید: نیروهای امنیتی کشور توانسته‌اند طرحهای تروریستی شبکه القاعده را در داخل ایران خنثی کنند. به نقل از حسن روحانی دبیر شورای عالی امنیت ملی ایران گفته شده است که سازمانهای امنیتی این طرحهای تروریستی را که به گفته وی بسیار گسترده بوده، کشف کرده‌اند. روحانی وارد جزئیات نشد و نگفت که آیا بین آن گروه از اعضای القاعده که در ایران زندانی هستند و دیگر اعضای القاعده ارتباطی وجود داشته است یا نه؟

این رادیو در ادامه می‌افزاید، ایالات متحده آمریکا، تهران را متهم به مخفی کردن **تروریست‌های القاعده** که از افغانستان به ایران فرار کرده‌اند، می‌کند. ایران می‌گوید باوجود مرز طولانی خود با افغانستان برای نیروهای پلیس کشور کار بسیار مشکلی است که بتوانند جلوی برخی از اعضای القاعده را که درپی عملیات تحت رهبری آمریکا در افغانستان به ایران فرار می‌کنند، بگیرند.

رادیو صدای آمریکا در گزارش دیگری می‌گوید، یک مقام بلندپایه ایرانی می‌گوید نیروهای امنیتی تهران طرح توطئه‌ای را برای حمله به جمهوری اسلامی توسط عمال القاعده کشف کردند. رسانه‌های خبری ایران به نقل از حسن روحانی رئیس امنیت ملی گزارش دادند که مأموران اطلاعات طرح تروریست‌ها را کشف و خنثی کردند.

این رادیو اعلام کرد، **محمد خاتمی** رئیس جمهوری ایران گفته بود که اعضای وابسته به القاعده در ایران تنها تحت بازداشت خانگی قرار ندارند بلکه توقیف هستند. دولت تهران می‌گوید اعضای القاعده را به کشورهایی که با آنها روابط حسنه دارند بازمی‌گرداند. ولی سؤال این است که چون ملیت آنان روشن نیست و اگر جرم و جنایتی در ایران مرتکب شدند در داخل کشور محاکمه شوند.

این رادیو به نقل از یک مقام عربستانی اعلام کرد که ایران ۱۵ نفر از اعضای کلیدی مهم القاعده از جمله فیصل عادل رئیس آن گروه تروریستی و پسر اسامه بن لادن را در بازداشت دارد.

در همین حال **رادیو بی.بی.سی** در برنامه «جام جهان‌نما» تفسیری از سوی جمشید برزگر پخش می‌کند که در آن آمده است: مقامات جمهوری اسلامی ایران تاکنون عنوان کرده‌اند به دلایل امنیتی قادر به معرفی افراد بازداشت شده نیستند. این درحالی است که گزارشهای تأیید نشده خبر از آن می‌دهند که افرادی نظیر سعد بن لادن پسر اسامه بن‌لادن و سیف‌العدل و سلیمان ابوقیس دو تن از مقامات ارشد القاعده در ایران به سر می‌برند. به این ترتیب به نظر می‌رسد اظهارات اخیر دبیر شورای عالی امنیت ملی تلاشی باشد برای کاستن از فشارهایی که به جمهوری اسلامی برای معرفی و تحویل اعضای بازداشت شده القاعده وارد می‌شود.

ماجرای لاکربی پایان می‌یابد

حسن فتحی

ماجرای لاکربی پس از سالها کشمکش بین لیبی و کشورهای جهان، درنهایت با پذیرش مسوولیت این حادثه توسط دولت لیبی به پایان رسیده و قرار است درپی تصویب شورای امنیت سازمان ملل، تحریم‌ها علیه این کشور رسماً پایان یابد.

خاتمه یافتن ماجرای لاکربی نشان از تجدیدنظر سرهنگ قذافی رهبر لیبی در سیاستها و دیدگاههایش دارد، زیرا او که سالها به ستیز با جامعه جهانی برخاسته بود، به این ترتیب نشان داد که انعطاف‌پذیر شده و روش معقولانه‌تری را درقبال جهانیان درپیش گرفته است.

البته در زمانی که می‌رفت همه ماجرا به پایان رسیده و پرونده لاکربی برای همیشه بسته شود، دو مخالف عمده دست از ادعاهای خود برنداشته و مسائل جدید ی را مطرح کردند.

در این رابطه سخنگوی ریاست جمهوری آمریکا اعلام کرده بود به‌رغم تصمیم شورای امنیت سازمان ملل به لغو تحریم‌های وضع شده علیه لیبی، واشنگتن به تحریم‌های یک‌جانبه خود ادامه خواهد داد. وی افزود، آمریکا همچنان از تلاشهای لیبی برای دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی عیناً نگران است.

اسکات مک کلیلان در توضیح دلایل واشنگتن برای ادامه تحریمهای یک‌جانبه خود علیه لیبی گفته بود به اعتقاد واشنگتن، ادامه دخالتهای لیبی در مناقشات منطقه‌ای در آفریقا، مخرب و غیرسازنده است. او همچنین لیبی را به ادامه نقض حقوق بشر متهم کرده بود.

این مواضع از سوی واشنگتن در شرایطی اعلام می‌شود که **جورج بوش** رئیس جمهوری این کشور سال گذشته اعتبار قانون تحریمهای آمریکا علیه لیبی را برای مدت پنج سال دیگر تمدید کرده بود که این مسائله به قوت خود باقی است.

در همین حال وزیر خارجه لیبی که مایل نبود رابطه کشورش با آمریکا بحرانی باقی بماند، در یک گفت‌وگوی مطبوعاتی اعلام می‌کند، با قبول مسوولیت بمب‌گذاری در هواپیمای پان‌آمریکن از سوی دولت لیبی، دلیل اصلی اختلافات بین واشنگتن و طرابلس از میان برداشته شده است. او خواستار لغو تحریم‌های یک‌جانبه آمریکا علیه لیبی و بهبود روابط دو کشور شده و گفت: دو کشور در جنگ علیه تروریسم به یکدیگر نیاز دارند.

دولت لیبی با پذیرش مسوولیت بمب‌گذاری در هواپیمای مسافربری پان‌آمریکن که در سال ۱۹۸۸ بر فراز لاکربی اسکاتلند منفجر شده و ۲۷۰ کشته برجای گذارد، عملاً سعی دارد به این ماجرا خاتمه دهد. این کشور قرار شد در مجموع ۲/۷ میلیارد دلار غرامت به خانواده‌های قربانیان پرداخت کند که به هر خانواده مبلغی بین پنج تا ۱۰ میلیون دلار خواهد رسید.

ولی مدعی دیگر لیبی، کشور فرانسه است، به این دلیل که این کشور در سال ۱۹۸۹ یک فروند هواپیمای مسافربری فرانسه را نیز بر فراز کشور آفریقایی نیجر سرنگون کرده بود که در آن حادثه ۱۷۰ نفر جان خود را از دست داده بودند. اگرچه لیبی با پذیرش مسوولیت این حادثه حاضر به پرداخت غرامت به خانواده‌های قربانیان شده ولی فرانسه معتقد است که لیبی باید غرامت بیشتری بپردازد.

لیبی قرار است براساس توافقی که حدود پنج سال قبل با دولت فرانسه نموده ۳۳ میلیون دلار به خانواده‌های ۱۷۰ قربانی این حادثه پرداخت کند که سهم هر خانواده ۱۹۴ هزار دلار می‌شود.

ارتباط با تروریست‌ها

اقدام لیبی در پذیرش مسوولیت این دو حادثه و اعلام این مسائله از سوی وزیر خارجه این کشور که لیبی و آمریکا در جنگ علیه تروریسم به یکدیگر نیاز دارند، مسائله بزرگی می‌باشد که نمی‌توان و نباید به‌سادگی از کنار آن گذشت به این دلیل که این کشور نقش به‌سزایی در بسیاری از اقدامات تروریستی در گوشه و کنار جهان داشته و گفته می‌شود در پشت حمله تروریست‌ها به رهبری **کارلوس** به اجلاس اوپک در سال ۱۹۷۵ در وین که به گروگانگیری وزرای نفت اوپک انجامید نیز لیبی و سرهنگ حضور داشتند. همچنین این کشور عامل اصلی ربوده شدن و مفقودالاثر بودن **امام موسی صدر** رهبر شیعیان لبنان شناخته شده است که بیش از دو دهه از آن می‌گذرد.

البته اگر قرار باشد اقدامات تروریستی لیبی و یا ارتباطات این کشور را با تروریست‌ها و گروههای تروریستی مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار بدهیم باید طومارها بنویسیم.

ولی علاوه بر ماجرای اوپک و امام موسی صدر، باید به ماجرای ترور **فتحی شقاقی** یکی از رهبران فلسطینی اشاره کرد که به گفته همسرش کار لیبی بوده است.

برای پی بردن به ارتباط لیبی با تروریست‌ها ذکر این مسائله حائز اهمیت است که پس از ماجرای لاکربی و در شرایطی که این کشور تحت فشارهای انگلیس و آمریکا قرار داشت، لیبی برای کاستن از این فشارها اقدام به برقراری ارتباط اطلاعاتی ـ امنیتی با انگلیس علیه ارتش جمهوریخواه ایرلند (IRA) کرد. این گروه که برای اتحاد دو بخش شمالی و جنوبی ایرلند مبارزه می‌کرد، دارای ارتباط گسترده‌ای با لیبی بود. ولی از آنجا که سرهنگ قذافی و دولت لیبی قابل اتکا نیستند، برای موجه جلوه دادن خود و جلب رضایت و دوستی لندن، کلیه اطلاعات و اسناد و مدارک محرمانه

ارتش جمهوریخواه ایرلند را دراختیار مقامات انگلیسی قرار دادند که همین مسائله سبب گردید انگلیس در مهار ارتش جمهوریخواه ایرلند به موفقیت‌های قابل توجهی دست یافته و موفق به سرکوب این جنبش شود. شدت ضربات وارده به این ارتش که در سایه اطلاعات بدست آمده از لیبی صورت گرفت تا حدی بود که این گروه و «**شین‌فین**» شاخه‌ی سیاسی آن را وادار به مذاکره با لندن و دیگر گروههای طرفدار انگلیس در ایرلند شمالی کند.

در این رابطه **روزنامه آبزرور** چاپ انگلیس نوشته بود، قذافی در تلاش برای بهبود روابط با انگلیس پیشنهاد کرده جزئیات کمک‌های لیبی به ارتش جمهوریخواه ایرلند را دراختیار لندن قرار دهد. «**تدی تیلور**» نماینده مجلس عوام انگلیس که از لیبی دیدن کرده بود، ضمن اعلام این مسائله، گفته بود این کشور حاضر است در مقابل مناسبات عادی‌تر با انگلیس، جزئیات ارسال اسلحه به ارتش جمهوریخواه ایرلند را فاش کند. همچنین نماینده لیبی در سازمان ملل صراحتاً اعلام کرده بود اگر انگلیس با برقراری مجدد روابط دیپلماتیک خود با لیبی موافقت کند این کشور اطلاعات مربوط به روابط خود با ارتش جمهوریخواه ایرلند را فاش خواهد کرد.

حوادث مزبور نشان از انعطاف‌پذیری لیبی و سرهنگ قذافی در مقاطع حساس دارد ولی آنچه جالب توجه است این مسائله می‌باشد که با وجود تمامی فراز و نشیب‌هایی که لیبی در دوران سرهنگ قذافی داشته، او هیچ‌گاه شعار دادن را فراموش نکرده و دست از آن برنداشته است.

شورای امنیت سازمان ملل برای تحت فشار قرار دادن لیبی جهت تحویل دو متهم حادثه لاکربی دو قطعنامه ۷۳۱ و ۷۴۸ را به‌تصویب رسانده و با تعیین یک ضرب‌الاجل ۴۵ روزه از این کشور خواسته بود، «**المقراهی**» که مأمور سازمان امنیت لیبی بود و «الامین خلیفه فهیمه» که از کارکنان خطوط هوایی این کشور بوده را به دادگاه بفرستند.

لیبی درنهایت مسوولیت بمب‌گذاری در هواپیمای پان‌آمریکن را پذیرفت

تحریم علیه لیبی

در همین راستا قبل از پایان ضرب‌الاجل، قذافی با محاکمه آنها در اسکاتلند موافقت کرد لیکن تحویل این دو را به مراجع قضایی اسکاتلند منوط به تضمین محاکمه عادلانه متهمان و لغو تحریم‌های اعمال شده علیه کشورش نمود.

در همان زمان یکی از مقامات سازمان ملل گفته بود پیشنهاد لیبی هرچند عمده‌ترین مانع را از سر راه اجرای قطعنامه ۷۳۱ شورای امنیت برمی‌دارد، لیکن شرط دولتهای آمریکا و انگلیس مبنی بر تحویل متهمان به مراجع قضایی یکی از دو کشور را تأمین نمی‌کند. ضمن آنکه لغو تحریم‌ها قبل از تحویل متهمان بعید به نظر می‌رسد. در ارتباط با تشدید تحریم‌ها که مورد توجه بود آمریکا بر این مسائله تأکید داشت که تحریم‌های جدید باید شامل تحریم نفتی، مسدودکردن دارایی‌های خارجی لیبی و اعمال تحریم بر روی تجهیزات صنعت نفت باشد ولی اروپایی‌ها بر تحریم محدود اصرار می‌ورزیدند. درنهایت لیبی دو مظنون را تحویل داده و آنها در هلند براساس قوانین اسکاتلند محاکمه شدند که در این رابطه **المقراهی** به حبس ابد محکوم شده و خلیفه تبرئه گردید.

تحریم‌ها علیه لیبی در سال ۱۹۹۲ آغاز شد و از سال ۱۹۹۹ با تحویل مظنونین به حالت تعلیق درآمدند. محاکمه آنها نیز در سال ۲۰۰۱ آغاز شد.

در دادگاه آنها در هلند، اعلام شد کاملاً مشخص است که طراحی، برنامه‌ریزی و اجرای توطئه در لیبی صورت گرفته است، ولی جالب بود که در همان زمان سخنگوی وزارت خارجه این کشور هرگونه ارتباط با ماجرای لاکربی را رد کرده و آن را توطئه‌ای برای بی‌اعتبار کردن لیبی عنوان می‌کرد. به همین دلیل اعلام کرد کشورش خواستار لغو تحریم‌ها و پرداخت غرامت به متهمان از سوی سازمان ملل است. اما امروزه پس از گذشت چند سال ورق برگشته و لیبی همه چیز را می‌پذیرد.

و اما پایان ماجرا

دو سال قبل **ریچارد بوچر** سخنگوی وزارت خارجه آمریکا صراحتاً اعلام کرده بود که قبول مسوولیت انفجار از سوی لیبی باید در چهار گام صورت بگیرد که در این راستا لیبی باید ضمن افشای تمامی اطلاعات موجود درباره این حادثه، به بازماندگان قربانیان انفجار، غرامت بپردازد و با انتشار یک بیانیه رسمی به روشنی مسوولیت اقدامات مقامهای رسمی خود را به عهده بگیرد، و در عمل نشان دهد مسوولیت خود را در این رابطه به درستی درک کرده است.

عاقبت نیز آنچه مورد تأکید و درخواست آمریکا بود تحقق یافت و دولت لیبی در نامه‌ای رسماً مسوولیت این اقدام را پذیرفت. به‌طوری که «**میخائیل وهبه**» رئیس دوره‌ای شورای امنیت سازمان ملل در ارتباط با ماجرای لاکربی نامه‌ای از نمایندگان انگلیس، آمریکا و لیبی دریافت می‌کند. وی می‌گوید، ما دو نامه دریافت کردیم. یک نامه از نماینده دائم لیبی در سازمان ملل و نامه دیگری از سوی نمایندگان آمریکا و انگلیس. این دو نامه بر ضرورت حل مسائله لاکربی در اولین زمان ممکن تأکید داشتند.

وی در ارتباط با مسائله فرانسه و مخالفت پاریس افزود: در این رابطه هیچ صحبتی نشده و این اختلاف بین لیبی و فرانسه و یا آمریکا، انگلیس و فرانسه است و ربطی به شورای امنیت سازمان ملل ندارد.

در همین رابطه **سیف‌الاسلام**، فرزند معمر قذافی اعلام کرد توافقی که لیبی در مورد متهم حادثه لاکربی انجام داده، در چارچوب توافق با آمریکا و انگلیس صورت گرفته است. به گفته وی، لیبی پایبندی خود را نسبت به حکم صادره از سوی دادگاه در مورد **عبدالباسط المقراهی** اعلام کرده است.

پس از طی این مراحل، انگلیس قطعنامه‌ای را در زمینه لغو کامل تحریم‌های لیبی تهیه کرد که در آن لغو تحریم‌ها و انحلال کمیته ناظر بر تحریم‌ها پیش‌بینی شده بود. در این پیش‌نویس از نامه نمایندگی دائم لیبی در زمینه قبول مسوولیت بمب‌گذاری پرواز شماره ۷۷۲ بر فراز نیجر و پرواز شماره ۱۰۳ پان‌آمریکن بر فراز لاکربی اسکاتلند استقبال شده بود.

اقدامات دولت لیبی در زمینه قبول مسوولیت این کشور و پرداخت غرامت مناسب، تقبیح تروریسم و تعهد برای همکاری در هرگونه تقاضای اطلاعات در ارتباط با این تحقیقات از دیگر علل تصمیم شورا برای لغو تحریم سازمان ملل ذکر شده بود. همچنین در قطعنامه آمده بود تدابیر درنظر گرفته شده براساس قطعنامه ۷۴۸ سال ۱۹۹۲ و قطعنامه ۸۸۳ مصوب ۱۹۹۳ لغو و کمیته ناظر بر تحریم این کشور را نیز منحل می‌کند.

به این ترتیب تلاشها برای پایان ماجرای لاکربی که بیش از یک دهه افکار عمومی را به خود جلب کرده بود، نتیجه داده و طرفین با رضایت یکدیگر، رأی به خاتمه ماجرا و بسته شدن پرونده دادند.

محمدحسن امینی از ساوه

وضعیت سوئیس در سازمان ملل چگونه است؟

○ کنفدراسیون سوئیس با ۴۱۲۹۳ کیلومترمربع مساحت در مرکز قاره اروپا و در همسایگی آلمان، فرانسه، ایتالیا، اتریش و لیختن‌اشتاین قرار گرفته و حدود هفت میلیون نفر جمعیت دارد. مردم آن از نژادهای آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، مجاری و رومانیایی بوده و ۴۹ درصد کاتولیک، ۴۸ درصد پروتستان و بقیه یهودی هستند.

مردم سوئیس که از نظر نژادی مختلف می‌باشند از نظر زبان هم گوناگون هستند به‌طوری که ۶۵ درصد به آلمانی، ۱۸ درصد فرانسوی، ۱۲ درصد ایتالیایی و ۸ درصد به رومانیایی تکلم کرده و خط رایج این کشور **لاتین** است.

اگرچه حکومت سوئیس جمهوری است ولی قدرت اجرایی دراختیار شورای فدرال است که شامل هفت نفر می‌شود که به مدت چهار سال توسط مجلس فدرال انتخاب می‌شوند. هر ساله از بین اعضای این شورا یک نفر به عنوان رئیس جمهور و یک نفر به عنوان معاون رئیس جمهور برگزیده می‌شود. شورای مزبور که اعضایش گرداننده هفت وزارتخانه دولت می‌باشند قدرت اصلی اجرایی کشور هستند.

سوئیس از ۲۶ ایالت یا کانتون تشکیل شده که هرکدام زیرنظر نمایندگان قانونگذار منتخب مردم اداره شده و هریک به بخشهای کوچکتری که کمون نامیده شده تقسیم می‌شوند.

سوئیس به دلیل موقعیت خاصی که داراست پس از جنگ اول جهانی به کانون فعالیت‌های بین‌المللی تبدیل شده و مرکز جامعه ملل گردید. جامعه ملل که در سال ۱۹۲۰ ایجاد شد در ژنو مستقر بود و سوئیس نیز به عضویت آن درآمد.

ولی این جامعه به دلیل شرایطی که در فاصله دو جنگ جهانی حاکم گردید به‌تدریج اهمیت خود را از دست داده و درنهایت منحل شد.

لذا از خرابه‌های **جنگ دوم جهانی** سازمان ملل متحد به وجود آمد که در نیویورک در زمینی که خانواده راکفلر دراختیار این سازمان قرار داد احداث گردید. ولی با این حال مقر بسیاری از سازمانهای بین‌المللی در سوئیس قرار دارد و این کشور کانون سازمانهای بین المللی می‌باشد.

با وجود اینکه سوئیس در سال ۱۹۲۰ به عضویت جامعه ملل درآمد اما تمایلی به پذیرش عضویت سازمان ملل نداشت. به همین دلیل تا چند سال قبل سوئیس با وجود اینکه مقر اروپایی سازمان ملل در ژنو قرار دارد به عضویت این سازمان درنیامده بود.

پارلمان سوئیس در سال ۱۹۸۳ عضویت در سازمان ملل را به این دلیل که ناقض بی‌طرفی این کشور بود رد کرد و بارها نیز مردم طی همه‌پرسی مخالفت خود را با عضویت در سازمان ملل اعلام کردند. اما با این حال این کشور در این سالها همکاری با سازمان مزبور را ادامه داد.

درنهایت این کشور از سال گذشته رسماً عضو سازمان ملل شد. این اقدام با استقبال **کوفی عنان** دبیرکل سازمان ملل مواجه شد به‌طوری که وی گفت: مردم سوئیس درحال حاضر یک شریک فعال و سخاوتمند در خانواده گسترده‌تر سازمان ملل هستند.

سه گانه

کیان فولادی

روزی که در مجلس را بستند تا کسی بیرون نرود

زمان: صبح یک روز میانی هفته گذشته

مکان: صحن علنی مجلس شورای اسلامی

نمایندگان مردم یکی بعد از دیگری وارد مجلس می‌شوند و روی صندلیها می‌نشینند، تعداد نمایندگان هر لحظه بیشتر و بیشتر می‌شود، ولی هنگامی که از جایگاه تماشاچیان (از بالا) به صحن مجلس نگاه می‌کنی، هنوز جا برای نشستن خیلی‌ها خالی است، ساعت دقیقه به دقیقه به هشت صبح که در جلسه قبلی از سوی رئیس مجلس به عنوان ساعت شروع جلسه امروز اعلام شده بود، نزدیک می‌شود و در همین لحظات است که رئیس مجلس نیز به جمع کسانی که روی صندلیهای خود در صحن علنی مجلس نشسته اند اضافه می‌شود و پس از وی اعضای هیأت رئیسه، با چند دقیقه فاصله، مانند کارمندانی خوب و وظیفه‌شناس، یکی بعد از دیگری تمام صندلیهای هیأت رئیسه را پر می‌کنند، حالا آنقدر از ساعت هشت صبح و زمان مقرر برای شروع جلسه علنی مجلس گذشته است که حتی قاری محترمی که برای تلاوت آیاتی از قرآن مجید به مجلس دعوت شده است نیز چند دقیقه است که منتظر اجازه رئیس جلسه برای شروع کار است. اما رئیس مجلس همچنان منتظر است و به تابلویی که تعداد نمایندگان حاضر در جلسه را نشان می‌دهد خیره مانده، روی تابلو نوشته شده ۱۷۹ و او می‌داند که برای رسمیت یافتن جلسه دست‌کم باید عدد روی تابلو به ۱۹۴ برسد. ۱۵ نفر کم است و بیش از ۱۵ دقیقه به ساعت ۹ صبح باقی نمانده است و این یعنی ۴۵ دقیقه انتظار برای شروع کار یک جلسه ساده مجلس شورای اسلامی! رادیو هنوز اجازه پخش مذاکرات مجلس را ندارد چرا که جلسه رسمیت نیافته است اما ۱۵ دقیقه بعد بالاخره براساس عددی که روی تابلوی مجلس نمایان است از حدود ۲۹۰ نماینده مردم در مجلس، ۱۹۴ نفر آنها در جلسه حضور دارند و جلسه آغاز می‌شود. نمایندگان وارد بحث درباره قانونی که برای تصویب به مجلس ارائه شده هستند و درست در زمانی که موافقان و مخالفان همه نظرات خود را اعلام کرده‌اند و باید رأی‌گیری انجام شود، رئیس مجلس باز به تابلو خیره می‌ماند و با صدای بلند می‌گوید تعداد نمایندگان به ۱۹۰ نفر کاهش یافته، جلسه از رسمیت افتاده و نمی‌توانیم رأی‌گیری کنیم، لطفاً چند لحظه‌ای صبر کنید! نمایندگان مثل چند همکار صمیمی، به‌راحتی این تقاضای رئیس مجلس را می‌پذیرند و خود را با کاغذهای روی میز، روزنامه و صحبت کردن با دوستان سرگرم می‌کنند تا این چند دقیقه نیز بگذرد و این چهار نفر برگردند تا با رأی‌گیری معلوم شود آیا این قانون مورد تأیید اکثریت نمایندگان هست یا خیر؟ دقایق انتظار طولانی می‌شود و رئیس از کارمندان مجلس می‌خواهد به درون راهروهای مجلس بروند و اگر نماینده‌ای را دیدند او را به درون صحن بیاورند تا عدد ۱۹۴ نفر تأمین شود! این کار انجام می‌شود و پس از بیست دقیقه انتظار بار دیگر ۱۹۴ نفر روی صندلیهای مجلس می‌نشینند و رأی‌گیری آغاز می‌شود.

این موضوع دقایقی بعد به پایان می‌رسد و دستور کار تازه‌ای در صحن مجلس مطرح می‌شود. یکی از نمایندگان مشغول اظهارنظر درباره این طرح تازه است که رئیس مجلس با عذرخواهی سخن او را قطع می‌کند و با عصبانیت می‌گوید ۱۹۳ نفر شده‌ایم، ادامه ندهید تا یک نفر دیگر داخل شود، نگاه تعداد زیادی از نمایندگان به سمت در ورودی مجلس می‌چرخد و باز انتظار آغاز می‌شود و چنان طول می‌کشد که هنگامی که یک نماینده، بی‌خبر از انتظار دیگر همکاران پا داخل صحن می‌گذارد، نمایندگان از سر شوق صلواتی می‌فرستند! و باز به کار ادامه می‌دهند، اما این بار رئیس مجلس اجازه نمی‌دهد کار به‌سادگی دنبال شود و چند کارمند مجلس را مأمور می‌کند تا مقابل در ورودی مجلس بایستند و در را ببندند تا هیچ‌کس از مجلس خارج نشود! در برابر این تصمیم عده‌ای دیگر اعتراض می‌کنند و به رئیس مجلس تذکر می‌دهند که بالاخره شاید کسی برای کاری ضروری بخواهد چند دقیقه از صحن مجلس خارج شود، شما چرا دستور داده‌اید در را ببندند؟! اما رئیس مجلس اعتنا نمی‌کند و به یادشان می‌آورد که امروز دو ساعت است که در مجلس‌اند ولی بیشتر از چند دقیقه نتوانسته‌اند جلسه رسمی داشته باشند!

ماجرا با بسته شدن درهای مجلس اندکی آرام می‌گیرد اما کارمندان تنها چند دقیقه می‌توانند در را بسته نگه دارند و بالاخره باز هم در باز می‌شود، چند نفر خارج می‌شوند و مجلس باز هم با کمتر از ۱۹۴ نماینده لازم برای ادامه رسمی جلسه در انتظار باقی می‌ماند، این بار به جای رئیس مجلس، نمایندگان اعتراض می‌کنند واز هیأت رئیسه می‌پرسند که چرا آنقدر مرخصی به نمایندگان داده است که حدود یکصد نفر از نمایندگان در مجلس حضور نداشته باشند؟ هیأت رئیسه بلافاصله جواب می‌دهد: تنها به ۳۰ نفر مرخصی داده شده، دیگران خودشان به خودشان مرخصی داده‌اند!!

ای کاش رئیس جمهور در این هفتمین هفته دولت، به جای تعریف از همکارانی که هنوز در کنارش مانده‌اند، از همکارانی بگوید که به هر دلیل تنهایش گذاردند!

مجلس بالاخره به عددی نزدیک به ۱۹۸ نفر می‌رسد که ناگهان یکی از نمایندگان به رئیس مجلس اعتراض می‌کند؛ «آقای رئیس، عدد روی تابلو ۱۹۸ نفر است ولی من مطمئن هستم، تعدادمان کمتر از ۱۹۴ نفر است و جلسه رسمیت ندارد، چرا که برخی از نمایندگان هنگام خروج از مجلس کارت نمی‌زنند و عدد کم نمی‌شود!» رئیس مجلس جواب قانع‌کننده‌ای برای این ادعا ندارد، تلویحاً آن را می‌پذیرد ولی می‌گوید: «به هرحال عدد فعلاً کافی است، لطفاً اجازه دهید از این چند دقیقه باقیمانده استفاده کنیم.»

وزیر نیرو به مجلس آمده است تا به سؤال یکی از نمایندگان مجلس درباره عملکرد وزارتخانه خود پاسخ دهد، اما هنگامی که وزیر برای پاسخگویی به پشت میز می‌رود، باز هم عدد نمایندگان به ۱۹۳ نفر می‌رسد و رئیس مجلس از وزیر می‌خواهد لطفاً باز هم صبر کنند بلکه کسی از راه برسد!

در این لحظه نماینده دیگری اعتراض می‌کند که اگر هیأت رئیسه به حرف ما گوش داده بود و از ابتدای تشکیل مجلس ششم دستگاههای

الکترونیکی پیشرفته را برای کنترل تعداد نمایندگان حاضر در صحن علنی خریداری و نصب می‌کرد، امروز به این وضع عجیب گرفتار نبودیم. رئیس مجلس باز هم پاسخ می‌دهد: «حق دارید ولی اگر می‌دانستید به ما چه وعده‌هایی برای راه‌اندازی ساختمان جدید مجلس داده شد ولی عمل نشد، به ما اعتراض نمی‌کردید، بارها و بارها به ما گفتند تا ماه آینده، تا هفته آینده، اما هیچ وقت این وعده‌ها عملی نشد!»

مجلس حدود ساعت ۱۴/۴۰ دقیقه با پایان سؤال و جواب وزیر نیرو و یکی از نمایندگان به جلسه رسمی خود پایان می‌دهد، اما یک مسائله ذهن تمام کسانی را که این جلسه مجلس یا جلساتی نظیر این را از نزدیک شاهد بودند یا از طریق رادیو یا رسانه‌های دیگر از آنچه گذشت باخبر شدند، به خود مشغول کرده و آن اینکه چند روزی است شورای نگهبان و وزارت کشور، این بار حتی بر سر روز برگزاری انتخابات مجلس دور هفتم در پایان سال جاری با هم اختلاف دارند و هر یک دلایلی برای اثبات درستی نظر خود ابراز می‌کنند، ولی آیا انتخاب و تشکیل مجمعی از نمایندگان مردم که خود باید قانونگذار باشند، آنهم برای تشکیل جلسه‌ای که چنان به دور از موازین قانونی به پیش می‌رود که همه اعضا به آن معترضند، چه ارزشی دارد که اینقدر باعث اختلاف‌نظر و درگیری نیروهای داخل حکومت بشود؟ آیا از چنین مجلس قانونگذاری می‌توان توقع گسترش قانون و قانونگذاری داشت؟

رودربایستی دولت و خودروسازها

دولت محترم هفته گذشته اعلام کرد به کسانی که خودروی فرسوده خود را از رده خارج کنند، مبلغ پنج میلیون تومان وام می‌دهد تا آنچه از دست داده‌اند جبران شود و خودروهای قدیمی و آلوده‌کننده از خیابانهای کشور حذف شوند.

اما همان روز که این خبر در نشریات کشور منتشر می‌شود، تعداد زیادی آگهی فروش خودروی کارکرده نیز در صفحات آگهی همان نشریات وجود دارد که اگر آنها را ورق بزنید به موارد بسیاری نظیر آنچه درپی می‌آید برخورد خواهید کرد:

خودروی پیکان مدل ۱۳۵۴ (تا دو سال دیگر ۳۰ سال از عمر آن می‌گذرد).

قیمت فروش: سه میلیون و پانصد هزار تومان!

خودروی بنز مدل ۱۹۶۸ (حدود ۳۵ سال از عمر آن می‌گذرد).

قیمت فروش: چهار میلیون تومان!

خودروی بی.ام.و مدل ۱۹۷۵ (۲۸ سال از عمر آن گذشته است).

قیمت فروش: پنج میلیون تومان!

به این ترتیب ملاحظه می‌فرمایید که هنوز خودروهای فرسوده زیادی در دست مردم است که با تمام فرسودگی، به قیمت‌های امروز بازار، بخش قابل توجهی از سرمایه زندگی آنها را تشکیل می‌دهد و در بسیاری مواقع وسیله امرارمعاش اعضای یک خانواده است. حال دولت به کسی که خودروی چهار میلیون تومانی فرسوده در اختیار دارد می‌گوید که این خودرو را از بین ببر تا معادل مبلغ آن به تو وام پرداخت شود و معنای صحیح‌تر این پیشنهاد، پذیرفتن یک ضرر مالی قابل ملاحظه است. که اگر دولت صاحبان این خودروها را مجبور به این کار کند، ظلمی است در حق کسانی که در جامعه از کمترین امکانات، بی‌بهره مانده‌اند و اگر این عده همچنان اجازه تردد با این خودروهای فرسوده را داشته باشند ظلمی است در حق تمام مردم کشور که حداقل حقشان، تنفس است!

خودروهای فرسوده را نه مردم قادرند تا از بین ببرند نه دولت چنین سرمایه‌ای دراختیار دارد، اما جیب پرپول شرکتهای خودروساز حکایت دیگری دارد

از سوی دیگر دولت هم بارها اعلام کرده، هیچ بودجه بیشتری برای اختصاص دادن به این کار ندارد، اما عجیب است که هیچ‌گاه نخواسته یا نتوانسته به سراغ شرکتها و کارخانجات ثروتمند خودروساز در کشور برود و آنها را مجبور کند که در برابر سود کلانی که از محل فروش و تولید خودرو و آلوده کردن محیط می‌برند باید مبلغی را برای از رده خارج کردن خودروهای فرسوده‌ای بدهند که در برخی موارد ساخته خود آنهاست. تاکنون بارها و بارها طرح از رده خارج کردن خودروها مطرح شده و بی‌سرانجام مانده چرا که هزینه آن از هیچ محلی تأمین نشده و البته تا روزی که دولت با ثروتمندان خودروساز رودربایستی داشته باشد باز هم باید منتظر تکرار دور زدن در این دایره بسته بمانیم.

دولتی با یک هفته تنهایی

در آستانه هفته دولت وزیر علوم پس از چند هفته اصرار بر استعفا توانست موافقت رئیس جمهور را جلب کند و پس از آن، سخنگوی دولت نیز از این سمت استعفا داد و علت آن را مشکلاتی اعلام کرد که در ادامه راه با آن روبرو شده بود.

اگر به فهرست اولین کابینه‌ای که رئیس جمهور خاتمی در سال ۷۶ به مردم معرفی کرد نیز نظری بیفکنید، خواهید دید که علاوه بر این دو نفر تعداد زیادی از کسانی که در ابتدای راه، نامشان جزو همراهان رئیس جمهور بود، اکنون از این فهرست کنار گذاشته شده و سختی‌های راه خواسته یا ناخواسته آنها را از ادامه همکاری با رئیس جمهور محروم کرد. سختی‌هایی که پس از شش سال هنوز هیچ‌گاه به‌طور صریح برای مردم روشن نشده‌اند و رئیس جمهور همیشه در بیان کامل آنها امساک کرده است. و این بی‌خبری مدتهاست که اندک اندک، آجرهای بی‌اعتمادی را میان آن رئیس جمهور محبوب و رأی‌دهندگانش بالا می‌برد.

کاش رئیس جمهور در این هفتمین هفته دولت خویش، به جای تعریف از همکارانی که هنوز کنارش هستند، از همکارانی یاد کند که او را ترک کردند و این تنهایی تا آنجا پیش رفته است که او را مجبور کند که بگوید:

«امروز می‌بینم در انجام بسیاری وعده‌هایی که به مردم داده بودم، ناتوانم.»

■

کار مجلس چنان گره خورده بود که با آمدن هر نماینده به داخل مجلس، صدای صلوات در فضا آکنده می‌شد

ما می‌خواهیم با تمام وجود

ایست!

به خط قرمز یک

اگر از مقررات راهنمایی اطلاع داشته باشی و تا حالا توی خیابان رانندگی کرده باشی، حتماً می‌دونی هر تابلویی نشانهٔ چیه؟ و علائم هشدار دهنده اونقدر برات آشنا می‌شن که با یک نگاه کوتاه هم می‌تونی عمق مطلب رو بفهمی. حالا دراین خیابان که سایه روشنش هنوز جوان است باید چهار دانگ حواست به تابلوهای نانوشته‌ای باشد که.. اگر خدای ناکرده بپیچی تو یک خیابان ورود ممنوع و آنوقت ناخواسته خط قرمزی را بشکنی که حریمی بوده، مطمئناً آنقدر شرمنده خواهی شد که برگهٔ جریمهٔ هیچ ماموری هم نمی‌تونه عرق شرمت رو پاک کنه.

ولی حالا بهتره بدونی احترام به حریم دیگران یعنی: «آنجا که خط قرمزی، حریم یک جوان را مرزبندی کرده، بدون اجازه آن را نشکن، چرا که هر چیز شکسته‌ای را نمی‌شود «بند» زد!!

علی‌رضا است و من هم این کلمات رو کنار هم گذاشتم تا شاید بتونم بگم که می‌خوام توی این گزارش راجع به حریم‌ها صحبت کنم و اولین شکارم جوونی به نام علیرضا است.

● علیرضا آنقدر خودش را کامل معرفی می‌کند که تمام دوستانش به خنده می‌افتند:

● «اردیبهشت سال هزار و سیصد و شصت. تهران»

من هم بدون اینکه به او فرصت فکر کردن بدهم می‌پرسم:

◂ **حریم یعنی چه؟**

◂◂ یعنی یه جایی که محدود باشه و کسی نتواند بدون اجازه واردش شود. یه جایی مثل خونهٔ آدم.

◂ **یعنی جایی که در و دیوار و سقف داشته باشد؟**

◂◂ آره، هرجایی که آدم احساس امنیت کند.

◂ **اما حریم یک جوان کجاست؟**

◂◂ این بستگی به خود فرد دارد. هرکسی برای خودش حریم شخصی دارد که فقط افراد خاصی اجازهٔ ورود به آن را دارند!

◂ **می‌شه مثال بزنید؟**

◂◂ ببینید مثلاً...

جمله‌اش را ناتمام رها می‌کند. خودکاری از جیبش در آورده و ادامه می‌دهد:

این خودکار مال منه درست! ولی من دلم نمی‌خواهد شما آن را ببینید پس آن را می‌گذارم داخل جیبم. اصولاً دیگه هیچ کس حق این را ندارد که دستش را داخل جیب من کند و آن را نگاه کند. این یعنی یک نوع حریم!

◂ **ولی حریم شما کجاست؟**

◂◂ یکی ازدوستانش به شوخی می‌گوید:

● **«جیب‌اش دیگه»**

و همه دوستانش می‌خندند، ولی خودش می‌گوید:

«حریم من.. فکرم، اعتقادم وسایل شخصی‌ام و اتاقم است.»

◂ **به چه کسی حق ورود به حریمت را می‌دهی؟**

◂◂ هیچ کس! البته به غیر از در اتاقم که نمی‌توانم همیشه قفلش کنم! بقیه جایشان امن است.

◂ **چرا؟**

◂◂ چون بابا و مامانم فکر می‌کنند چیزی داخلش مخفی کرده‌ام و حسابی اوضاع شیر تو شیر می‌شود.

◂ **نه منظور این بود که چرا کسی را به حریم‌ات راه نمی‌دهی؟**

> حریم شخصی یعنی چی؟! من و دخترم این حرف‌ها را با هم نداریم، او همه چیز زندگی اش را برای من می گوید لحظه به لحظه!

◂◂ چون دوست ندارم کسی به کارم، کار داشته باشد.

و تا احساس می‌کنم که او حرف دیگری برای گفتن ندارد رو به دوستش می‌پرسم:

◂ **حریم از نظر شما چیست؟**

◂◂ منم مثل علیرضا، فکرم، قلبم، اعتقادم و زندگی شخصی‌ام حریم‌ام محسوب می‌شود چون به غیر از آن چیزی نداریم که بخواهیم مختص به خودم باشد و این در مورد همه جوانان صدق می‌کند.

◂ **چرا؟**

◂◂ چون دیگران مخصوصاً بعضی از بزرگترها تمام زندگی مارا قبضه کرده‌اند حتی به جای ما فکر می‌کنند، تشخیص می‌دهند و انتخاب می‌کنند و ما را اصلاً به حساب نمی‌آورند.

◂ **شما به چه کسی اجازهٔ ورود به حریم تان را می‌دهید؟**

◂◂ هیچ کس

◂ **چرا؟**

◂◂ چون اگر کسی بخواهد وارد حریمم شود باید مثل خودم فکر کند والا مجبور می‌شود نصیحتم کند و به زور با اعتقاداتم مبارزه کند و کلاً زندگی شخصی آدم به هم می‌ریزد.

دفتر شعرم خصوصیه

● **نگار پانزده سال دارد و حریم‌اش دفتر شعرهایش است که به هیچ کس حق خواندن آن را نمی‌دهد.**

از او می‌پرسم:

«توی دفترت چی نوشته‌ای که دوست نداری کسی آن را بخواند؟»

◂◂ چیز خاصی نیست در ضمن اگه گفته شود که دیگر خصوصی نیست و لطف‌اش را از دست می‌دهد. من هم می‌خواهم جایی را داشته باشم که فقط مال خودم باشد و هیچ کس نتواند به آن راه پیدا کند.

◂ **چرا؟**

◂◂ چون توی زندگی روزانه همیشه باید آن‌طوری بود که دیگران می‌خواهند، ولی وقتی من چیزهایی را که دوست دارم می‌نویسم. همون جوری هستم که خودم می‌خواهم بدون هیچ سانسوری، بدون اینکه کسی محدودم کند یا توبیخی در کار باشد.

◂ **دفتر شعرت چقدر برایت ارزش دارد؟**

◂◂ بیشتر اززندگی‌ام چون از خودم واقعی‌تره، من همیشه باید آدم خوبی باشم تا دیگران قبولم داشته باشند ولی در دفتر شعرم گاهی هم بد هستم. یعنی بدیها و شیطنت‌ها و حتی گاهی شرارت‌هایم را هم می‌نویسم.

◂ **از شعرهای دفترت چیزی به خاطر داری که بخوانی؟**

◂◂ نه، ولی دفترم همراهم است.

و آن را از داخل کیف‌اش درمی‌آورد. یک دفتر صورتی، خوش رنگ! و بعد از چند لحظه‌ای یکی از شعرهایش را انتخاب می‌کند و می‌خواند:

«زندگی گرمی دلهای به هم پیوسته است، تا درآن دوست نباشد همه درها بسته است.»

◂ **شعر مال کیه؟**

◂◂ فریدون مشیری.

◂ **این شعرها که قشنگ و خوبند، چرا دوست نداری کسی اینها رو بخواند؟**

◂◂ به همون دلیلی که قبلاً گفتم!!

● **در نزدیکی پارک ساعی عده‌ای از جوانان درحال گفتگو هستند از این بین، مهدی کاملاً متفاوت و پرجنب‌وجوش‌تر به‌نظر می‌رسد. او ارزشهای**

شاد باشیم و فریاد بزنیم

از: زهرا توکل
تلفن: سرویس گزارش

جوان نزدیک می‌شوید

اخلاقی و احساساتش را حریم شخصی‌اش می‌داند و به قول خودش:

◂ «مرزی که دور ارزش‌هایم کشیده‌ام غیرتم است و کسی نمی‌تواند آن را بشکند، ولی هرکسی را که دوستم داشته باشد و به ارزشهایم احترام بگذارد، می‌تواند وارد حریم‌ام شود ولی نسل قدیم!

آنها کمتر بازخواست می‌کردند و خود را جای ما می‌گذاشتند ممکن بود بتوانند با یک جوان ارتباط برقرار کنند. ولی می‌بینید که آنها همیشه آنطرف خط هستند و ما این طرف خط.

◂ **منظورتان از خط چیه؟**

◂◂ منظورم همان مرز بین نسل‌هاست. ما در هر زمینه‌ای مرز داریم یا به قول شما محدوده و حریم. یکی‌اش همین مرز بین نسل‌هاست که من مثال زدم.

◂ **به نظر شما خط قرمز حریم یک جوان کجاست؟**

◂◂ فکر کنم روابط آدمها، علاقه و حسن درونی‌اشان نسبت به چیزهایی که دوست دارند و دلشان نمی‌خواهد کسی در آنها دخالت داشته باشد.

◂ **این خط قرمزی است برای کسانی که می‌خواهند به حریم کسی وارد شوند ولی حالا می‌شود خط قرمزهایی که خود یک جوان باید رعایت کند را بگویید؟**

◂◂ نمی‌دانم! در جامعهٔ ما حد وتعریف مناسبی برای خیلی چیزها وجود ندارد، مثلاً هیچ کس حد شادی را مشخص نکرده تا ما حد مجاز آن را بدانیم به ما همیشه گفته‌اند اگر عزاداری بود با تمام وجود گریه کن و اگر جشن بود فقط لبخند بزن، این که نمی‌شود! ما می‌خواهیم با تمام وجود شاد باشیم و فریاد بزنیم ولی این خط قرمز شده است که البته شکسته هم می‌شود مثل شادی مردم در برد ایران مقابل استرالیا و ورود به جام جهانی!

حریم از نگاه حقوقی

● **ولی دراین بین نازنین، فارغ‌التحصیل رشتهٔ حقوقی قضایی با دیدی حقوقی به قضیه نگاه می‌کند و می‌گوید: «حریم من شامل حقوق فردی و اجتماعی و شهروندی‌ام است.»**

◂ **خط قرمزهای حریم خود را کجا می‌دانید که دیگران باید آن را رعایت کنند؟**

◂◂ خط قرمزهای حریم من مثل همهٔ خط قرمزهای دیگر درحقوق فردی‌ام توسط قانون مشخص شده و تجاوز از آن یا تعرض به آن هم مشخص است.

◂ **چه کسانی را به حریم خود راه می‌دهید؟**

◂◂ اطرافیان نسبی‌ام هرکس که به حقوقم احترام بگذارد و تحمیلی نباشد.

● این درحالی است که پویا بیست ساله با خنده و قیافه‌ای مصنوعی وژستی ساختگی، ادای تحلیلگران فیلسوف ماءب را به خود گرفته و با قیافه‌ای غیرجدی می‌گوید؟ «حریم هرکسی مرزهای سبز رنگی دارد و اگر کسی بخواهد آن را بشکند و یا از آن تجاوز کند (یعنی پایش را از گلیم‌اش درازتر کند) آن مرزها به رنگ قرمز در می‌آید و می‌شود خط قرمز!»

◂ **حالا این خط قرمزها کجاست؟**

> گاهی وقت‌ها رابطه با جنس مخالف برای جوانان خط قرمز است ولی گاهی این خط به محدودیتهایی چون سوار ماشین شدن، خندیدن و با دوستان ارتباط داشتن هم مرتبط می شود!

◂◂ پیش من که نیست!

دوستانش قهقهه سر می‌دهند و خودش دوباره ادامه می‌دهد:

«بدون شوخی، خط قرمز ما جوانان مخدرات و مسکرات است که می‌گویند یعنی نباید به آن دست زد یکی دیگراش اخلاق است یعنی باید کار هامون درست باشد تا به کسی بر نخورد و به قول آدم حسابی‌ها، اصول اخلاقی را رعایت کنیم.

دراین لحظه یکی از دوستانش می‌گوید:

«البته رابطه با جنس مخالف هم خط قرمز است»

و پویا خودش می‌گوید:

«آره خط قرمزی که بیشتر شکسته می‌شود چون کسی به ما نگفته که چطور می‌شود رابطه‌ای مقول داشت آنها فقط می‌گویند نه، و این انجام شدنی نیست!»

● و دراین حین آذر، یکی از جوانان خط قرمزشکن است که کمی متفاوت‌تر به سئوالاتم جواب می‌دهد و می‌گوید:

«گاهی حتی سوار شدن به ماشین‌ها که نه تاکسی به حساب می‌آیند و نه خطی هستند توسط خانواده‌ها خط قرمز معرفی می‌شوند، اما اگر اجباری در کار باشد و مجبور شویم آن را می‌شکنیم. البته این به آن معنی نیست که عمدی در کار باشد یا ما آدمهای خوبی نباشیم چون در صورت احساس خطر خودمان تشخیص می‌دهیم و پیاده می‌شویم!!»

و من بعد از شنیدن این آخرین اظهارنظر تند و غیرمنطقی روی کاغذ می‌نویسم:...

اینجا میدان انقلاب، خیابان کارگر است. دختری نوجوان با مادرش در حال خرید هستند و ناخودآگاه رفتار مادرش توجه‌ام را جلب می‌کند. جلو می‌روم و درمورد حریم و اینکه چه کسی را به حریم‌اش راه می‌دهد از دختر نوجوان سؤال می‌کنم ولی هنوز سؤالم به پایان نرسیده که مادرش می‌گوید:

«حریم شخصی یعنی چی؟ من و دخترم از این حرفها را با هم نداریم. او همه چیز زندگی‌اش را برای من می‌گوید لحظه به لحظه!»

می‌گویم: «درست ولی هرکسی در ته دلش دنیای خودش را دارد. دنیایی که مختص به خودش است یک دنیای خصوصی.» که دراین لحظه تا دختر می‌خواهد لب باز کند مادرش به جای او جواب می‌دهد:

«خصوصی یعنی چه؟ این حرفها چیه که به بچه‌ها یاد می‌دهید، دیدی واسهٔ چی می‌گم مجله نخوان، این چیزها را تویش می‌نویسند که جوانان گستاخی می‌کنند و...»

او قبل از اینکه من چیزی بگویم، درحالی که به حرفهایش ادامه می‌دهد دست دخترش را می‌کشد و به راه می‌افتد او بدون اینکه حتی یک کلمه حرفی زده باشد تمام نگفته‌های دوستان و همسن و سالانش را به تصویر می‌کشد. حریم او در یک جمله خلاصه می‌شود: «دنیای سیری‌ناپذیر خود خواهی‌ها!»

آخر کلام اینکه حریم یک فرد می‌تواند دیوارهایی کوتاه یا بلند داشته باشد می‌تواند محدوده‌ای با چشم اندازهای قشنگ و شاد و غیرقابل نفوذ باشد اما همیشه امن نباشد. حریم آدم گاهی تنگ وتاریک و تنهاست و همزمان می‌تواند دنج و لطیف و دوست داشتنی هم باشد.

به هرحال واژهٔ چهار حرفی حریم هر معنی که بدهد مهم اینست که: «یاد من باشد کاری نکنم که به قانون زمین بر بخورد. یاد من باشد تنها هستم و ماه بالای سر تنهایی ست.»

سهراب سپهری

محیط وجود خارجی ندارد، افراد آن را می‌سازند
● **سعید نفیسی**

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

نه تبعیض، نه شکنجه

در هفته‌های اخیر تقریباً هیچ موضوعی نیست که در سطح سیاست داخلی مطرح شود و سطحی از تنش و التهاب را ایجاد نکند. شرایط سیاسی امروزه به‌گونه‌ای شده که جناحهای سیاسی از موضوعات کوچک گرفته تا مسائل دارای اهمیت بیشتر هر مساءله‌ای را به یک محور جدل و مناقشه تبدیل می‌کنند. این روند که به‌طور جدی نگرانی‌هایی را موجب شده گویا قرار است تا انتخابات مجلس هفتم ادامه داشته باشد و تا زمانی که مقدمات و موجزات این انتخابات درحال انجام است این بحث و جدلها تداوم خواهد داشت. یکی از مسائلی که در هفته‌های اخیر در سطح رسانه‌های مکتوب بازتابهایی داشت، اعلام مخالفت شورای نگهبان با برخی از موضوعات مجلس بود که از حیث اهمیت دارای ویژگیهای خاص بودند. شورای نگهبان طی نامه‌ای خطاب به رئیس مجلس از عدم تأیید سه مصوبه اخیر مجلس خبر داد. شورای نگهبان برای بار دوم لایحه اصلاح قانون انتخابات مجلس (یکی از دو لایحه مهم رئیس جمهوری) را به مجلس بازگرداند و لایحه «الحاق ایران به کنوانسیون محو کلیه اشکال تبعیض علیه زنان» و طرح «الحاق به کنوانسیون منع شکنجه» را خلاف شرع و در مواردی متعارض با اصولی از قانون اساسی شناخت.

این شورا درباره لایحه الحاق جمهوری اسلامی ایران به کنوانسیون «محو کلیه اشکال تبعیض علیه زنان» که بحث‌های جدی را در محافل مختلف برانگیخته بود، گفت: «این لایحه ضمن موارد مغایر با شرع مقدس اسلام مورد اشاره در بند الف، ماده واحده مصوبه و مرجع تشخیص آن را مشخص نکرده است تا اظهارنظر درخصوص آن انجام گیرد، لذا با عنایت به اینکه موارد خلاف شرع کنوانسیون بسیار زیاد است و عدم قبول اجرای مفاد کنوانسیون در این موارد چون با اهداف منظور کنوانسیون سازگار نیست، به حکم بند (۲) ماده ۲۸ کنوانسیون که اشعار می‌دارد حق شرطهایی که با هدف و منظور این کنوانسیون سازگار نباشد، پذیرفته نخواهد شد، در نتیجه دولت جمهوری اسلامی ایران ملزم به پذیرش مفاد کنوانسیون در این موارد نیز می‌شود و لذا تجویز الحاق دولت به این کنوانسیون خلاف شرع تشخیص داده شد.» مصوبه‌ای که مجلس درخصوص پیوستن ایران به کنوانسیون محو کلیه اشکال تبعیض علیه زنان گذرانده بود، برخی الزامها را درخصوص حقوق زنان و ایجاد برابری کامل در زمینه بهره‌مندی از حقوق مختلف اجتماعی میان زنان و مردان برای کشور ایجاد می‌کرد. این موضوع و ابعاد حقوقی و شرعی آن یکی از مباحث جدی در سطح محافل مختلف طی هفته‌های قبل بود و بسیاری نسبت به آن واکنش‌هایی داشتند. درحالی که برخی از علما پیوستن **جمهوری اسلامی** را به آن کنوانسیون خلاف شرع می‌دانستند، برخی از موافقان با رعایت شرط «**تحفظ**» و عدم پذیرش بندهایی از آن امضای آن را قابل جمع با شرع تشخیص داده بودند. همین استدلال هم موجب شده بود که لایحه مذکور ابتدا در دولت و سپس در مجلس تأیید شود. بررسی این لایحه در شورای نگهبان درنهایت موجب شد این شورا رأی به مغایرت آن با شرع و برخی اصول قانون اساسی بدهد و مصوبه مجلس را رد کند.

بحثی بنام شکنجه

گذشته از این موضوع تنش‌زا، بحث بر سر طرح پیوستن ایران به کنوانسیون منع شکنجه نیز در فضای روابط میان شورای نگهبان و مجلس به یکی از بحثهای مطرح در جامعه تبدیل شد. سخنگوی شورای نگهبان در توجیه عدم موافقت شورای نگهبان با طرح پیوستن ایران به کنوانسیون منع شکنجه گفته است: «در این مصوبه علاوه بر اینکه ارائه الحاق به این کنوانسیون در قالب طرح از نظر شمول اصول ۷۷ و ۱۲۵ قانون اساسی قابل بررسی است الحاق دولت به این کنوانسیون در قالب طرح ارائه شده در موارد متعدد باعث افزایش هزینه عمومی می‌باشد که طریق جبران آن مشخص نشده و لذا خلاف قانون اساسی است.»

به دنبال رد طرح ممنوعیت شکنجه در شورای نگهبان، مجلس شورای اسلامی موضوع را در جلسه علنی مورد رسیدگی قرار داد و مواردی از اصلاحات شورای نگهبان را تأیید و در برخی دیگر بر نظر خود پافشاری کرد. نمایندگان مجلس در بررسی تبصره ماده یک طرح در مورد تعیین مصادیق شکنجه، مصوبه پیشین مجلس را مورد تأیید قرار دادند و به نظر کمیسیون قضایی که به منظور تأمین نظر شورای نگهبان پیشنهاد شده بود، در مورد مستثنی کردن حکم قضات در مورد متهمان از شمول مصادیق شکنجه رأی ندادند. براساس ماده یک مصادیق شکنجه شامل آزار و اذیت بدنی، نگهداری زندانی به صورت انفرادی، فحاشی، به‌کار بردن کلمات رکیک و توهین و نگهداری زندانی در محلهایی با سروصدا عنوان شده است. محسن آرمین در مخالفت با مصوبه کمیسیون قضایی برای مستثنی کردن دستور قضات در مورد متهمان گفته است: «اگر به قاضی اجازه داده شود در مواردی که صلاح می‌بیند دستور شکنجه بدهد، دیگر قانون منع شکنجه مفهومی نخواهد داشت. نباید مقام قاضی به اندازه خداوند بالا برده شود. لذا اگر شکنجه از نظر اسلام حرام و جرم است، باید بر آن تأکید شود.»

> اگر به قاضی اجازه داده شود در مواردی که صلاح می‌بیند دستور شکنجه بدهد، دیگر قانون منع شکنجه مفهومی نخواهد داشت

مجلس در بررسی طرح مذکور همچنین ماده ۵ آن را مجدداً تأیید کرد. براساس این ماده محل نگهداری زندانی باید به وکیل و یا خانواده وی اعلام شود و در صورتی که زندانی در محلی غیر از بازداشتگاه‌ها و یا زندانهای رسمی کشور نگهداری می‌شود، آمر یا آمران به حبس تعزیری از سه ماه تا دو سال محکوم می‌شوند.» در این ماده کمیسیون قضایی پیشنهاد کرده بود عبارت «مگر اینکه قاضی به موجب قانون تصمیم دیگری اتخاذ نموده باشد» به انتهای ماده پنج اضافه شود. نمایندگان این نظر را رد کردند و بر مصوبه قبلی پافشاری نمودند. با توجه به تأیید و تأکید مجدد مجلس بر حفظ روح اصلی مصوبه خود درخصوص منع شکنجه به نظر می‌رسد این مصوبه دوباره با عدم موافقت شورای نگهبان مواجه گردد. **روزنامه یاس نو** یک روز پس از بررسی این موضوع در مجلس و به دنبال اعلام مخالفت شورای نگهبان با موادی از طرح پیوستن ایران به کنوانسیون منع شکنجه نوشت:

«آنچه نمایندگان مجلس به آن اصرار دارند تحقق دقیق و جامع اصل ۳۸ قانون اساسی است که طبق آن هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار یا کسب اطلاع ممنوع است. اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت و اقرار و سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود.» تدوین‌کنندگان قانون اساسی با صراحت در این اصل از «هرگونه شکنجه» نام برده و همچنین تصریح می‌کنند که متخلف از این اصل باید مجازات شود. به عبارت دیگر برخلاف برخی اصول دیگری که قانونگذار حدود و استثناهایی را می‌پذیرد در این مورد هیچ استثنا و قیدی را نپذیرفته است. در اصل ۲۴ قانون اساسی قانونگذار اصل آزادی را به دو قید «مخل مبانی اسلام و حقوق عمومی» محدود کرده است، اما در مورد اصل شکنجه هیچ قید و حدی را نپذیرفته بلکه خواهان برخورد اکید با متخلفان شده است.» به نوشته **روزنامه یاس نو** «شکنجه مفهوم و موضوع ثابت و قطعی ندارد و متناسب با عرف و وضع زندگی و تجربه بشری این مصادیق می‌تواند بسط یابد و متفاوت باشد. اما با گسترش دانش بشری به‌ویژه علم روانشناسی و به خدمت گرفتن تجربه‌های علمی دراختیار بازجویان، مصادیق شکنجه می‌تواند به موارد ظریف و پیچیده‌ای تعمیم یابد، نظیر به‌کارگیری روانشناسی رنگها و استفاده از رنگ سفید در شکنجه روانی افراد و ایجاد اخلالها و عصبیت‌های روانی فرد زندانی در سلول تماماً سفید به قصد اعتراف‌گیری. بنابراین بیشتر از رد و منع اصل شکنجه آنچه اهمیتی مضاعف دارد، مصادیق جدید و پیچیده‌ای است که علیه زندانیان و بازداشت‌شدگان به کار گرفته می‌شود و در طرح منع شکنجه مجلس تا حدود نسبتاً مناسب و جامعی این مصادیق مشخص شده است.»

درخصوص کنوانسیون «منع شکنجه و دیگر رفتارها یا مجازاتهای بی‌رحمانه غیرانسانی یا تحقیرآمیز» این نکته قابل ذکر است که از میان ۱۳۵ کشوری که تاکنون به این کنوانسیون پیوسته‌اند، ۲۴ کشور اسلامی دیده می‌شود که با وجود بسته بودن فضای قانونگذاری آنها بدون پیچیده کردن موضوع آن را امضا کرده‌اند. شکنجه در کنوانسیون منع

شکنجه به‌گونه‌ای جامع و مانع تعریف شده است که فارغ از هر مذهب و مسلکی نمی‌توان به عقل و وجدان عمومی، روح عدالت و منطق قضایی اعتقاد داشت اما این تعریف را نپذیرفت. ماده یک کنوانسیون در تعریف شکنجه می‌گوید: «ایراد عمدی هرگونه درد و یا رنج شدید بدنی یا روحی به یک شخص از جانب مأمور رسمی دولت و یا کسی که در سمتی عمل می‌کند و یا به تحریک و یا اجازه و یا سکوت او به منظور اخذ اطلاعات یا اقرار از شخص و یا شخص ثالث مجازات دارد.

داستان ادامه دارد

روزنامه اعتماد در مورد بحث شکنجه یا کاویدن جوانب این موضوع به نکته جالبی اشاره دارد که طرح آن خالی از لطف نیست. این روزنامه می‌نویسد: «از روزی که پرومته اولین قربانی شکنجه به جرم همکاری با انسان و اعطای نور و آتش به او به حکم زئوس در کوهستان سرد و سیاه قفقاز به زنجیر پولادین کشیده شد و عقابی را مأمور کردند تا جگر او را پاره کند و ببلعد تا ۲۴ اوت ۱۷۸۰ که به فرمان **لویی شانزدهم** نخستین اقدام بنیادین برای منع شکنجه در فرانسه صورت گرفت و یا از نخستین گامی که براثر پافشاری دول روس و انگلیس در جهت منسوخ کردن شکنجه در عهد محمدشاه برداشته شد، تا درک این ضرورت که طرح الحاق ایران به کنوانسیون منع شکنجه باید در صحن علنی مجلس مطرح و به تصویب برسد، افراد گوناگونی قربانی انواع شکنجه شده‌اند.» و گویا این موضوع همچنان داستانی ادامه‌دار خواهد بود.

هرچند فضای تفاهم بر سر تصویب قطعی طرح مجلس برای پیوستن به کنوانسیون منع شکنجه چندان روشن نیست، اما افکار عمومی امیدوار است با تصویب قطعی این طرح راه حفاظت بیشتر از حقوق عمومی هموارتر گردد.

■

گزارش شهرستان

آمل، شهری که در آن غسالخانه نیست!

از: نگار حسینی

اصلاً از خواندن این تیتر تعجب نکنید، سعی هم نکنید با خودتان کلنجار بروید که مگر سوژه قحط آمده که در مورد «مرده‌شوی‌خانه» نوشتید و احتمالاً هم زیرلب نق نزنید و نگویید: «با این همه مشکل برای زنده‌ها دیگر وقت نمی‌شود به مرده‌ها توجه کرد. آن بیچاره‌ها که دستشان از دنیا کوتاه است.»

درحالی که اگر کمی دوراندیش‌تر باشید، به‌زودی به این مهم پی خواهید برد که آخر و عاقبت همه ما البته خدای‌ناکرده بعد از صدوبیست سال! چشیدن مزه دستان مرده‌شوی است و یک چهاردیواری ناقابل و یا بعضاً بسیار قابل‌دار!

خلاصه منظور از این همه مرده و زنده گفتن این است که وقتی شنیدم در شهر آمل یک مرده‌شوی‌خانه وجود ندارد تا مردم در صورت نیاز به آن رجوع کنند، نزدیک بود از تعجب شاخ دربیاورم. باخودم فکر کردم تکلیف یک فرد که در یک آپارتمان چندطبقه فوت کند چیست؟

ساختن غسالخانه برای مردمی که از مرده ترس دارند از نان شب هم واجب‌تر است!

و پاسخ شنیدم، تصور اینکه اقوام آن مرحوم باید وی را در محوطه آپارتمان بشویند، تقریباً برایم شوکه‌آور بود، چون ممکن است افراد دیگری نظیر بچه‌ها و کسانی که ـ مثل من از شنیدن نام مرده هم چهارستون بدنشان می‌لرزد، چه برسند به اینکه در حیاطشان شاهد شستن مرده باشند ـ در این ساختمان حضور داشته باشند ـ و مجبور هم باشند وقت و بی‌وقت از آن مکان عبور کنند و پس هر مرتبه عبور به یاد آن لحظه تأسف‌بار و ترس‌انگیز بیفتند.

با خود فکر کردم این مشکل از آن مشکل‌هایی نیست که مانند مسأله زندگان بتوان از آن به‌سادگی گذشت و بعد هم آن را به دست فراموشی سپرد، چون موضوعی است که دیر یا زود بسیاری از مردم این شهر ـ البته باز هم بعد از ۱۲۰ سال! ـ با آن سروکار پیدا خواهند کرد و در عصر کنونی که همه خانه‌ها سر به سوی آسمان دارند و روزبه‌روز از عرضشان کاسته می‌شود و بر طولشان افزوده و تقریباً بیشتر مردم از حیاطهای مشترک استفاده می‌کنند، وجود یک مرده‌شوی‌خانه لازم و ضروری است. پس بهتر است مسوولین این قضیه را جدی بگیرند و به جای ساختن ساختمانهای رنگاوارنگ اداری در فکر ساخت یک غسالخانه هم باشند (که فعلاً از نون شب هم برای مردم آمل واجب‌تر است) و از ساختن اماکن اداری و دولتی هم مستحب‌تر!

البته ناگفته نماند که در ۱۲ کیلومتری شهرستان آمل یک غسالخانه وجود دارد که به دلیل نداشتن امکانات کافی و دوری راه، تقریباً بلااستفاده افتاده و آن مکان به محلی متروکه تبدیل شده است.

مردم هم با این شرایط ناچارند به همان شکل سنتی مرده‌هایشان را در خانه‌هایشان بشویند! و در این میان کم نیست تعداد خانواده‌هایی که بعد از شستشوی مرده‌هایشان از ترس مجبورند خانه را بفروشند و خلاصه این انگیزه‌ها بود که ما را مجبور کرد دست به‌کار شویم و در جستجوی خانواده‌ای باشیم که با چنین مشکلاتی مواجه شده‌اند، هرچند که تعداد این افراد در آمل کم نبود اما قانع کردن آنها برای گفت‌وگو کار بسیار دشواری بود چون به محض آنکه خودت را به عنوان خبرنگار معرفی می‌کردی انگار آنان با یک مرده از قبر برخاسته مواجه می‌شوند.

خلاصه در این جستجو با خانم «نسرین ـ ب» زنی که زندگیش در مسیر همین جریانات دچار تغییرات زیادی شده، گفتگو کردیم و او در این مورد گفت: من ذاتاً انسانی هستم که از مرده می‌ترسیدم و حتی از فکر کردن و حرف زدن در مورد آنها وحشت داشتم، چه برسد به آنکه شاهد شستن مرده در حیاط خانه‌مان باشم، اما درست سه ماه پیش بود که در مجتمع هشت واحدی ما یکی از همسایگان فوت کرد و به دلیل اینکه در شهر امکانات شستشوی مرده وجود نداشت، میت را در حیاط آپارتمان شستند. البته همسایگان هم به دلیل احترام به خانواده مرحوم و به دلیل اینکه در آن شرایط جایی برای بحث و جدل نبود، مخالفتی با شستشوی مرحوم نکردند، ولی من که ناظر این صحنه بودم دچار ترس و وحشت فراوان شدم. مثلاً وقتی شبها می‌خواستم از حیاط استفاده کنم احساس می‌کردم جسدی در مقابل چشمانم می‌بینم و به شدت دچار تپش قلب و اضطراب می‌شدم به‌طوری که این استرسها به دختر کوچکم هم منتقل شد و او دیگر نمی‌توانست شبها در اتاقش بخوابد و وقتی شوهرم این شرایط را دید برای آنکه سلامت روانی را به ما بازگرداند تصمیم گرفت منزلمان را با بهای ارزانتری بفروشد.

خلاصه بعد از این فکرها لبخندی تلخ بر لبانم جاری شد، اما بعد عقل ناقصم به من نهیبی زد و گفت: خوب پس تفاوت این دنیایی‌ها از بابت چیست؟ حداقل در عالم ما زندگان که تفاوتی هرچند ابتدایی وجود دارد و...

■

دانشجویان پسر در تهران به اندازه سیگار می‌کشند

آمارها نشان می‌دهند، دانشجویان پسر در تهران به اندازه کل جامعه سیگار می‌کشند و دانشجویان دختر نیز در مقایسه با زنان جامعه، بیشتر سیگار می‌کشند.

به گزارش خبرنگار واحد مرکزی خبر، دکتر محمدرضا مسجدی استاد دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی و دکتر حسن آذری‌پور و دکتر غلامرضا حیدری از واحد کنترل دخانیات این دانشگاه در مقاله‌ای با عنوان بررسی شیوع استعمال دخانیات در میان دانشجویان دانشگاههای تهران افزودند: در مطالعه مقطعی ۱۰۶۶ نفر از دانشجویان سال نخست و سال آخر پزشکی، رشته‌های فنی، حقوق و علوم در دانشگاههای تهران، شهید بهشتی، ایران و آزاد که به‌طور تصادفی انتخاب شده بودند، مشخص شد ۱۷۴ نفر از این تعداد یعنی ۱۶/۳ درصد آنها سیگاری هستند، از این تعداد ۲۵/۴ درصد پسر و ۵ درصد دختر هستند.

بنابراین پژوهش از بین سیگاریها، ۶۴ دانشجوی ترم نخست ۱۲/۳ درصد سال اولی‌ها و ۱۱۰ دانشجو در ترم آخر ۲۰/۱ درصد سال آخریها سیگار می‌کشند.

ضمن اینکه از مجموع ۲۴ دختر دانشجوی سیگاری، ۷ نفر در سال نخست و ۱۷ نفر در سال آخر مشغول به تحصیل هستند.

همچنین براساس یافته‌های این تحقیق، میزان استعمال دخانیات در دوره تحصیل دانشگاه به صورت معنی‌داری افزایش می‌یابد که این امر نشانگر نقصان ارائه اطلاعات درباره دخانیات به دانشجویان در سالهای تحصیل است.

محققان این پژوهش اعتقاد دارند، گنجانیدن واحد مختص آموزش دخانیات در برنامه درسی دانشگاههای علوم پزشکی و رشته‌های غیرپزشکی ضروری است.

■

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

بر مرگ باران، کسی اشک نمی‌ریزد!

رئیس سازمان زندانهای بروجرد ۵۰ درصد زندانیان این شهرستان را به نوعی در ارتباط با اعتیاد و مواد مخدر می‌داند و از نظارت دقیق و جامع در زندانها و ناامن شدن زندان برای فروشندگان مواد مخدر خبر می‌دهد.

رئیس دادگاه انقلاب اسلامی بروجرد معتقد است، از مجموع ۶۰۰ پرونده ارجاعی در هر ماه به این دادگاه ۹۰ درصد آنها در ارتباط با مواد مخدر است.

«سیروس جودکی» می‌افزاید: «با اقدامات انجام شده در جهت ریشه‌کنی و کاهش بیماری اعتیاد در جامعه در ۱۴ماه اخیر پنج هزار نفر به اتهام خرید، فروش، حمل و اعتیاد به مواد مخدر در این شهرستان دستگیر و با آنها برخورد قانونی شده است.»

وی ناامن کردن محیط برای سوداگران مرگ را مهمترین عامل در کاهش اعتیاد در جامعه دانست وگفت: «هم اکنون این شرایط در جامعه شهری بروجرد برقرار است.»

وی معتقد است، خانواده‌ها در کنار نیروی انتظامی و دادگاه انقلاب نقش موثری در کاهش اعتیاد در جامعه دارند.

بررسیها نشان می‌دهد، هم‌اکنون سن اعتیاد در شهرستان ۳۴۰ هزار نفری بروجرد ۱۸ سال است که شواهد کمتر از این را هم نشان می‌دهد، چرا که به‌طور علنی در خیابان شاهد سیگار و قلیان کشیدن جوانان کمتر از ۱۶ سال نیز هستیم.

تلاش کنیم با ایجاد بستر لازم برای رشد و شکوفایی استعدادهای جوانان، زمینه کاهش و مبارزه صحیح با این بلای خانمانسوز را در کشور فراهم کرده و از نابودی و تباه شدن نسل جوان جلوگیری نماییم و قبول کنیم که برای مرگ باران کسی اشک نمی‌ریزد و قطره‌های نشسته بر گونه‌های مادرانی را که بر جنازه تنها فرزندشان که در اثر اعتیاد در کنار خیابان جان خود را از دست داده، کسی نمی‌بیند.

تهیه و ارسال از: امین نظری

برای ساختن ایران از همین امروز شروع کنیم

در شماره ۳۰۹۳ گزارشی از خانم پیراسته به چاپ رسیده بود که طی آن خانمی دانشجو، فرهنگ مردم ایران را نسبت به کشورهای اروپایی ضعیف ارزیابی کرده بودند...

قبل از هرچیز دو واژهٔ فرهنگ و تمدن را از کتاب فرهنگ عمید معنا می‌کنیم.

تمدن: شهرنشین شدن، خوی شهری گزیدن و بااخلاق مردم آشنا شدن، زندگانی اجتماعی، همکاری مردم با یکدیگر در امور زندگانی و فراهم ساختن اسباب ترقی و آسایش

فرهنگ: فرهنج، علم، دانش، ادب، معرفت، تعلیم و تربیت آثار علمی و ادبی یک قوم یا ملت و نیز به معنی کتاب لغت، کتابی که شامل لغات یک زبان و شرح آن باشد.

و در تعریفی ساده‌تر فرهنگ را می‌توان دستاوردهای معنوی یک ملت و تمدن را دستاوردهای مادی یک ملت قلمداد کرد. اصولاً زمینه ساز فرهنگ یک ملت هنجارهای مذهبی دینی، عرفی، سیاسی، اجتماعی و... است که ریشه در تاریخ آن ملت و جامعه دارد.

و به نظرم ملتی با فرهنگ‌تر است که به هنجارهای خود وفادارتر باشد. نفس مقایسه این هنجارها که فرهنگ یک ملت را تشکیل می‌دهند، به گمانم چندان صحیح نباشد. چه این هنجارها متأثر از عوامل بسیاری هستند... عواملی چون شرایط زیستی، جغرافیایی، تاریخی، دینی، مذهبی و... که تفاوت این پارامترهای تعیین کننده در جوامع مختلف، باعث پدیداری هنجارهای مختلف و لاجرم فرهنگهای مختلف خواهد شد و تفاوت های کلی و جزیی فرهنگها با هم امری طبیعی است و این تفاوتها را نمی‌توان و نباید به مقایسه نشست.

اینکه فرهنگها را نمی‌توان مقایسه کرد به کنار، این خانم محترم دانشجو نه تنها فرهنگها را مقایسه نکرده‌اند بلکه فرهنگ را با تمدن و دستاوردهای مادی قیاس کرده‌اند که از پایه بی اساس می‌نماید.

در اینکه تمدن به سرعت به پیش می‌تازد هیچ حرف و بحثی نیست. سرعت این تحولات حیرت‌آور است. هیچ کس این امر را نفی نمی‌کند ولی دستاوردهای مادی غرب را چنانچه بیائیم با فرهنگ خودمان و دستاوردهای معنوی‌مان مقایسه کنیم، ره را به خطا رفته‌ایم. به کلمهٔ فرهنگ و معنی آن دقتی بفرمایید: ادب، معرفت، علم، دانش...

بله تمدن و تکنولوژی ما سالها از دنیا عقب است. ولی این باعث نمی‌شود که ما به ملت خود توهین کنیم. این نکته را هم نمی‌توان فراموش کرد که وجود رفاه و امکانات الزاماً ضامن سعادت و خوشبختی نیست. در مورد برنامه ریزی و نظارت نیز باید بگویم که این قبیل امور به سیاستهای دولتها باز می‌گردد و نفس مقایسه آنها با فرهنگ یک ملت اشتباه است.

آنچه که من بر آن تاکید دارم جدایی مفهوم اصلی دو واژه فرهنگ و تمدن است.

ایرانی امروز نیز از قافله علم و ادب به دور نیفتاده است. شاهد این ادعا، مغزهایی است که در وطن امکانی برای ابراز وجود نمی‌یابند و ناچار رنج جلای وطن را به جان می‌خرند. دستاوردهای آنان را می‌توانید در تمدن جدید دنیا به نظاره بنشینید.

البته کسی منکر عقب افتادگی‌های ایران از قافله دستاوردهای مادی و تکنولوژی روز دنیا نیست. و باید کاستی‌ها را جبران کرد. ولی این کاستی‌ها را نه یک اروپایی و نه یک آمریکایی جبران خواهد کرد ما ایرانی هستیم، ایرانی هم خواهیم ماند پس بهتر است بجای جبهه‌گیری در برابر فرهنگ غنی خودی به آن تکیه کنیم و به ساخت ایران اقدام کنیم.

یاسمین. ف. ازتهران

وصال سرخ

شب آخر عملیات والفجر یک بود. ما روی تپه صد و دوازده توی یک کانال بودیم. بیشتر بچه‌ها شهید شده بودند. فقط هفت، هشت نفر (یا حداکثر ده نفر) از بچه‌ها مانده بودند. همان روز از صبحش، عراق شدید تپه را گلوله‌باران کرده بود، اما هنوز پاتک نزده بود. هرآن منتظر پاتکشان بودیم.

هوا گرگ و میش بود. عراقیها آن‌قدر لب کانال گلوله زدند که همه سنگر ما پر از خاک شد. بعد از گلوله‌باران گفتم: «بچه‌ها برویم پتوها را بتکانیم و تیمم کنیم برای نماز.»

سه تا از بچه‌هایی که توی سنگر ما بودند، شهید شدند. فقط من مانده بودم و حسینی و یزدانی و سفری‌نژاد. من رفتم پتو را تکاندم، دادم به حسینی که پهنش کند. بعد تیمم کردم و برگشتم. داشتیم آماده می‌شدیم برای نماز که صدای عراقیها آمد. صدا خیلی نزدیک بود. فاصله ما با آنها چهل، پنجاه متری بیشتر نمی‌شد. داشتند هلهله می‌کردند. گفتم: «بچه‌ها، آماده باشید.»

یک ستون عراقی داشت از پشت تپه صد و دوازده می‌آمد بالا. با آنها درگیر شدیم و عقب راندیمشان. بعد خمپاره‌اندازهای خودمان شروع کردند. یکی از بچه‌ها گفت: «برویم تو سنگر. چون فاصله ما با عراقیها کم است، ممکن است بعضی گلوله‌ها این طرف بخورد.»

یزدانی داشت با تیربارش ور می‌رفت که گیر کرده بود. من آر.پی.جی دستم بود. عراقیها هم آتشباری را شروع کردند. حسینی و سفری‌نژاد رفتند توی سنگر، من و یزدانی بیرون سنگر ماندیم. مبادا عراقیها دوباره به سرشان بزنند جلو بیایند. در همین حین یکی از گلوله‌ها درست خورد لبه کانال، جایی که یزدانی بود. یکی از ترکشها هم رفت توی سنگر. سفری‌نژاد و یزدانی شهید شدند. شیپوری ته آر.پی.جی من پریده بود. چندتا ترکش هم خورده بود به موشک سر آر.پی.جی و عمل نکرده بود. من گیج شده بودم و سرم می‌سوخت. توی آن موقعیت که بچه‌ها هم شهید شده بودند، تنها چیزی که به ذهنم رسید، نماز بود. فکر کردم ممکن است من هم شهید بشوم. نمی‌خواستم نماز نخوانده پیش خدا بروم، چون در چنین موقعیت‌ها فکر و ذکر بچه‌ها فقط نماز بود. در حساسترین موقعیت‌ها و سخت‌ترین شرایط هم نماز فراموش نمی‌شود.

سردار شهید مهندس سیدیوسف کابلی
«فرمانده تیپ ذوالفقار»

● آغاز و ابتدای زندگی

سیدیوسف به سال ۱۳۳۵ در یک خانواده مذهبی در تهران به دنیا آمد.

او از زمان طفولیت تحت تعالیم مذهبی و قرآنی قرار گرفت و در دوران ابتدایی شاگرد ممتاز مدرسه بود. در دوران راهنمایی، خلاقیت و هوش زیاد او، نظر همگان را جلب کرد. وی درحین تحصیل به همکلاسیهای خود قرآن و معارف دینی می‌آموخت. سیدیوسف در دوره متوسطه با معدل عالی، مدرک دیپلم خود را در رشته ریاضی اخذ کرد.

● فعالیت‌های شهید پیش از پیروزی انقلاب اسلامی

سیدیوسف پس از دریافت دیپلم، در چهار رشته دانشگاهی با امتیاز بالا پذیرفته شد، اما او رشته مهندسی مکانیک را برگزید و در دانشگاه علم و صنعت به تحصیلات عالی پرداخت. از آنجا که پدر یوسف فردی فرهیخته و اهل مبارزات سیاسی بود و با «شهید هاشمی‌نژاد» ارتباط تشکیلاتی داشت، یوسف نیز خیلی زود با مسائل سیاسی آشنا شد. او از بدو ورود به دانشگاه، مسائل اجتماعی، سیاسی و مذهبی را دنبال می‌کرد. و روزبه‌روز بر وسعت فعالیت‌های سیاسی خود می‌افزود.

یوسف با دوستان صمیمی خود برای پخش اعلامیه‌ها و نوارهای حضرت امام خمینی(ره) به شهرهای «بابل»، «بابلسر»، «آمل»، «نوشهر»، «چالوس»، «شهسوار» و «لاهیجان» سفر کرد. او در کنار مبارزات سیاسی به وضع مستمندان نیز رسیدگی فراوانی می‌کرد.

پدرش می‌گوید: «روزی به من گفت: پدر مقداری آرد و نفت تهیه کن و من فراهم کردم. بعد همه آنها را درمیان خانواده‌های محروم تقسیم کرد. مدتی می‌دیدم که یوسف دیر به منزل می‌آید، نگران بودم، به برادرش گفتم، برود و ببیند یوسف چه کار می‌کند. او پس از مراقبت متوجه می‌شود که یوسف می‌رود و در جنوب تهران کار می‌کند و دسترنجش را به یک خانواده فقیر می‌دهد.»

● فعالیت‌های شهید، پس از پیروزی انقلاب اسلامی

شهید یوسف پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به عضویت رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و در مساجد به آموزش نظامی نیروهای مردمی پرداخت. با شروع غائله کردستان و تحرکات ضدانقلاب در آنجا، همراه شهیدان «ناهیدی» و «نورانی» به مریوان اعزام شد و به عنوان فرمانده گردان، به مقابله با گروهکها برخاست.

اندکی بعد او به اتفاق چند تن از همرزمانش، فعالیت‌های فنی و تخصصی خود را آغاز کرد و برای نخستین تجربه، بهره‌وری از سلاحهای سنگین را در سپاه بنیان گذاشت و توپخانه‌های ازکارافتاده را راه‌اندازی کرد. او پس از مدتی، واحدهای ضدزره سپاه را تشکیل داد.

> **مدتی بود یوسف دیر به خانه می‌آمد نگران بودم. برادرش را فرستادم تا مراقبش باشد و متوجه شدم که او می‌رود جنوب شهر و کار می‌کند و پولش را به یک خانواده فقیر می‌دهد**

شهید یوسف در عملیات آزادسازی مناطق استراتژیک «مریوان»، «اورامانات» و «دزلی» به عنوان معاونت عملیاتی سپاه دزلی وارد عمل شد. که نهایتاً از ناحیه پای راست و نخاع مجروح شد که منجر به فلج شدن زانوی راست وی گشت.

● فعالیت‌های شهید در دوران دفاع مقدس

کابلی با وجود مجروح و معلول بودن، حتی پس از ازدواج و تشکیل خانواده هم دل از جبهه برنداشت و با چهره‌ای مصمم در عملیات فتح‌المبین فعالانه شرکت کرد و توپخانه ۱۲۲ میلی‌متری سپاه را راه انداخت و در عملیات بیت‌المقدس فرماندهی توپخانه ۱۲۲ میلی‌متری را برعهده گرفت.

سید در عملیات مسلم بن عقیل در مسوولیت توپخانه «قرارگاه نجف» انجام وظیفه کرد. وی با دوست و همرزم دیرین خود «علیرضا ناهیدی» تیپ پیاده مکانیزه ذوالفقار را سازماندهی کرد و در عملیات «والفجر مقدماتی» به عنوان مسوول طرح و برنامه تیپ ذوالفقار به فعالیت همت گمارد. در عملیات «والفجر ۱» مسوولیت تیپ ۲ سلمان از لشگر ۲۷ را برعهده گرفت و با لیاقت تمام از عهده آن برآمد. او در این عملیات، در محاصره تک تیراندازهای دشمن قرار گرفت و دوباره از ناحیه زانوی پای راست آسیب دید.

سیدیوسف در عملیات والفجر ۳ به عنوان معاون تیپ پیاده مکانیزه ذوالفقار منصوب شد و در عملیات «والفجر ۴»، خیبر و بدر به عنوان فرمانده تیپ ذوالفقار وارد عمل گشت.

او پس از عملیات پایان‌نامه‌اش را به دانشگاه ارائه و مدرک مهندسی مکانیک را دریافت کرد و باز به جبهه رفت. وی پس از بازگشت به جبهه در عملیات «کربلای ۴» و «کربلای ۵» شرکت کرد.

● ویژگیهای اخلاقی

او فردی متقی و شجاع بود و از کودکی به محرومان جامعه می‌اندیشید و هرآنچه داشت با آنان قسمت می‌کرد. تمام هم و غم او خانواده‌های بی‌سرپرست بود و از آنان دلجویی می‌کرد. پدرش می‌گوید: «در دوره دبیرستان یک دست کت و شلوار برای یوسف خریدم، اما او کت و شلوار را به معلمش داد و گفت که پدرم داد و گفت که بده به کسی که نیازمند است.»

او قرآن زیاد قرائت می‌کرد و به نوافل و مستحبات نماز مقید بود.

شهید کابلی زندگی ساده و بی‌تکلفی داشت و از تشریفات گریزان بود.

او هرگز به دنیا دل نبست و هیچ‌گاه امر به معروف و نهی از منکر را از یاد نبرده و به آن عمل می‌کرد و در نماز جمعه حضوری پررنگ داشت.

او به امام عشق می‌ورزید و از ارادتمندان به خاندان اهل بیت عصمت و طهارت بود.

● چگونگی شهادت

شهید سیدیوسف کابلی پس از سالها مبارزه و تلاش خستگی‌ناپذیر، سرانجام در عملیات کربلای پنج شهد شهادت نوشید.

شهید سیدیوسف کابلی در روز ۱۸ بهمن ۶۵ پس از ادای نماز صبح به خط مقدم رفت تا وصال سرخ را دریابد که دریافت و در منطقه‌ای بین «شلمچه» و «دوعیجی» به فیض شهادت نائل آمد.

غریبه

بر اساس سرگذشت: مرضیه از ؟

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

تمام اسامی در این داستان زندگی مستعار است و لذا، هر گونه مشابهتی میان اسامی و مکانها ـ و خصوصاً شهر محل رویداد این زندگینامه ـ فقط براساس اتفاق است.

هنگامی که آن فروشگاه بزرگ در شهر ما راه افتاد، همه مردم شهر خوشحال شدند! تصورش را بکنید در شهری کوچک که هنوز بقالی‌ها مایحتاج مردم را تهیه می‌کردند و حتی یک سوپرمارکت هم نبود، ناگهان مغازه‌ای بسیار بزرگ ـ در مقیاسی کوچکتر مانند مغازه‌های رفاه شهر تهران ـ که همه چیز را با هم و یکجا دراختیار مردم می‌گذاشت، در این شهر کوچک تاءسیس شد!

و اما خوشحالی بیشتر من ناشی از قضیه دیگری بود؛ از یکماه قبل از روز بازگشایی «فروشگاه بزرگ» بر در و دیوار شهر اطلاعیه زده بودند که به تعدادی دختر جوان جهت فروشندگی در «فروشگاه بزرگ» نیازمندند. دختران زیادی ثبت‌نام کردند که خیلی‌هایشان همکلاسی‌های خودم تا سال دیپلم بودند، به همین خاطر یک کنکور واقعی میان نزدیک به ۵۰ دختر برگزار شد که خوشبختانه، من یکی از آن ۱۵ نفر بودم که قبول شده بودند.

و تمام ماجرای زندگی من از کار در آن فروشگاه بزرگ آغاز شد!

○

حدود هفت ماه از آغاز به کار در آن فروشگاه و شروع به کار من می‌گذشت که یکروز رئیس فروشگاه با خوشحالی به فروشنده‌ها گفت: «بالاخره آنرا که می‌خواستم پیدا کردم! از همان روز اول افتتاح فروشگاه، درمیان دختران شهر دنبال یک دختر یا زن آرایشگر می‌گشتم تا یک آرایشگاه هم در فروشگاه دایر کنم، اما نتونستم کسی‌رو پیدا کنم و این طرح اجرا نشد، خوشبختانه امروز برحسب اتفاق با یک دختر جوان که چند روز بیشتر نیست با مادرش به شهر ما آمده آشنا شدم، که یک آرایشگر حرفه‌ای است و از او دعوت کردم که در فروشگاه ما مسوول قسمت آرایشگاه زنانه بشه که قبول کرد. بعد از ناهار کسی بیرون نره تا «فتانه»رو بهتون معرفی کنم.

این اخلاق همیشگی آقای احمدی ـ مدیر فروشگاه ـ بود که دوست داشت بین پرسنلش روابط دوستانه حاکم باشد. البته من و سایر دخترها نیز از اینکه یک دختر تهرانی قرار است همکارمان شود خوشحال بودیم.

ساعت حوالی دو بعدازظهر فروشگاه هم به هوای «وقت ناهار» پرسنل تعطیل بود و ما دخترها در سالن غذاخوری، طبق معمول داشتیم گپ می‌زدیم و خستگی درمی‌کردیم که خانم حسینی ـ سرپرست داخلی ـ آمد و گفت که «همه به اتاق آقای احمدی بروند» می‌دانستیم که مراسم معارفه با همکار جدید است و لذا همگی با شوق و ذوق بالا رفتیم.

همکار جدیدمان، آن دختر تهرانی یعنی فتانه، چنان چهره زیبا و درعین حال معصومی داشت که در همان لحظه اول به دل همه نشست. مخصوصاً که وقتی آقای احمدی دخترها را به او معرفی می‌کرد، فتانه با یک روابط عمومی عالی، به هر شکل بود از آن دختر تعریف می‌کرد:

ـ عجب موهای قشنگی داری مهناز... / ماشاءالله چه قد و هیکلی داری فاطمه... / مینا تا حالا کسی بهت گفته که قشنگترین چشمهای دنیارو داری؟ / فرشته چه لب و دهن کوچیکی داری... / و...

به این ترتیب تک تک دخترها عاشق فتانه شدند و من نیز لحظه‌شماری می‌کردم که آقای احمدی مرا هم به او معرفی کند و چون دختر زیبایی بودم، یقین داشتم از من بیشتر از بقیه تعریف خواهد کرد، اما موقعی که فتانه با من دست داد و با مهربانی زیاد بطرفم خم شد تا مرا ببوسد، همین که آقای احمدی گفت خانم «فتانه کاوه»، این دختر خوشگل هم که «ته‌تغاری» فروشگاهه و دختر خودمه، خانم «مرضیه اکبری» است...

در یک لحظه احساس کردم اشتباه می‌بینم. اما درست می‌دیدم؛ فتانه نه‌تنها از بوسیدن من پشیمان شد، بلکه دستش را نیز با حرکتی خشن از لای انگشتانم بیرون کشید و فقط به گفتن «خوشبختم» بسنده کرد و چون من آخرین نفر در جمع معارفه بودم، لذا او با خیال راحت از ما جدا شد و رو به مدیر فروشگاه کرد و گفت: «خب آقای احمدی، نمی‌خواین محل کار منو نشونم بدین؟»

آن دو که رفتند، تازه من متوجه اطرافیانم شدم که همگی با حیرت و تعجب نگاهم کردند؛ آری، آنها نیز مانند خودم، از رفتار توهین‌آمیز فتانه با من متحیر بودند!

برایم عجیب بود که چرا این دختر تهرانی با همه آنطور دوستانه رفتار کرد، اما با من اینقدر توهین‌آمیز!

آن روز تا آخر شب حرف همه دخترها همین قضیه بود. حتی آنها به عنوان حمایت از من تصمیم گرفتند فتانه را بایکوت کنند! اما این فقط یک خیال خوش بود، چرا که «دختر تهرانی» از همان صبح فردا به‌گونه‌ای خود را در دل همه جا انداخت، که همکارانم از یاد بردند که چه قراری با من داشته‌اند!

البته خدا می‌داند که من اصلاً موافق برنامه آنها نبودم، اتفاقاً با این تصور که لابد فتانه نسبت به من دچار یک سوءتفاهم شده، تصمیم گرفتم هر طور شده دوستی قشنگی را با این دختر محبوب شروع کنم، اما عجیب بود که تقدیر، بازی عجیبی برای من ـ و بعدها فهمیدم که حتی برای خود فتانه ـ خواب دیده است!

فردای آن روز، خوشبختانه مهمانی صبحانه نوبت من بود. قضیه این بود که طبق یک قرار از قبل تعیین شده، قرار بود هر کدام از دخترها هر پانزده روز یکبار بقیه را به صبحانه دعوت کنند. و من هم از این فرصت استفاده کرده و برای صبحانه از شب قبل ترتیب یک «حلیم» عالی را دادم تا صبح همه را غافلگیر کنم، به همین خاطر ساعت ۸/۳۰ دقیقه صبح که همه دخترها دور میز جمع بودند، رو به آنها کردم و گفتم: «بچه‌ها امروز فقط به افتخار حضور همکار جدیدمان «فتانه»، همه‌تون‌رو به حلیم ـ که خودم از دیشب تا صبح بالای سر دیگ بودم ـ دعوت می‌کنم!»

دخترهای شکموی فروشگاه با خوشحالی فریاد کشیدند و برایم دست زدند و من نیز در این فاصله، یک کاسه چینی را پر از حلیم کرده و مخلفات بیشتری را نیز ـ نسبت به بقیه ـ رویش ریختم و با مهربانی زیاد آن را بسوی فتانه گرفتم، اما آن دختر تهرانی، درحالی که بار دیگر مانند دیروز با نفرت به چهره‌ام نگاه می‌کرد، کوتاه و خشک و با خشونت، بدون اینکه حتی کاسه را از دستم بگیرد، بالحنی توهین‌آمیز گفت:

ـ من نمی‌خورم... اصلاً از حلیم بدم میاد...

این را گفت و از جمع جدا شد و از داخل کیفش «نان و پنیری» را که از خانه آورده بود بیرون کشید و شروع به خوردن کرد!

درحالی که از حیرت ـ و خجالت ـ سر جایم خشکم زده بود به بقیه نگاه کردم که آنها نیز مانند دیروز از رفتار فتانه با من تعجب کرده بودند! اما همانطور که نگاهم را روی صورت تک تک دخترها می‌دواندم، توجهم به خانم حسینی ـ سرپرست داخلی ـ جلب شد؛ رفتار او اصلاً شبیه به بقیه نبود! درحقیقت او مانند همان دیروز، اصلاً از رفتارهای عجیب و غریب فتانه نسبت به من و حرکات توهین‌آمیزش، متعجب نشده بود!

البته در آن لحظه روی این قضیه زیاد فکر نکردم؛ در آن لحظات من فقط در این فکر بودم که فتانه چرا اینقدر از من متنفر است؟ آن هم بدون علت!

به این ترتیب رفتارهای فتانه با من هر روز مثل قبل بود، اما از سوی دیگر او چنان خود را در دل بقیه جا داده بود که من حتی می‌ترسیدم با کسی در مورد این دختر تهرانی درددل کنم! فتانه که گفتم خوب بلد بود خود را نزد دیگران محبوب کند، در طول روز و هر موقع که خودش بیکار بود و سر یکی از دخترهای فروشنده هم خلوت بود، او را به اتاقش می‌برد و مجانی آن دختر را آرایش می‌کرد. در ضمن

مواقعی که مشتری نداشت و می‌دید یکی از دخترها سرش خیلی شلوغ است، داوطلبانه به کمکش می‌رفت! این رفتار فتانه بود که پس از کمتر از یکماه، همه را عاشق خودش کرد!

حالا کم‌کم من نسبت به رفتارهای فتانه با خودم بیشتر حساس شده بودم و صادقانه بگویم که آرزو داشتم لااقل یکروز به من یک لبخند بزند! به همین دلیل نیز یکروز که فتانه مشتری داشت و ما دخترها دور هم جمع بودیم، مخصوصاً سرصحبت را باز کردم و از بچه‌ها در این مورد کمک خواستم. هر کدام چیزی گفتند، تا اینکه مهناز پیشنهاد کرد:

ـ خب چه اشکالی داره که تو پیشقدم بشی؟ شاید واقعاً یک سوءتفاهم برای فتانه در مورد تو پیش اومده که چون خودت هم خبر نداری، با تداوم این سکوت از سوی تو، رفتار فتانه روزبه‌روز نسبت بهت بدتر شده!؟

ـ خب میگی چیکار کنم مهناز؟ برم به دست و پاش بیفتم و بپرسم چرا از من نفرت داری؟

این را که گفتم و بجای مهناز، فاطمه که هم‌عقیده مهناز بود، پاسخم را داد:

ـ نه مرضیه‌جان، ما هم معتقد نیستیم تو غرورت‌رو زیرپا بگذاری و خودت‌رو بشکنی، اما من فکر می‌کنم منظور مهناز اینه که برای ایجاد دوستی، تو به رفتارهای فتانه کاری نداشته باش و خودت برو جلو.

ـ چطوری؟ به خدا اگر بدانم باید چیکار کنم، کوتاهی نمی‌کنم...

این را که گفتم، مینا ـ که صمیمی‌ترین دوست فتانه بود ـ حرف را با تأیید پیشنهاد بچه‌ها ادامه داد:

ـ بچه‌ها راست میگن مرضیه، اولاً اینطور که تو هم میگی نیست؛ فتانه اونقدر مهربان و باصفاست که اصلاً نمی‌تونه از کسی ناراحت بشه، چه برسه به اینکه متنفر باشه! اما یقیناً یک سوءتفاهمی براش پیش اومده که به قول مهناز اگر تو پیشقدم بشی، یقیناً مشکل حل میشه؛ مثلاً چرا الان که مشتری فتانه رفته و سرش خلوته، نمیری توی اتاقش و بهش نمی‌گی موهات‌رو کوتاه کنه؟

بقیه بچه‌ها نیز با عقیده مینا موافقت کردند و همه گفتند این بهترین راه است. من نیز که سخت احساساتی شده بودم، با خوشحالی و اعتماد به نفس زیاد از پشت قسمتم خارج شده و بسوی اتاق آرایش راه افتادم که در این لحظه خانم حسینی ـ سرپرست داخلی ـ که تا آن لحظه گوشه‌ای ایستاده و فقط گوش می‌کرد، به آرامی گفت:

ـ ولی اگر من جات بودم این کاررو نمی‌کردم مرضیه!

من که اصلاً انتظار این حرف را نداشتم، کمی نگاهش کردم و پرسیدم:

ـ چرا خانم حسینی؟

اما خانم حسینی دیگر پاسخی نداد و باز هم در پیله سکوت نشست. بچه‌ها که فهمیدند من کمی دلسرد شده‌ام، با توجه به اینکه خانم حسینی مانند خواهر بزرگ همه ما بود و بچه‌ها نیز با او رفتار صمیمی داشتند، لذا به او اعتراض کردند و حتی مینا با دلخوری گفت:

ـ خانم حسینی شما به جای اینکه سعی کنین مشکل این دو نفر حل بشه، سنگ سر راهشون میندازین؟

خانم حسینی خودش را با اجناس مغازه مشغول ساخت و فقط زمزمه کرد:

ـ صلاح مملکت خویش خسروان دانند!! من فقط عقیده خودم رو گفتم!

اما من که دوباره تحت تأثیر تشویق دخترها قرار گرفتم، ضمن رعایت احترام به خانم حسینی، اما بدون توجه به حرفش بسوی فتانه ـ که حالا کنار صندوق مشغول صحبت با چندتا از دخترها بود ـ راه افتادم. اتفاقاً دیدم که او به محض دیدن من، طبق روال همیشگی‌اش پشتش را به من کرد! اما من که تصمیم خود را گرفته بودم، این رفتارش را نیز نادیده گرفتم ـ که چه اشتباهی کردم ـ و با لبخندی طبیعی و لحنی مهربان گفتم:

ـ خانوم خانوما که فتانه خانوم باشین، مگه من گری دارم که هیچوقت موهام‌رو آرایش نمی‌کنی؟

فتانه یکی دیگر از آن نگاههای پر از کینه‌اش را به چشمانم ریخت و با خشونت گفت:

ـ من بیکار نیستم خانم محترم که «هر کسی را» آرایش کنم!

فتانه طوری روی عبارت «هر کسی» تاءیید و پافشاری کرد، که احساس کردم کاملاً تحقیر شده‌ام! لحظه‌ای توی چشمانش خیره شدم و هر کار کردم بتوانم حرفی بزنم یا جوابی به او بدهم، موفق نشدم و سرانجام نیز، علیرغم اینکه نمی‌خواستم خودم را بیشتر از آن کوچک کنم، اما ناخواسته به گریه افتادم و از او جدا شدم و پشت قسمت خودم برگشتم. چند دقیقه‌ای آنجا ایستادم، اما نمی‌توانستم نگاههای مهربانانه و درعین حال ترحم‌آمیز همکارانم را تحمل کنم و به همین خاطر کیفم را برداشتم و به مینا گفتم که به آقای احمدی بگوید حالم خوب نبود و زودتر رفتم و بعد، قبل از اینکه از فروشگاه خارج شوم بطرف خانم حسینی رفتم و همانطور که اشک صورتم را خیس کرده بود، گفتم:

ـ حق با شما بود خانم حسینی، ولی هنوز بهم نگفتی چرا؟

خانم حسینی یک لحظه دهان باز کرد، اما گویی زود پشیمان شد که فقط با مهربانی گفت:

ـ برو دخترم... برو خونه که حالت خوب نیست...

من هم که تصور می‌کردم خانم حسینی از روی تجربه‌اش آن حرف را زده، و هنوز هم به تفاوت رفتار خانم حسینی باخودم نسبت به دیگران عمیق فکر نکرده بودم، لذا توجهی نکرده و بسوی در راه افتادم. اما درست موقعی که داشتم از در خارج می‌شدم، ناخواسته و بنابر عادت بسوی صندوق سر برگرداندم تا از همکاران خداحافظی کنم، که یک لحظه نگاهم به فتانه که خیره من بود، افتاد؛ این بار چهره فتانه با دفعات قبل کمی تغییر کرده بود؛ فتانه مثل کسی که از رفتار خودش شرمنده باشد، داشت به من نگاه می‌کرد!

○

در طول راه ـ که آن روز پیاده رفتم ـ چنان از خودم و از رفتارم که خود را تحقیر کرده بودم بیزار شده بودم که تصمیم گرفتم از فردا دیگر سر کار نروم. به خانه هم که رسیدم، وقتی پدر و مادرم از زود آمدنم و از صورت خیس از گریه‌ام تعجب کردند و دلیلش را پرسیدند، خیلی سریع و کوتاه همه چیز را در مورد فتانه گفتم و بعد هم اعلام کردم:

ـ من دیگه از فردا سر کار نمیرم...

پدر و مادر هر دو نگاهم کردند و هیچ حرفی نزدند و فقط موقعی که خواستم به اتاقم بروم، مادر گفت:

ـ حال بابابزرگت زیاد خوب نیست... سری به اتاقش بزن، شاید...

مادر این را گفت و گریست و من درد خودم را فراموش کردم! پدربزرگ سالها بود با ما زندگی می‌کرد [او هفت سال قبل از دامادش ـ پدرم ـ خواست که خانه خود را بفروشد و با آن یک رستوران باز کند و سپس خانه خودش را به نام من که بزرگترین فرزند پدرم بود کرد تا خیال پدر راحت شود و سپس خودش هم با ما زندگی کرد] و من نه بخاطر اینکه پدربزرگم چنین کاری را در حقم کرده بود، بلکه بخاطر مهربانی‌های فراوانش نسبت به خودم، عاشق او بودم. به همین خاطر علیرغم اینکه پدربزرگ ماهها بود که مریض و زمینگیر شده بود و حتی پزشکان نیز از ادامه درمانش قطع امید کرده بودند، با این حال من هرگز فکر نمی‌کردم حال او آنقدر خراب باشد که تنها دخترش ـ مادرم ـ اینطور به من حالی کند که امیدی به زنده ماندن پدرش ندارد!

به همین خاطر درد خود را فراموش کرده و سراسیمه به اتاق پدربزرگ دویدم، پیرمرد حالا دیگر قدرت تکلمش را نیز از دست داده بود و فقط نگاهم می‌کرد. آن روز من تا آخر شب کنار پدربزرگ بودم و شب نیز دست در دست او زیر پایش خوابیدم. اما فردا صبح که بیدار شدم، دست پدربزرگ یخ کرده بود!

○

تا دو روز از کنار تخت پدربزرگ تکان نخوردم و کارم فقط گریه بود. در روز سوم نیز فقط بخاطر اینکه مجلس ختم پدربزرگ برگزار می‌شد از خانه بیرون رفتم. اتفاقاً من همراه «عمه فرشته» و دیرتر از پدر و مادر و برادرانم به مسجد رفتم. وقتی داخل شدم با یک نگاه و در صف دوم همکارانم را دیدم که همگی در عزایم شریک شده بودند [حتی آقای احمدی نیز به مجلس مردانه رفته بود] از همان دور با اشاره به آنها سلام کردم و سپس با سر تکان دادن از آنها تشکر کردم، اما همین که به آخرین نفر رسیدم، کسی را دیدم که انتظارش را اصلاً نداشتم؛ فتانه!

دیدن فتانه در مجلس ختم پدربزرگ من، برای همه عجیب بود؛ او کنار زنی تقریباً چهل ساله که به سختی اشک می‌ریخت نشسته بود. فتانه مدام آن زن را دلداری می‌داد. چنان متعجب شده بودم که نتوانستم جلوی کنجکاوی‌ام را بگیرم وبا تکان دادن سر از مینا خواستم که کنارم بیاید. مینا هم نشست و در پاسخ به سؤالم گفت: «ما هم تعجب کردیم که فتانه بعد از اون رفتارهای زشتش با تو ـ در مجلس ختم پدربزرگت شرکت کرده [و بعد با مهربانی گفت:] شاید هم پشیمان شده!

ـ اون خانمی که کنارش نشسته و گریه می‌کند کیه مینا؟

مینا به آنها نگاه کرد و در پاسخ گفت: «نمی‌شناسیش؟ خانم «کاوه» است دیگه، مادر فتانه... خیلی زن خوبیه مرضیه...»

بعد از اینکه مینا به سراغ بچه‌ها برگشت و تا پایان مجلس ختم، یک لحظه نگاهم و فکرم از حضور فتانه در این مجلس جدا نشد تا اینکه...، وقتی دیدم در پایان مجلس مادرم به سراغ فتانه رفت و مادرش را در بغل کشید و اشک ریخت، آن‌وقت تعجبم کامل شد!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره بعد

گزارش رنگی

شایعه ها به حقیقت پیوست!

«آرنولد» حالا به دنبال ف

برگردان: بهروز بهرامی

و سرانجام تصمیم نهایی

«چارلی چاپلین»، «اورسن ولز»، «استانلی کوبریک»، «آلفرد هیچکاک»، «بیلی وایلدر»، «فرد زینه‌مان» و حتی «رومن پولانسکی» را فراموش کنید، زیرا اینان هنرمندان بزرگی بودند که یک وجه مشترک داشتند و آن اینکه همگی به آمریکا مهاجرت کرده بودند تا از امکانات بهتر این کشور برای دسترسی به اهداف هنری استفاده کنند. اینان در کار خود موفق و هر کدام به استادی بزرگ در هنر سینما تبدیل شدند و دروازه‌های فرهنگی جدید را گشودند، اما آمریکا نه‌تنها آغوش خود را برای آنها نگشود، بلکه به لطایف‌الحیل برای آنها مشکلاتی ایجاد کرد، مثلاً آلفرد هیچکاک تبعید شد، به اورسن ولز بی‌احترامی شد، رومن پولانسکی فرار را بر قرار ترجیح داد و هیچ‌کدام هم به مقام فرمانداری نرسیدند و برای عضویت در پارلمان انتخاب نشدند و حتی برای انجام فعالیت‌های معمولی هم راه آنها را سد کردند! اما ناگهان در این میان یک وزنه‌بردار و بدنساز اصلاً اتریشی با لهجه‌ای غلیظ، بدون تحصیلات عالیه، پسر یک افسر پلیس اتریش و عضو حزب نازی در زمان جنگ جهانی دوم، با پول و ثروت بیکران و عضلات درهم پیچیده، داعیه فرمانداری مهمترین و ثروتمندترین ایالت آمریکا را در سر دارد و بسیاری معتقدند که آن را به دست هم خواهد آورد!

او کسی نیست به‌جز **«آرنولد شوارتزنگر»** که ۳۵ سال قبل برای شرکت در مسابقات زیبایی اندام به آمریکا رفت و در آنجا باقی ماند.

او ابتدا به کمک استفاده از مواد محرکه و ممنوعه در چند مسابقه زیبایی اندام، مقامهایی به دست آورد و سپس در یک فیلم مستند با غرور و افتخار تمام! بهره‌گیری از استرویید و سایر مواد ممنوعه را به نمایش گذاشت و نامی برای خود به دست آورد!

از آن زمان به بعد «آرنولد» هیچ‌گاه به عقب نگاه نکرد و جالب اینکه بدون آنکه هوش سرشار و یا استعدادی شگرف از خود به نمایش بگذارد و یا درک فرهنگی غنی از خویش نشان دهد، با خوش‌شانسی تمام و با چسبیدن به مقامات سیاسی موفق شد تا به عنوان یکی از مشهورترین چهره‌های مملکت، خود را مطرح کند. دانستن چگونگی این موفقیت خود داستانی است که خواندن آن نباید خالی از لطف باشد!

زندگی در فقر

زندگی «آرنولد شوارتزنگر» در نهایت فقر آغاز شد.

او به سال ۱۹۴۷ در اتریش متولد شد. فقط دو سال پس از پایان جنگ جهانی دوم. در اتریشی که تازه از اشغال نظامی خلاص شده بود و از نظر اقتصادی وضعیت مناسبی نداشت، «گوستاو شوارتزنگر» برای اداره خانواده خود دچار مشکلات عدیده‌ای شده بود. او در دوران جنگ یک افسر پلیس و عضو حزب نازی بود. چنین افرادی پس از جنگ نه‌تنها به علل مختلف تحت تعقیب قرار می‌گرفتند و یا تحقیقات مختلف پیرامون آنها انجام می‌شد، بلکه در اجتماع هم مورد تنفر قرار می‌گرفتند و از نظر پیدا کردن شغل و کسب درآمد دچار مشکل می‌شدند.

مردم اینان را جنایتکار تصور می‌کردند، به همین دلیل پس از پایان جنگ به‌ندرت دست یاری به سوی آنها دراز می‌کردند. خانواده شوارتزنگر هم از این قاعده مستثنی نبود.

«گوستاو» چند بار مورد بازجویی قرار گرفت و چند بار هم به زندان افکنده شد تا اینکه سرانجام پس از چند سال کش و قوس، دایره جنایتکاران جنگی در اتریش به این نتیجه رسید که «گوستاو شوارتزنگر» به‌طور عملی در جنایت علیه انسانهای بیگناه شرکت نکرده است، اما دیگر دیر شده بود و «گوستاو» به سن بازنشستگی رسیده بود. تنها موردی که «گوستاو» به پسرش کمک فراوان و او را در آن تشویق می‌کرد، بدنسازی است.

او به «آرنولد» می‌گفت که یک مرد باید قوی باشد تا در این جهان بی‌رحم بتواند بقای خود را تضمین کند و تنها راه رسیدن به چنین قدرتی، بدنسازی بود.

این چنین بود که «آرنولد» بدنسازی را از پانزده سالگی درپیش گرفت و اتفاقاً در تنها موردی هم که او قدری استعداد نشان داد، همین بدنسازی بود، چرا که در دروس مختلف و بویژه تحصیل هیچ‌گونه توجه و استعداد خاصی از خود نشان نمی‌داد.

پیشرفت در مرز قدرت!

پشتکار و تمرینات سخت و طاقت‌فرسا برای «آرنولد» که بدین‌وسیله سعی می‌کرد، کمبودهای ذهنی خود را جایگزین کند، سرانجام مفید واقع شد و «آرنولد» درحالی که هنوز هجده سال نداشت به عضویت تیم ملی وزنه‌برداری و زیبایی اندام اتریش درآمد و در المپیک‌های ۱۹۶۴ توکیو و ۱۹۶۸ مکزیکوسیتی همراه دیگر ورزشکاران اتریش شرکت کرد.

البته او به مقام قابل توجهی دست نیافت، اما همین صرف شرکت در المپیک برای او یک موفقیت به‌شمار می‌رفت. بعد از آن «آرنولد» در سال ۱۹۶۹ پس از بازگشت از المپیک به آمریکا رفت و در مسابقات زیبایی و پرورش اندام تحت عنوان «آقای المپیا» شرکت کرد و به مقام اول دست یافت.

این نخستین باری بود که نام «شوارتزنگر» بر زبانها افتاد. کار و تلاش سخت سرانجام نتیجه داد و «شوارتزنگر» به عنوان یک قهرمان زیبایی اندام برای خود صاحب منزلتی شد، اما در آمریکا به غیر از ورزش و تکنیک‌های مدرن، او با پدیده‌های دیگری نیز آشنا شد و در مورد آنها آموزش دید. درواقع او وارد دنیایی شد که تا آن زمان درباره وجود چنین دنیایی در عالم ورزش مطلع نبود.

> **... این اتریشی بدون تحصیلات عالیه، دارای لهجه غلیظ و پسر یک پلیس اتریشی عضو حزب نازی در جنگ جهانی دوم، با پول و قدرت بیکران و عضلات درهم پیچیده، داعیه فرمانداری مهمترین و ثروتمندترین ایالت آمریکا را در سر دارد و بسیاری معتقدند که این مقام را به دست هم می آورد!...**

دنیای دارو و تقلب!

داروهای نیروزا، دوپینگ، دنیای مخفی و زیرزمینی درواقع همان عالم مخفی دنیای ورزش بود که در آمریکا قدرت فراوانی پیدا کرده بود. همزمان آشنایی با امر عضله‌سازی به کمک دارو و استرویید «آرنولد» با پدیده دیگری هم آشنا شد و آن سیاست و تقلب در ورزش بود.

او متوجه شد که برای رسیدن به موفقیت، قهرمانی و رفتن روی سکو رفتن، باید در دسته‌بندیها و اتحادیه‌ها! شرکت کند. عضویت در این دسته‌بندیها با موفقیت‌های بیشتری برای آرنولد همراه بود و بدین‌ترتیب او تصمیم گرفت تا در آمریکا بماند.

او با فضای آمریکا آشنا شده بود و احساس می‌کرد که راه پیشرفت و ترقی، حتی اگر باید به صورت غیرقانونی طی شود، در آمریکا قابل پیمودن است.

«آرنولد» در آمریکا چند بار دیگر در مسابقات

رمانروایی بر کالیفرنیاست!

پرورش اندام صاحب مقام و مدال شد، اما به زودی متوجه شد که امتیاز قهرمانی برای او کم است!

آرنولد می‌دانست که پس از ۳۰ سالگی، مشکل بتواند انگیزه و تلاشی را که در چنین سطحی از آن برخوردار بود، حفظ کند و نتیجه گرفت که باید از آشنایی خود با اتحادیه‌ها و دسته‌های مختلف استفاده کرده و خود را با صنعت یا مقوله جدیدی دراندازد که از این به‌بعد حتی با افزایش سن و سال هم بتواند آینده او را تضمین کند.

در این میان «آرنولد» یکی از حامیان درجه اول خود، یعنی پدر خود را نیز از دست داده بود و اکنون خود را تنها می‌دید و باید به‌تنهایی برای بقای خود می‌کوشید.

سرانجام راه جدید در برابر «آرنولد» نمایان شد و آن «سینما» بود. اگرچه «آرنولد» صاحب ذهن خلاق و یا استعداد بازیگری لازم برای موفقیت در سینما نبود، اما او احساس می‌کرد که در جامعه آمریکا آنان که ذهن خلاق داشته‌اند، اگرچه اسم و رسمی برای خود پیدا کردند، اما در زندگی دچار مشکل شدند، پس همان بهتر که او خود را در بخشی از سینما درگیر می‌کرد که نیازی به خلاقیت و ذهن درخشان نداشت.

او تصمیم گرفت از عضلات خود به درستی بهره بگیرد. بدین‌ترتیب او در سال ۱۹۷۷ درحالی که گام به ۳۰ سالگی می‌گذاشت، در یک فیلم مستند موسوم به «وزنه‌های آهنین» در نقش خودش ظاهر شد.

آرنولد برای اینکه این فیلم بتواند به اندازه کافی آینده او را تضمین کند، تصمیم گرفت که در این فیلم مستند، خصوصیاتی از خود نشان دهد که آنقدر بحث‌برانگیز باشد تا نام او برای همیشه باقی بماند و همین هم شد. فیلم مذکور یکی از پرفروشترین و پربیننده‌ترین فیلم‌های مستند سال شد. «آرنولد» در این فیلم به‌راحتی نشان داد که چگونه برای موفقیت در جهان ورزش از داروهای غیرقانونی مانند آنابولیک استرویید استفاده کرده است و حتی روش آن را به تماشاگر نشان می‌داد!

از طرف دیگر فیلم شاهد صحنه‌های تکان‌دهنده دیگری هم بود. از جمله استفاده آرنولد از حشیش و همچنین سلام نازی یا هیتلری که در خلال فیلم از او سر می‌زد! فیلم «وزنه‌های آهنین» سروصدای بسیاری به‌راه انداخت، اما هم موافقان و هم مخالفان فیلم در یک امر اتفاق‌نظر داشتند و آن «آرنولد» بود. بسیاری احساس می‌کردند که «آرنولد» در سینما موفق و پولساز خواهد داشت و بدین ترتیب راه جدید آرنولد آغاز شد.

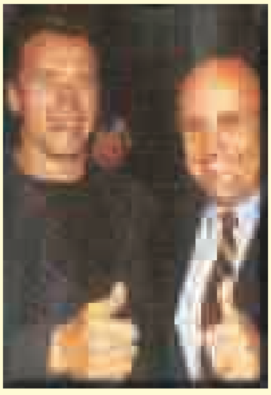

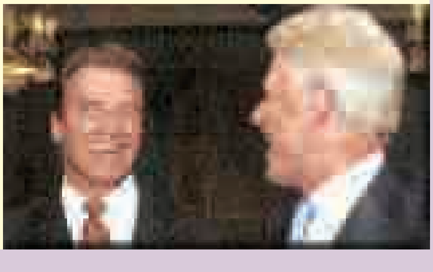

سینما با هدف سیاست!

محافلی که «آرنولد» با آنها رفت و آمد می‌کرد، درواقع شاخه محافظه‌کار در محیط‌های هنری و ورزشی آمریکا بود. محافظه‌کارها هم به‌نوبه خود با جمهوریخواهان آمریکا روابطی تنگاتنگ داشتند و بدین ترتیب «آرنولد» به محافل جمهوریخواه راه یافت.

در همین زمان هم «آرنولد» از ارتباطهایش با جمهوریخواهان برای تضمین حضور بقای خود در سینما استفاده کرد. «آرنولد» برای خود اهدافی داشت. او از جوانی خیال داشت به یک غول سینما تبدیل شود و سینماروها به حضور او در جهان سینما عادت کنند و از طرف دیگر او داعیه قدرت هرچه بیشتر را در سر می‌پروراند.

او برای به دست آوردن قدرت ابتدا باید پول به دست می‌آورد و برای این کار در اولین گام آپارتمانی در سانتامونیکا (از محله‌های خوب لس‌آنجلس) خریداری کرد و آن را با سود خوبی فروخت و سپس این کار را آن‌قدر ادامه داد تا اینکه کار به خرید و فروش مجموعه‌های آپارتمانی رسید. نتیجه همه این فعل و انفعالات، ایجاد یک دفتر معاملات املاک است که از لوس‌آنجلس تا دنور گسترش پیدا کرده است.

اشتهار بین المللی

«آرنولد» اکنون آماده بود. او قدرت و پول به دست آورده بود و حالا باید در فیلم‌هایی شرکت می‌کرد که او را در جهان مشهور می‌ساخت. ابتدا در سال ۱۹۸۲ «کونان وحشی» تهیه شد. در این فیلم «آرنولد» برای اولین بار کنترل کامل روی مسائل مختلف تهیه از جمله فیلمنامه را به دست آورد. دو سال بعد او نخستین قسمت از مجموعه «ترمیناتور»ها را تهیه کرد که فروش آن ارقام نجومی داشت. پس از این فیلم «آرنولد» جراءت بیشتری پیدا کرد و در فیلم عمده خود (دوقلوها) که یک کمدی بود، تمام حقوق مربوط به فیلم را به خود اختصاص داد و از این زمان بود که «آرنولد» مورد توجه سردمداران جمهوریخواه قرار گرفت!

ارتباط با بوش

چند تن از رؤسای حزب جمهوریخواه با اینکه از قابلیت‌های ذهنی و محدودیتهای هوشی او آگاه بودند، اما به آنچه که نیاز داشتند، اشتهار و محبوبیت او بود. «آرنولد» از طرفی هم با اینکه یک اتریشی‌الاصل بود درقبال بسیاری از مسائل سیاسی و اجتماعی در آمریکا موضعهای محافظه‌کارانه می‌گرفت و این به مذاق جمهوریخواهان خوش آمده بود. سرانجام «جرج بوش»، «آرنولد» را به سمت گرداننده بنیاد رئیس جمهوری در امور آمادگی بدنی برگزید. یک پست من درآوردی که فقط قصد آن جذب «آرنولد» و قرار دادن او در وضعیت مسوولانه‌ای بود که گریزی از آن نبود. پس از آن «آرنولد» در بخش دوم از مجموعه «ترمیناتور» ظاهر شد که به یکی از پرفروش‌ترین فیلم‌های تاریخ سینما تبدیل شد.

ناراحتی قلبی!

ثروتی که ترمیناتور ۲ برای «آرنولد» به همراه آورد، او را در ردیف غولهای هالیوودی قرار داد، در کنار مردانی چون «سیلوستر استالون» و «بروس ویلیس». اما همان‌گونه که انتظار می‌رفت، در آستانه پنجاه سالگی، یعنی از سال ۱۹۹۷، ناگهان «آرنولد» به خاطر ناراحتی قلبی بستری شد و تحت عمل جراحی برای ترمیم یکی از بطن‌های خود قرار گرفت. همه می‌دانستند که این ناراحتی قلبی از کجا سرچشمه می‌گرفت! از سالها استفاده او از مواد نیروزا و استرویید، اما «آرنولد» خود این امر را تکذیب می‌کرد، در صورتی که واقعیت کاملاً مشخص بود.

پس از عمل جراحی، «آرنولد» از فعالیت سینمایی خود کاسته و بیشتر در محافل سیاسی و میهمانی‌های مربوط به امور سیاسی و اجتماعی بویژه برای جمهوریخواهان ظاهر می‌شد. البته در این میان او «ترمیناتور ۳» را نیز به انجام رساند، اما بسیاری تصور می‌کردند که ترمیناتور ۳ درواقع مقدمه‌ای برای مطرح کردن دوباره نام «آرنولد» بوده، چرا که او می‌خواست به‌طور جدی وارد انتخابات شود.

بازی با همه!

او در ابتدا این خواسته را تکذیب کرد و سپس در محافل خصوصی روی آن صحه گذاشت. او به خام کردن مردم مشغول شده بود و دقیقاً این سیاستی است که سیاستمداران حقه‌باز در آستانه انتخابات به‌کار می‌برند. آنها وضعیتی ایجاد می‌کنند که حتی نزدیکترین کسان آنها از تمایل، خواسته و نقشه واقعی او بی‌خبر می‌شوند! «آرنولد» هم به چنین بازی‌ای دست زد و درحالی که دیگر تقریباً همگان مطلع شده بودند که «آرنولد» در انتخابات شرکت نمی‌کند، ناگهان هفته پیش «آرنولد» اعلام کرد که کاندیدای فرمانداری ایالت کالیفرنیا است! بدین ترتیب پسر یک پلیس اتریشی عضو حزب نازی با ضریب هوشی پایین‌تر از متوسط، اما با عضلات درهم پیچیده، قدرتمندترین پست ایالتی در جهان را تعقیب می‌کند و احتمالاً آن را هم به دست می‌آورد. و آنگاه قسمت خنده‌دار ماجرا زمانی خواهد بود که «آرنولد» را در کسوت فرماندار کالیفرنیا با همان عضلات درهم پیچیده و زاییده داروی استرویید مشاهده کنیم!

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

دختری به نام امید

✉ سرکار خانم فاطمه محمدی از رشت

نامه‌ای که شما نوشته‌اید گویاتر و پربارتر از هر پاسخ دیگری است که توانستیم در این سطور داشته باشیم. بنابراین بدون هیچ صحبت اضافی نامه شما را به عنوان پاسخ به صدها نفری که فردای خود را متزلزل می‌دانند و از زمین و زمان شاکی هستند، درج می‌کنیم و از شما سپاسگزاریم که حتی ما نویسندگان مجله را نیز دلگرم و امیدوار به‌سوی فردای بهتر، سوق می‌دهید.

چون همیشه موفق و پیروز باشید. دکتر بهمن بهروزی

○○○

چند سال پیش دختری افسرده و غمگین بودم که این ناراحتی‌های روحی و غمهای همیشگی‌ام به دختری درعین جوانی اما پیر تبدیلم کرده بود. همیشه مریض بودم و دربه‌در دکترها و آزمایشگاهها. همیشه احساس خستگی و ناتوانی جسمی می‌کردم، سردرد و بی‌حوصلگی مداوم داشتم و این ناراحتی‌ها با شرکت در کنکوری که برای پیش دانشگاهی گذاشته بودند و شکست خوردم، تشدید پیدا کرد.

من در کل دانش‌آموز متوسطی بودم، در تمام دوران تحصیل معدلم بین ۱۷-۱۴ بود، اما در دبیرستان افت تحصیلی پیدا کردم که شاید به خاطر انتخاب رشته غلط بود، یعنی انتخاب رشته ریاضی. البته این تصمیمی بود که با فکر و برنامه‌ریزی قبلی گرفته بودم، چون خانه ما از دو اتاق تشکیل شده و مادرم هم در همان خانه خیاطی می‌کند و به غیر از خودم دو برادر کوچکتر هم دارم و از طرفی چون نزدیک خانه مادربزرگم هستیم، در هفته چند روزی بچه‌های خاله‌ها و دایی‌ها مهمان ما بودند. با وجود این بهتر دیدم که رشته ریاضی را انتخاب کنم که بیشترش را توی مدرسه باید یاد می‌گرفتیم و در خانه فقط تمرین می‌خواست، وگرنه خودم ادبیات را خیلی دوست داشتم.

بالاخره هرجور بود خودم را تا پیش دانشگاهی کشاندم، اما آن سال برای پیش‌دانشگاهی کنکور گذاشتند و من و عده‌ای دیگر پشت کنکور ماندیم و ناراحت بودم از اینکه یکسال بیکاری را چگونه سپری کنم، در نتیجه رفتم کلاس کامپیوتر. مقدماتی را که گذراندم گفتند می‌توانم با واریز کردن مقداری پول سرکلاس بنشینم و از وسط ترم درس را شروع کنیم و بالاخره تابستان همان سال چهار واحدی را هم که افتاده بودم، پاس کردم و رفتم جزء پشت کنکوری‌ها. سال اول که قبول نشدم شاید خیلی ناراحت نبودم، اما سال بعد هم قبول نشدم. حسابی اعصابم به‌هم ریخته بود چون محیط خانوادگی آرامی هم نداشتم، پدر و مادرم هم هیچ‌وقت نمی‌توانستند با آرامش مسائلشان را حل کنند، بر سر کوچکترین موضوعی بلوا برپا می‌کردند. برادر بزرگم که رفت سربازی و خانه کمی آرامتر شد و من هم تصمیم گرفتم در کنکور ادبیات شرکت کنم. از طرفی من بچه خیابانها هم نبودم که هر دقیقه بروم بیرون و بگردم. در خانه ماندن هم عذابم می‌داد. هر هفته هم مجله اطلاعات هفتگی را می‌گرفتم و همان روز می‌خواندمش و تمام می‌شد. روزی به دختری که مشکلی شبیه من داشت جواب داده بودید: «شما سعی کنید بخوانید و قبول شوید، امید داشته باشید و بخوانید.» این جواب آنچنان در من تأثیر گذاشت که کتابها را گرفتم و با عزم جزم شروع به خواندن دوباره کردم و در کنکور انسانی امتحان دادم . هر هفته صفحه اول مشاوره مجله هفتگی بود که مرا شیفته کرده و امید به زندگی شاد را در دلم زنده می‌کرد و من مشتاق‌تر می‌خواندم. خیلی سخت بود آن همه کتاب را بدون استاد و تست و راهنما بخوانی اما من خواندم و سال اول با رتبه ۳۰ هزار قبول شدم اما دلم نمی‌خواست پیام نور ثبت‌نام کنم وگرنه آن سال رفته بودم. حتماً قسمت من این بود و خدا این‌طور خواست. سال بعد بیشتر سعی کردم و با اینکه آن سال سؤالهای سختی داشت، اما با رتبه ۱۳ هزار قبول شدم این بار هم بدون تست و کلاسهای تقویتی اما با امید به خدا و یاری گرفتن از او.

بالاخره رشته مورد علاقه‌ام را در انتخاب رشته زدم و خدا خواست و قبول شدم. بعد از اینکه روزانه و شبانه را انتخاب کردم، رسیدم سر پیام نور. با اینکه اصلاً قصد انتخاب رامسر را نداشتم، اما اولین انتخاب من رامسر شد و روانشناسی رامسر قبول شدم و الان یک سال است که دانشجو هستم.

من دیوانه‌وار درس را دوست داشتم و دارم و عاشق دانشگاه هم بوده‌ام و هستم. با اینکه معدلم بالا نبود، به خودم آفرین گفتم که با این همه سختی و مشکلات خودم را تا اینجا رسانده‌ام. الان هم از رامسر برایتان نامه می‌نویسم؛ آخر برادرم هم بعد از سربازی آمد پیش من و با هم زندگی می‌کنیم.

این روزها وقتی فکر می‌کنم چطور من قبول شده‌ام وبا چه سختی درس خوانده‌ام و این امید از کجا آمد، اول یاد خدای مهربان و بزرگوارم می‌افتم و بعد لطف و یاری شما و امیدی که به من و امثال من دادید.

و حالا من نیز تمام سعی خودم را می‌کنم که مشاور خوبی برای جوانها و مردم فهمیده کشورم باشم سعی می‌کنم همراه و دنباله‌رو شما باشم شاید روزی دختر یا پسری چنین نامه‌ای برایم بنویسد و خستگی کار را از تنم بزداید.

امیدوارم همیشه موفق و خوشبخت باشید که با یاری شما جامعه رو به شکوفایی خواهد رفت. انشاءالله.

فاطمه محمدی ۲۲ ساله از رشت

پرسش ویژه:
چطور چاق شوم؟

✉ با عرض سلام خدمت مشاوران خانواده مجله اطلاعات هفتگی

پسری ۱۶ ساله هستم و هر روز طول قدم افزایش می‌یابد و در عوض لاغرتر و نحیف‌تر می‌شوم، آیا ممکن است در سالهای آینده کمی چاق بشوم؟ من با اینکه خیلی خیلی لاغر هستم، ۵۵ کیلو وزن و ۱۸۰ سانتی‌متر قد دارم. لطفاً مرا راهنمایی کنید که باید چه کار کنم که از لاغری درآیم؟ و در ضمن آیا قرصهای چاق‌کننده و اشتهاآور مفید هستند؟

مرزبان بخشم (دلشاد) ـ اسلام‌آباد غرب

پاسخ ویژه:
تقویت و استفاده از ویتامین‌ها

جناب آقای مرزبان بخشم (دلشاد) از اسلام‌آباد غرب

جای نگرانی نیست. احتمالاً درمیان نزدیکان شما مانند پدر، مادر، پدربزرگ یا مادربزرگ و یا عموها و عمه‌ها و امثال آنها شخص قدبلندی وجود داشته که شما ژن او را به ارث برده‌اید. پس به هیچ‌وجه نگران بلند شدن قد خود نباشید، چرا که احتمالاً قد شما باز هم رشد خواهد کرد و اصولاً افرادی که به‌شکل سریع افزایش قد دارند، به علت عدم تناسب رشد طولی و عرضی به نظر لاغر می‌رسند، اما این به معنای ضعف یا بیماری نیست. قدری به تقویت خود بپردازید. من با استفاده از قرصهای هورمونی و یا استروییدی کاملاً مخالفم. این‌گونه قرصها دارای عوارض جانبی مهلکی هستند که ممکن است برای تمام عمر شما را گرفتار کنند، حتماً شنیده‌اید که حتی کسانی که با استفاده از این قرصها در مسابقات ورزشی برنده می‌شوند به جرم دوپینگ، مدالهای آنها را پس می‌گیرند، اما در عوض می‌توانید از مواد و ویتامین‌های تقویت‌کننده دیگر استفاده کنید. مثلاً مولتی‌ویتامین (که دارای تمام ویتامین‌ها است) را می‌توانید به آسانی خریداری و صبح‌ها یک عدد مصرف کنید.

دیگر اینکه می‌توانید از جگر یا عصاره آن برای تقویت خود استفاده نمایید. عصاره جگر به صورت شربت در بازار وجود دارد، از جمله تحت عنوان «ترای گلوبین». این تقویت‌کننده و حتی جگر به‌خودی‌خود اگر به صورت خوندار طبخ شود، در بدن خونسازی کرده و باعث تقویت شما می‌شود. شربت روغن ماهی هم می‌تواند مؤثر باشد که آنهم در بازار به آسانی یافت می‌شود، بنابراین بهتر است از این نوع تقویت‌کننده‌های مطمئن بهره ببرید.

دیگر اینکه برطبق جدول قد و وزن، شما برای ۱۸۰ سانتی‌متر قد خود نیاز به ۶۶ کیلوگرم وزن (برای بدنهای لاغر) دارید، بنابراین چندان هم زیر وزن مطلوب نیستید و به آسانی می‌توانید آن را به دست آورید.

ضمناً از قد بلند خود استفاده کرده و به ورزشهایی نظیر بسکتبال و والیبال بپردازید. تمرینات این دو ورزش به گونه‌ای است که باعث ایجاد عضله در شانه‌ها، کتف‌ها و بازوها می‌شود. همین عضله‌ها خود موجب از بین رفتن ظاهر لاغرگونه می‌گردند. بنابراین به هیچ‌وجه نگران نباشید و به تقویت خود از طریق ویتامین‌ها و یا مواد تقویت‌کننده بپردازید و ورزشهای ویژه قدبلندها را نیز انجام دهید. آن‌وقت صاحب بدنی متناسب خواهید بود. در صورت افزایش قد بیشتر از این هم فرقی نمی‌کند و از روشهای ذکر شده استفاده کنید تا تناسب مطلوب را به دست آورید.

موفق و پیروز باشید. دکتر بهمن بهروزی

مشاوره خانواده

همسرم خودخواه است

سهیلا خاضعی

◆جوانی ۲۷ ساله هستم. یک سال قبل با دختر مورد علاقه‌ام که در دانشگاه با او آشنا شده بودم و هم رشته بودیم ازدواج کردم. دلائلم برای انتخاب همسرم تصوراتی بود که از او داشتم. او در زمینه تحصیلی و حرفه‌ای دختری پرتلاش با اراده قوی و اعتماد به نفسی بالا به نظر می‌رسید و من که همیشه به دنبال چنین ویژگی‌هایی بودم، فکر می‌کردم روحیه و انگیزه همسرم می‌تواند محرکی قوی و مثبت برای خوشبختی و موفقیت آینده امان باشد، ولی متأسفانه خیلی زود پی بردم که تصمیم سنجیده و عاقلانه‌ای نگرفته‌ام..

◆◆چرا به این نتیجه رسیدید؟

◆ما از نظر شخصیتی تفاوتهای اساسی داریم. من فردی بسیار عاطفی، زودرنج و از نظر احساسی ضعیف و آسیب‌پذیرم و نسبت به آداب و نزاکت اجتماعی حساسیت زیادی دارم ولی همسرم زنی تکرو و خودمحور است و اصلاً برای این‌گونه مسایل ارزش و احترامی قائل نیست و بیشتر انرژی‌اش صرف نقشه‌ها و بلندپروازی‌های شغلی‌اش می‌شود درحالی که وضعیت زندگی خصوصی ما بسیار نامساعد است و فکر می‌کنم از اخلاقم سوءاستفاده می‌کند، شایستگی‌های خودش را به رخ می‌کشد و رفتارهای خویشتن‌دارانه‌ام را به حساب نقاط ضعفم می‌گذارد و با خودش مقایسه می‌کند.

◆◆واکنش شما در این گونه موارد چگونه است؟

◆حتی‌المقدور سعی می‌کنم در درگیریها محتاط و صبور باشم و بیشتر ترجیح می‌دهم سکوت کنم و تسلیم خواسته‌های او بشوم اما واقعاً نمی‌دانم باید در مقابلش چه رفتاری داشته باشم؟

◆◆در ابتدای زندگی مشترک طبیعاً طرفین متوجه تفاوت‌های یکدیگر می‌شوند که لازم است این تفاوتها را بپذیرند به هرحال نوجوانان از زمینه‌های وراثتی، شخصیتی و محیط تربیتی متفاوتی هستند که برای برخورداری از یک زندگی آرام و رضایت بخش باید سعی کنند یکدیگر را به همان صورتی که واقعاً هستند بشناسند و بتدریج به سازگاری برسند.

◆همسرم به ظاهر به اندازه کافی با هوش و روشنفکر است ولی عجیب اینکه بشدت از اینکه از او انتقاد شود واهمه دارد و با کوچکترین اختلاف‌نظر خیلی زود عصبی می‌شود و کنترلش را از دست می‌دهد. بددهنی و بدرفتاری‌اش باعث شده روزی صد بار برای این انتخاب غلط احساس پشیمانی کنم.

◆◆سکوت کردن و تسلیم شدن در مقابل این نوع رفتار همسرتان ممکن است به تداوم و تشدید رفتارش بینجامد، بنابراین. بهتر است با حفظ آرامش و خونسردی در فرصتهای مناسب به طرح مسائل پیش آمده بپردازید و با دلیل و منطق از او بخواهید در رفتارش تجدیدنظر کند. ضمن اینکه ما توصیه می‌کنیم که خصوصیات و توانایی خودشان را با شما مقایسه نکنند، چون هر انسانی ویژگیهای خاص خودش را دارد و استعدادها و توانایی‌های هر فرد متفاوت است و هیچ‌کس کاملاً مانند دیگری نیست.

◆اعمال و رفتارش باعث شده که فکر و ذهنم بیشتر روی خصوصیات شخصی و کمبودهایم متمرکز شود. گاهی حتی در مسائل اجتماعی دچار افراط و تفریط می‌شوم بدون آنکه به نتیجه‌اش فکر کنم. آیا می‌توانم تغییری در خودم ایجاد کنم؟

◆◆برای ایجاد تغییر اولین قدم این است که کمبود و نقایص را بشناسیم و الگوی مناسبی برای خود در نظر بگیریم. البته هیچ‌کس کامل نیست و هرکس محدودیت‌های شخصی دارد که ناچار است آنها را بپذیرد ولی در عین حال باید یاد بگیریم که به خود اطمینان کنیم و نقاط قوت خود را در نظر آوریم و برای اعتماد به نفس بیشتر سعی کنید موفقیت‌های خودتان را بیشتر به یاد بیاورید.

مشاوره تحصیلی

زهرا طرقیان

به اجبار والدینم پشت کنکور ماندم

فارغ‌التحصیل دورۀ پیش دانشگاهی در رشته تجربی هستم. امسال در کنکور سراسری شرکت کرده‌ام، ولی با دریافت کارنامه و مشاهدۀ رتبه‌ای که کسب کرده‌ام بکلی روحیه‌ام را از دست داده‌ام. من در دوران ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان شاگرد ممتاز کلاسم بودم، ولی در سال سوم دبیرستان والدینم به اجبار مرا وادار کردند که تغییر رشته بدهم و در رشته علوم تجربی دورۀ پیش دانشگاهی‌ام را طی کنم؛ اما من به رشتۀ ریاضی فیزیک بشدت علاقه‌مند بودم. پدر و مادرم می‌خواستند که من مثل دختر عمویم دندانپزشک بشوم و درنتیجه تسلیم نظر آنها شدم و وارد رشته‌ای شدم که اصلاً دوست نداشتم. در این رشته با افت شدید تحصیلی در دورۀ پیش‌دانشگاهی مواجه شدم

و بالاخره توانستم با معدل زیر ۱۲ گواهی اتمام دورۀ پیش دانشگاهی را بگیرم و حالا هم با دریافت کارنامه آزمون سراسری به من ثابت شده که در هیچ رشته‌ای از گروه علوم تجربی نمی‌توانم قبول شوم. از این موضوع بدتر واکنش خشونت‌آمیز پدر و مادر است. آنها را مقصر می‌دانم چون مرا وادار کردند که تغییر رشته بدهم. دبیران و همکلاسان دبیرستانی‌ام با تعجب از من می‌پرسند که چرا تغییر رشته داده‌ام؟ ولی این من نبودم که رشته‌ام را تغییر داده‌ام. از نصیحت‌های دوستان و اقوام هم خسته شده‌ام! من اگر روحیۀ گذشته‌ام را به‌دست آورم می‌توانم در کنکور امسال در گروه ریاضی فیزیک شرکت کنم، در حالی که مدرک رشته علوم تجربی را دارم؟

شما می‌توانید با همین مدرک رشتۀ علوم تجربی در گروههای مختلف آزمونهای سراسری دانشگاه‌های دولتی و آزاد شرکت کنید. مهم این است که بتوانید در مباحث درسی آن رشته به احاطه و تبحر کافی برسید و به دقت مطالب درسی را مطالعه کنید. شما می‌توانید در سال آینده در گروه ریاضی فیزیک امتحان بدهید و وارد دانشگاه بشوید.

از امرونهی پدر و مادرم عذاب می‌کشم. اگر وارد دانشگاه نشده‌ام آنها را مقصر می‌دانم و...

توصیه ما به والدین عزیز این است که بدون توجه به علائق و خواسته‌ها و تواناییهای فرزندانشان آنها را به راهی که خود آرزومند رسیدن آن بودند ولی به دلایلی نرسیده‌اند نکشانند که نتیجۀ آن جز پشیمانی نیست.

شما نیز بتدریج خودتان را از رنجیدگی خاطر رها کنید و به گونه‌ای با این رویداد کنار بیایید و صمیمانه با آنها گفتگو کنید و در این راه می‌توانید از بزرگان خانواده و دوستان دانشجو و یا دبیران خود کمک بگیرید. ما نیز لازم می‌بینیم که با والدین‌تان مشاوره‌ای داشته باشیم.

متشکرم که راهنمایی و کمکم می‌کنید. به نظر شما من از همین حالا برای کنکور گروه ریاضی فیزیک خودم را آماده کنم، بهتر است؟

با توجه به استعداد و علاقه‌ای که در رشتۀ ریاضی دارید ادامه تحصیلاتتان در این گروه مناسب‌تر است. می‌توانید از هم اکنون دروس ریاضی و فیزیک پیش دانشگاهی را در آموزشگاههای آزاد معتبر و یا بصورت تدریس خصوصی و همراه با جزوات کمک آموزشی معتبر نیز بهره ببرید و همراه با آن سایر دروس آزمون گروه ریاضی را هم در طول سال دقیقاً مطالعه کنید و خودتان را برای آزمونهای سال آینده آماده نمایید.

بدان که خوشبختی آسان به دست نمی آید

در جستجوی محبت

دکتر بهمن بهروزی

رفتارهای خارج از کنترل

یکی از مشکل‌ترین ناهنجاریهای روانی از نظر معالجه و درمان، رفتارهای خارج از کنترل است. مهمترین عامل در این‌گونه از رفتارها، این است که، شخص از انگیزه‌ها و دلایل رفتار خود آگاه نیست. این‌گونه رفتارها غالباً بدون هیچ‌گونه هشدار یا آگاهی آغاز می‌شود و پس از انجام که اغلب به نتایج منفی و آزاردهنده منجر می‌شود، تازه شخص از رفتار خود آگاه می‌گردد.

او پس از هوشیاری به تأسف و افسردگی شدید دچار می‌شود که این امر خود یک معضل روانی دیگر را ایجاد می‌کند. درواقع شخص تحت تأثیر نوعی فعالیت ذهنی ناخودآگاه به این رفتار دست می‌زند. در هنگام انجام این‌گونه رفتار، شخص هیچ رابطه معقولی با ذهن خود ندارد، گویی به ذهن کس دیگر یا چیز دیگری وابسته شده است. متأسفانه در بسیاری از موارد، مردم و حتی نزدیکان شخص از مشکل او آگاهی ندارند و رفتار وی را عالمانه و از روی قصد و عمد تصور می‌کنند و در نتیجه بر همین اساس هم روی او قضاوت می‌کنند، که طبیعتاً نتیجه این قضاوت نمی‌تواند مطلوب باشد. با جمع شدن این قضاوتهای منفی راجع به شخص، او که خود نیز از مشکل خودش آگاه نیست، به سمت افسردگی شدید سوق داده می‌شود، تازه اگر فرد در نتیجه آن رفتار خارج از کنترل، گرفتاریهای قانونی پیدا نکند و مهر مجرم بودن بر پیشانی‌اش نخورد، بسیار خوش‌شانس بوده است!

برای تجزیه و تحلیل این‌گونه رفتارها به مورد «**ویویان بئاتریس**» اشاره می‌کنیم که می‌تواند راهنمای خوبی باشد.

ویویان و پدر

ویویان دختر ۲۱ ساله باهوشی بود که در اواخر سال ۱۹۹۱ نزد ما آورده شد. او را پدرش به نزد ما آورد. ویویان هنگامی که هفت ساله بود، مادرش را براثر بیماری از دست داده بود و پس از یکسال، پدرش مجدداً ازدواج کرده بود. آنطوری که پدر «ویویان» برای ما توضیح داد، ویویان به هیچ‌وجه روابط خوبی با نامادری‌اش نداشت و غالباً اختلاف او با نامادری‌اش «دوریس» سبب می‌شد که موضوع به پدرش «لوک» منتقل شود و او باید روی طناب باریک اعتدال حرکت می‌کرد تا کسی را از خود نرنجاند.

«لوک بئاتریس» مردی ثروتمند و بسیار پرکار و گرفتار بود و از اینکه پس از خستگی روزانه همیشه باید به خانه بازمی‌گشت تا با شکوه‌های دخترش در مورد همسرش مواجه شود، رنج می‌برد. البته دوریس چندان خود را با ویویان درگیر نمی‌کرد، اما خودش زنی جوان و حساس بود و رفتار ویویان حتی در خردسالی به روی او اثر می‌گذاشت.

ادامه اختلافها

سالها یکی پس از دیگری می‌گذشت، بدون اینکه ویویان هیچ‌گونه احساس پذیرشی نسبت به نامادری‌اش در خود به‌وجود آورد. از طرف دیگر گرفتاریهای پدرش به دلیل افزایش و توسعه مشغله‌اش نیز چند برابر شده بود، در نتیجه ویویان دیگر به‌ندرت می‌توانست فرصتی پیدا کند. و از نامادری‌اش نزد او شکایت ببرد!

روابط در داخل خانواده سرد شده بود و ارتباطهای عاطفی به ندرت زمانی برای بروز پیدا می‌کردند. بدین ترتیب ویویان دوران دبیرستان را هم پشت سر گذاشت و برای ادامه تحصیل وارد کالج شد.

اولین دردسر!

اولین نشانه‌های دردسر، در زمانی که ویویان هجده سال داشت بروز کرد. یک روز نزدیکی‌های ظهر منشی لوک بئاتریس در محل کار به او اطلاع داد که تماس تلفنی مهمی از جانب یک افسر آگاهی در اداره پلیس گرفته شده و می‌خواهد با او صحبت کند. لوک که تا آن زمان هیچ‌گونه مراوده‌ای با پلیس نداشت، با تعجب گوشی را برداشت. از آن سوی خط، افسر آگاهی پس از آنکه خود را معرفی کرد، به لوک گفت: «آقای بئاتریس، خیلی عذر می‌خواهم و می‌دانم که شما خیلی گرفتار هستید و کارهای مهمی دارید، اما مشکلی برای دخترتان پیش آمده که بهتر است هرچه زودتر به اداره پلیس بیایید.»

لوک به سرعت دستوراتی به منشی خود در مورد دنبال کردن کارهای روزانه داد و سپس عازم اداره پلیس شد، درحالی که در تمام طول راه عمیقاً به فکر فرو رفته بود که چه اتفاقی ممکن است افتاده باشد!

> ... «ویویان» مادرش را در هفت سالگی از دست داده بود، و از پدرش هم به دلیل مشغله فراوان توجهی نمی دید. و زمانی که پدرش دوباره ازدواج کرد، ویویان هم به سرکشی پرداخت...

سرانجام لوک به اداره پلیس رسید و زمانی که دفتر افسر آگاهی را که با او تماس گرفته بود، پیدا کرد، داخل اتاق او شد و متوجه شد که همسرش دوریس هم آنجا نشسته است. دوریس با دیدن همسرش از جای خود برخاست و به‌سوی لوک رفت و گفت: «لوک خوب شد آمدی، پلیس با من تماس گرفت و گفت که ویویان دچار مشکل شده است و من فوری خودم را به اینجا رساندم، اما به من گفتند که ویویان با من صحبت نمی‌کند و فقط پدرش را می‌خواهد! تو که ویویان را می‌شناسی، او مرا قبول ندارد!»

در همین لحظه اشک از چشمان دوریس سرازیر شد. لوک متوجه شد که دوریس بیش از ده سال سعی و تحمل کرده بود تا به دل ویویان راه یابد و اکنون دیگر احساس کرده بود که از این کار شکست خورده است! و به همین دلیل هم دلش شکسته بود.

لوک غرق در چنین افکاری بود که افسر آگاهی وارد اتاق شد و به محض دیدن لوک گفت: «آه، آقای بئاتریس، واقعاً متشکرم که با این همه گرفتاری خود را به اینجا رسانده‌اید. من «ستوان ریچارد» هستم، متاءسفانه امروز دختر شما را مأموران حراست یک فروشگاه بزرگ زمانی که او با مقداری اجناس که وجه آنها را پرداخت نکرده بود و از فروشگاه خارج شده بود، دستگیر کرده و به ما تحویل دادند. وجهی که دختر شما نپرداخته بود به چهل دلار هم نمی‌رسید، درحالی که او بیش از پنجاه دلار وجه نقد با خود داشت. ما پس از تحقیقات متوجه شدیم که او دختر یک شخصیت بانفوذ و متمولی چون شما است. بدین ترتیب او را با گرفتن تعهد از شما آزاد خواهیم کرد و به دست شما می‌سپاریم، اما تصور می‌کنم که او دچار مشکل باشد و باید به آن رسیدگی شود.»

ادامه دزدی‌ها!

لوک که تصور می‌کرد ممکن است دخترش به علت عصبانیت و یا حتی فراموشی مرتکب چنین عملی شده باشد، تصمیم گفت تا بحث در مورد این اتفاق را ادامه ندهد و موضوع را مسکوت بگذارد، اما وضع زمانی نگران‌کننده شد که این جریان سه بار دیگر اتفاق افتاد و هر بار هم اداره پلیس به علت نفوذ و شخصیت آقای بئاتریس او را فقط با سپردن تعهد آزاد کرد.. هر بار که ویویان از فروشگاهی سرقت می‌کرد، بیشتر از مبلغ مورد سرقت را باخود همراه داشت!

در آخرین باری که این اتفاق افتاد، ماءمور اداره پلیس که ویویان را بازداشت کرده بود، اتفاقاً یک زن بود. او لوک را به کنار کشیده و به او گفته بود: «آقای بئاتریس من قبلاً از این دست رفتارها را مشاهده کرده‌ام، دختر شما حتی زمانی که به این کار دست می‌زند، آگاه نیست که چه می‌کند و اختیاری از خود ندارد، ممکن است شما از این حرف برآشفته شوید، اما دخترتان مشکل روحی دارد و حتماً باید از طریق حرفه‌ای و با کمک متخصص به او رسیدگی شود، وگرنه ممکن است مشکلات از این هم پیچیده‌تر شود و ویویان کار دست خودش بدهد!»

هشداری که پلیس زن به پدر ویویان داده بود، نتیجه داد و بدین ترتیب بود که پدرش ویویان را نزد ما آورد تا به ریشه‌های مشکل او دست یابیم.

آزمایشهای اولیه

ما از آقای بئاتریس خواستیم تا برای انجام یکسری آزمایشها «ویویان» را نزد ما بگذارد. دسترسی داشتن به ویویان این امتیاز را داشت که ما وضعیت‌های مختلف رفتاری او را مورد بررسی قرار می‌دادیم و از ایاب و ذهاب بی‌جهت جلوگیری می‌شد.

آقای بئاتریس که به دخترش علاقه‌ای فوق‌العاده داشت، با اکراه او را نزد ما گذاشت و ما آزمایشهای مختلفی را روی او انجام دادیم. آزمایشهای گوناگون نشان می‌داد که ویویان از نظر توان هوشی در حدی بالاتر از حد معمول قرار دارد و البته این واقعیت را نتیجه‌های به دست آمده در دروس دانشگاهی هم به‌وضوح تأیید می‌کرد. توان هوشی بالا، علی‌رغم تمام نکات مثبتی که به همراه دارد دارای یک ضعف هم هست

و آن اینکه شخص در برابر معضلات و شوکهای روحی از قدرت دفاعی کمتری برخوردار است و درواقع دیوار مصونیت در این افراد به جهت حساسیت‌های ذهنی پایین‌تر است. بنابراین باید به دنبال همین امر یعنی نوعی حساسیت ذهنی که در او رفتاری عادت‌گونه، اما ناخواسته و متکی به بخش ناخودآگاه ذهن ایجاد می‌کرد، یعنی: Compulsive Behaviour باشیم.

در این میان ما باید تمام زندگی او را مرور می‌کردیم و اگر هم لازم می‌شد وارد دوران کودکی او می‌شدیم تا گره‌ای را که در ذهن او ایجاد شده بود، پیدا می‌کردیم.

چیزی را به‌خاطر نمی آورد!

در انجام تحقیقات ما بیشتر از همه به خود ویویان متکی بودیم تا بتواند دقیقاً شرایط ذهنی‌ای را که در هنگام انجام سرقت بر او مستولی می‌شد، برای ما توضیح دهد، اما مشکل اینجا بود که او هیچ چیز را به یاد نمی‌آورد. البته او به یاد می‌آورد که کالایی را برمی‌داشت و در جیب یا کیف خود می‌گذاشت و از فروشگاه خارج می‌شد، اما قادر نبود به خاطر بیاورد که در آن لحظه، چگونه فکر و چرا این کار را می‌کرد. او این عمل را مانند مسخ‌شده‌ها و بدون هیچ کنترلی انجام می‌داد و حتی هیچ کوششی به‌خرج نمی‌داد تا کار خود را به‌صورت پنهانی انجام دهد و یا پس از انجام آن فرار کند!

پس از صحبت با او و استفاده از هیپنوتیزم، ما متوجه شدیم که او چند بار دیگر هم، علاوه بر دفعاتی که دستگیر شده و در اختیار پلیس قرار گرفت، به این کار دست زده بود، اما مقدار کالاهای سرقت شده آنقدر ناچیز بود که صاحب فروشگاه از گزارش دادن به پلیس خودداری کرده بود و چند باری هم کارکنان فروشگاه به برداشتن هزینه جنس سرقت شده از کیف پول ویویان بسنده کرده بودند. البته برای ما هم چندان قابل قبول نبود که ویویان فقط چهار بار به این کار دست زده باشد. ما بعدها متوجه شدیم که میزان دفعات بیش از ده و حتی پانزده بار بوده است. این روند نشان می‌داد که این عمل به‌شکل فزاینده در او قوت می‌گرفت و اگر چاره‌ای اندیشیده نمی‌شد، این امکان وجود داشت که تفکر و ذهنیت یک سارق به عنوان ذهنیت غالب در ذهن او جای گیرد که در این صورت، شخصیت او کاملاً تحت تاءثیر قرار می‌گرفت.

در هرحال ما هرچه بیشتر سعی می‌کردیم، کمتر به نتیجه می‌رسیدیم، درواقع ما هم در پیچش‌های ذهنی ویویان راه را گم کرده بودیم تا اینکه یک فکر جدید در ما قوت گرفت!

روزنه!

ما در بررسی اتفاقات و تحولات مهم و شخصیت‌ساز دوران زندگی ویویان به دو مورد مهم برخورد کردیم؛ یکی از دست دادن مادرش و دیگری ازدواج دوباره پدرش. این دو واقعه که به فاصله یک سال از یکدیگر رخ داده بود، می‌توانست کلید حل مشکلات او باشد. اگرچه رفتار مشکل‌ساز ویویان سالها بعد شروع شد، اما این دو واقعه می‌توانست در شکل‌گیری ذهنیت او و پرورش آن، نقش عمده را بازی کرده باشد.

ویویان علاقه شدیدی به مادرش داشت و بخصوص به جهت گرفتاری و مشغله فراوانی که پدرش داشت، خوراک عاطفی ویویان عمدتاً از جانب مادرش تاءمین می‌شد. از دست دادن مادر می‌توانست شوکی عظیم برای یک کودک هفت ساله که بیش از حد معمول به مادر وابستگی نشان دهد، به همراه داشته باشد. متاءسفانه

لوک به دلیل گرفتاری و مشغله فراوان متوجه این امر نشد و برعکس چاره را در این یافت که زودتر ازدواج کند و جانشینی برای مادر ویویان به خانه بیاورد تا خلاء موجود را پر کند، اما این تفکر نتیجه معکوس داشت.

ویویان با آن سن کم، نه‌تنها حضور نامادری را یک جانشین و پرکننده خلاء مادرش تشخیص نداده بود، بلکه حضور او را یک رقیب و هماورد در جهت به دست آوردن توجه پدرش که تنها منبع عاطفی باقیمانده برای ویویان بود، تصور کرده بود. در نتیجه بدون اینکه در شخصیت نامادری‌اش بیشتر دقت کند و به او اجازه دهد که خود را به عنوان یک جانشین خوب و یک انسان شریف به ویویان ثابت کند، شروع به مخالفت با نامادری‌اش کرد. این مخالفت درواقع با شخصیت دوریس نبود، چرا که او را هنوز نشناخته بود، بلکه درحقیقت بر علیه تصمیم پدرش بود، اما نمی‌دانست که چگونه آن را ابراز کند. چگونه می‌توان از یک دختر هفت، هشت ساله که دو شوک روحی بزرگ بر او وارد شده بود، انتظار داشت تا منطقی فکر کند و منطقی هم عمل نماید؟ در نتیجه با همین ذهنیت و تفکر «ویویان» سالهای کودکی و نوجوانی را پشت سر گذاشت.

از دست دادن امید

در طی سالها ویویان نه‌تنها نتوانسته بود تا توجه پدرش را منحصراً به‌خود جلب کند، بلکه خود را نسبت به پدرش بیگانه‌تر می‌یافت، ضمن آنکه روابط او با نامادری‌اش هم در همان روند منفی ادامه داشت. هرچه که ویویان بزرگتر می‌شد، امید او برای مورد توجه قرار گرفتن از سوی پدرش کمتر و کمتر می‌شد تا اینکه پس از سالهای نوجوانی و آغاز جوانی بر این تصور بود که امیدش را کاملاً از دست داده است. از دست دادن امید برای بسیاری که آمادگی داشته باشند به معنای فروریختن حصارهای خوب و بد و معقول و غیرمعقول است و این اتفاقی بود که برای «ویویان» افتاده بود.

به دست آوردن توجه

اکنون دیگر برای ویویان تنها راه یافتن توجه پدر، اعمال شوک‌آور بود و شکستن قانون یکی از آنها بود. او در ذهن خود، مطمئن شده بود که با شکستن قانون، بدون تردید می‌تواند توجه پدرش را به‌خود جلب کند. به همین منظور ذهن او به‌طور ناخودآگاه به او دستور می‌داد که به چنین اعمالی که از هر کار دیگری ساده‌تر بود، دست بزنند! اما سؤال این بود که چه زمانهایی او این دستور را از ذهن خود دریافت می‌کرد تا مثل مسخ‌شده‌ها به چنین اعمالی دست بزند؟

پاسخ بسیار ساده بود، هر زمانی که او محبت و توجهی از پدرش نسبت به نامادری‌اش می‌دید، حتی کارهای ساده مثل خرید رفتن آنها مانند تلنگری او را به فکر می‌انداخت تا شورش کند و پدرش را به خود بازگرداند و وقتی هم که چند بار در این کار موفق شد، متوجه شد که آسانترین راه را برای به دست آوردن توجه پدرش حداقل برای چند ساعت را یافته است!

چه باید کرد؟

با چنین تحلیلی همه چیز از نظر ریشه‌یابی روشن شده بود، به‌جز یک سؤال مهم که پاسخی برایش نیافته بودیم. چگونه می‌توانستیم این تفکر را برای همیشه از ذهن او خارج کنیم. برخلاف آنکه بسیاری ممکن است تصور کنند که این معما به وسیله پدر ویویان حل می‌شد و او باید با توجه کردن به دخترش و اختصاص دادن وقت و زمان به او - کاری که تاکنون نکرده بود - ذهن دخترش را ترمیم می‌کرد، اما ما نظر دیگری داشتیم. ما کلید حل این معما را در نزد دوریس می‌دیدیم. به نظر ما او بود که باید در پایان به ویویان ثابت می‌کرد که جانشین شایسته‌ای برای مادرش است، ضمن آنکه می‌تواند دوست خوبی هم برای ویویان باشد. دلیل آنهم این بود که او زمان کافی برای این کار دراختیار داشت و درواقع زمان نامحدودی می‌توانست به‌کار گیرد، فقط چگونگی و تکنیک این کار مهم بود. باید شرایطی برقرار می‌شد که ویویان و دوریس به جز یکدیگر هیچ عامل دیگری در برابر هم نداشته باشند، حال چگونه می‌توانست چنین شرایطی ایجاد شود؟ و این بئاتریس بود که مسأله را برای ما حل کرد. او گفت که می‌تواند همسرش و دخترش را به اتفاق هم به مسافرتی طولانی به دوردست بفرستد، جایی که آنها فقط یکدیگر را داشته باشند. این پیشنهاد برای ما جذاب بود، چرا که این دو در طی بیش از ده سال که در یک خانه زندگی کرده بودند، هرگز ننشسته بودند تا با هم گفتگویی طولانی درباره همه چیز داشته باشند. ما مطمئن بودیم که ممکن بود آنها حتی مشاجره هم داشته باشند، اما همین اختلاف عقیده‌ها و مشاجره‌ها سرانجام به شستشوی ذهنی ویویان منجر می‌شد. چرا که آنها چاره‌ای نداشتند تا سرانجام با یکدیگر کنار بیایند. بدین ترتیب ما با این عقیده لوک موافقت کردیم.

سفر و بازگشت

لوک با مهارتی که سالها تجربه چک و چانه زدن در مسائل مالی با انواع و اقسام شخصیت‌ها در او ایجاد کرده بود، همسر و دخترش را قانع کرد تا به یکی از جزایر دوردست بروند و به آنها قول داد که به محض خاتمه کارش به آنها ملحق خواهد شد و اما ما می‌دانستیم که این ملحق شدن تا مدت طولانی تحقق نخواهد پذیرفت. بنابراین ویویان و دوریس در کنار یکدیگر عازم جایی شدند که باید شبانه‌روز را در کنار یکدیگر سر می‌کردند.

دو ماه بعد که آنها بازگشتند، همگی به اتفاق لوک به دیدن ما آمدند. چهره ویویان بشاشیت و ارتعاش خاصی داشت، گویی وزنه بزرگی از شانه‌های او برداشته شده بود. همان‌طوری که دوریس هم بسیار خوشحال می‌نمود. در هنگام تعریف خاطرات سفر، لوک رو به دخترش به شوخی سؤال کرد: «راستی هنگام خرید در فروشگاه که دچار دردسر نشدی؟!» همگی از این سؤال لوک به خنده افتادیم و ویویان پس از پایان خنده‌ها جواب داد: «نه پدر، اما یکروز نزدیک بود بدون پرداختن صورتحساب از رستوران خارج شویم، چرا که مادرم فراموش کرده بود که باید صورتحساب را سر میز بپردازد!» این نخستین باری بود که ویویان نامادری خود را «مادرم» خطاب می‌کرد.

■

وقتی دوست واقعی داری که خودت هم دوست واقعی باشی ● امرسون

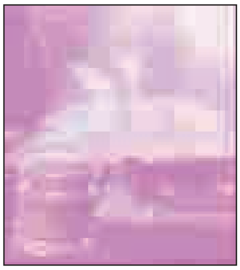

این بار دختری زیبا رقیبم شده...

از: راشین مختاری

وقتی عمو جوادم از مکه برگشت، همه کدورتهای دو خانواده برطرف شده بود. بعد از سالها به خانه عمو رفتیم. خیلی سالها بود که دو برادر بر سر مسائل مالی با هم قهر بودند، اما موضوع مکه رفتن و حاجی شدن، همه چیز را از یادمان برده بود. عمو قبل از رفتن آمده بود دیدن پدرم و از او حلالیت طلبیده بود و به همین سادگی دو برادر همه کدورتها را فراموش کردند.

تمام فامیل خوشحال بودند و در این وسط پچ‌پچ‌ها راه افتاده بود. خیلی‌ها به مادر و زن عمویم پیشنهاد کرده بودند که من و حمید پسر عمویم با هم عروسی کنیم. به نظر آنها این وصلت می‌توانست پایه‌های خانواده را محکم کند و دو برادر برای همیشه با هم خوب و خوش باشند. مادرم راضی به این وصلت بود، چون خوب می‌دانست که حمید دیر یا زود مهندس می‌شود و می‌تواند شغل مناسبی پیدا کند، ولی زن عمویم دو دل بود. شاید دوست داشت عروس بهتری پیدا کند، اما حقیقت این بود که من اصلاً راضی به این کار نبودم. در آن روزها من فقط هفده سال داشتم و به شکل عجیبی عاشق پسردایی‌ام شده بودم. انتظار می‌کشیدم خدمت سربازی‌اش تمام شود و به خواستگاری‌ام بیاید ولی بزرگترها تصمیم‌های دیگری گرفته بودند.

خلاصه بعد از فارغ شدن از دید و بازدیدهای سفر مکه، یک روز عمو و زن عمو به خواستگاری‌ام آمدند. پدر بدون هیچ شرط و شرایطی جواب مثبت خودش را اعلام کرد. او دیگر نمی‌خواست هیچ دلخوری باعث کدورت چند ساله شود. برای همین قبل از اینکه نظر مرا بپرسد، جواب مثبت خودش را اعلام کرد.

مادرم می‌گفت: نگران چه هستی؟ اول و آخرش شوهر توست حالا بگذار با صد تا دختر دیگر هم دوست باشد!!

خدا می‌داند که در خلوت و تنهایی‌هایم چقدر گریه کردم. تا اینکه پسردایی‌ام برای مرخصی به خانه آمد. به هر شکلی که می‌شد به او خبر را رساندم که می‌خواهند شوهرم دهند و شرم و حیا مانع از این می‌شود که با آنها مخالفت کنم.

اما برخلاف تصور من پسردایی‌ام اصرار داشت که من با این ازدواج مخالفت نکنم. آن روزها معنی این رفتارش را نفهمیدم و قلباً بشدت از او دلخور شدم، اما بعدها فهمیدم که پسردایی‌ام معتاد شده بود و خودش خوب می‌دانست که زندگی با او یعنی تباهی، به همین دلیل تمام تلاشش را کرد که مهر خودش را از دل من بیرون کند. و من خیلی زود نسبت به او کینه به دل گرفتم و راحت‌تر توانستم به حمید جواب مثبت دهم.

بعد از خواستگاری و مراسم رسمی، به عقد هم درآمدیم. با وجودی که دختر عمو و پسرعمو بودیم ولی هیچ شناختی روی هم نداشتیم. درست در سنی که شخصیت‌هایمان داشت شکل می‌گرفت، خانواده‌ها رفت و آمدها را قطع کرده بودند. بنابراین انگار دوتا آدم غریبه بودیم که تازه باید از صفر شروع می‌کردیم تا همدیگر را بشناسیم.

دوران عقدمان کمی طولانی شد. هنوز درس حمید تمام نشده بود. او پسر بسیار آرام و تا حدی مغرور بود. خوب می‌دانست که امتیازاتی دارد که همه دخترها جذب او می‌شوند، به همین علت با هم رفتار طبیعی نداشتیم. به هر بهانه‌ای با هم قهر می‌کردیم و بزرگترها این قهر و آشتی‌ها را جدی نمی‌گرفتند و همگی تصور می‌کردند به محض اینکه به خانه بخت برویم، اخلاقمان بهتر می‌شود. نمی‌دانم این تفکر از کجا آمده بود که همه نصیحت‌مان می‌کردند که این دعواها عشق ما دو نفر به هم را بیشتر می‌کند!!

به هرحال روزبه‌روز با هم بدتر می‌شدیم. دیگر حتی حرفهای همدیگر را نمی‌توانستیم تحمل کنیم و به دلمان نمی‌نشست.

حدود دو سال عقد بودیم، بالاخره تدارک عروسی را دیدند و با یک جشن ساده، راهی منزل مشترکمان شدیم. حمید را اصلاً دوست نداشتم. مدام تصور می‌کردم او عاشق دخترهای دیگر است. به او اعتماد نداشتم و از طرف دیگر او هم مرا دوست نداشت. چون تصور می‌کرد من دختر بی‌عقلی هستم که به درد هیچ کاری نمی‌خورم. مدام از کارها و رفتارهایم ایراد می‌گرفت. او یک زن کامل می‌خواست، درحالی که من هنوز الفبای اولیه زندگی را بلد نبودم. خیلی دلم می‌خواست از او طلاق بگیرم ،بارها حتی این پیشنهاد را به او کردم ولی حمید حرفهایم را نشنیده می‌گرفت.

زندگی بدی داشتیم و دورادور شاهد زندگی پسردایی‌ام هم بودم. اعتیاد روزبه‌روز او را بیشتر از ریخت و قیافه می‌انداخت. خوب می‌دانستم که خداوند به من لطف داشته که اسیر زندگی فلاکت‌بار پسردایی‌ام نشدم. خیلی سعی کردم دل به زندگی بدهم و رفتار مهربانانه‌تری با حمید داشته باشم ولی فایده‌ای نداشت. مدام به من خبر می‌دادند که حمید با فلان دختر دوست شده. بزرگترها هم نصیحتم می‌کردند که اهمیتی به این حرفها ندهم. مادرم می‌گفت: نگران چه هستی؟ اول و آخرش شوهر توست. حالا بگذار با صدتا دختر دیگر هم دوست باشد، مهم این است که شوهر توست...

این حرفها نمی‌توانست راضی‌ام بکند. حمید اصلاً متعهد به زندگی مشترک نبود. مدام با دوستان مجردش به سفر می‌رفت و مرا تنها می‌گذاشت. همیشه هم زود زن گرفتنش را بهانه می‌کرد و کار خودش را انجام می‌داد. کم‌کم مادرم هم نگران شد. حمید هیچ جوری به راه راست نمی‌آمد. از طرف دیگر می‌دانستم اگر لب باز کنم و موضوع را به پدرم بگویم، باز کدورت جدیدی پیش می‌آید و دو برادر بار دیگر برای سالها از هم جدا می‌مانند. وقتی روحیه شاد پدرم و عمو را می‌دیدم، درد خودم را فراموش می‌کردم و حاضر نبودم به هیچ قیمتی این سعادت را از آنها بگیرم. به همین دلیل بی‌هیچ اعتراضی به زندگی‌ام ادامه می‌دادم. فکر کردم حضور یک بچه می‌تواند مشکل زندگی ما را حل کند ولی نه، حمید زیربار نمی‌رفت. هر روز با دختر جدیدی دوست می‌شد و اهمیتی به حضور من نمی‌داد. تا اینکه در میان این دخترها، دختری بود که حمید سخت دلباخته او شد. دخترک نمی‌دانست که حمید زن دارد. مدتی با هم دوست بودند، حتی یک‌بار عکس دخترک را در کیف حمید دیدم. دختر بسیار زیبایی بود، بدون شک قابلیت‌هایی داشت که در من وجود نداشت. این بار واقعاً آرزو می‌کردم این رابطه فقط یک دوستی ساده بماند. اما نه، حمید فکرهای دیگری در سر داشت. یک روز صادقانه به من گفت که عاشقانه او را دوست دارد و می‌خواهد با آن دختر عروسی کند.

نمی‌دانید چه حالی شدم. به‌راحتی از من خواسته بود طلاقم را بگیرم و سراغ زندگی خودم بروم. نمی‌توانستم باور کنم به این راحتی با من این کار را بکند. موضوع را به خانواده‌ها گفتم. هیچ کس باورش نمی‌شد، اما واقعیت تلخ این بود که حمید دیگر حاضر نبود با من زندگی کند.

چاره‌ای نداشتم، باید خواسته‌اش را عملی می‌کردم. عمو مهریه مرا به‌طور کامل به من داد و امروز آمده‌ایم دادگاه تا حکم طلاقم را بگیرم.

روابط پدر و عمویم بار دیگر بهم خورد و من دختری سیاه‌بخت شدم...

ماجراهای خواستگاری

از: کورش کاشانی

هر روز یک خواستگار

پنجاه سال پیش وقتی دختری پانزده ساله بودم، با احمدعلی ازدواج کردم. آن روزها زندگی‌ها خیلی ساده و آدمها هم ساده بودند. دختر به همین سن و سالها که می‌رسید منتظر شوهر بود. بعد هم به خواستگار اولی یا دومی جواب بله را می‌داد و بی‌هیچ اعتراضی به خانه بخت می‌رفت. آن زمان ما در شهر دامغان زندگی می‌کردیم. پدرم یکی از کارمندهای دولت بود. زندگی ساده‌ای داشتیم. چهارتا خواهر بودیم که باید به نوبت شوهر می‌کردیم. من دختر بزرگتر بودم و تا من شوهر نمی‌کردم، خواهرهای کوچکتر نباید ازدواج می‌کردند، برای همین مادرم اصرار داشت من هرچه زودتر شوهر کنم. خواستگار اول که آمد، چون سنش خیلی زیاد بود جواب رد دادند ولی خواستگار دوم پسر جوانی بود که ظاهرش خوب بود. یادم می‌آید آن زمانها پدرها تصمیم می‌گرفتند که دخترهایشان با کی عروسی کنند. ما حق انتخاب نداشتیم و فقط باید سر پایین می‌انداختیم و اطاعت می‌کردیم. خلاصه این خواستگار ظاهری خوب و برازنده داشت. پدرم شرط و شروطش را گذاشت، آنها هم همه را قبول کردند و دست آخر من باید چای می‌آوردم و قال قضیه کنده می‌شد. به محض اینکه وارد اتاق شدم، پدر داماد یک دفعه باتعجب گفت:

ـ من که برای این دخترتان خواستگاری نکردم. من دختر دوم شما را می‌خواستم.

خواهر دومم یک سال با من فاصله سنی داشت و دختر شیطان و شیرین‌زبانی بود. مادر داماد او را در خیاط‌خانه دیده و پسندیده بود. پدرم وقتی متوجه این موضوع شد، حسابی براق شد و برای مادر داماد توضیح داد که دختر دومش را قبل از دختر اولش شوهر نمی‌دهد.

خلاصه آنها هم بلند شدند و رفتند. از فردای آن روز مادر آن خواستگار، دربه‌در دنبال شوهر برای من می‌گشت. هر روز یک خواستگار را می‌فرستاد دم خانه ما تا من هرچه زودتر شوهر کنم، اما پدرم به همه آنها جواب رد می‌داد. یکی بی‌مال بود، یکی زن و بچه داشت، آن یکی بی‌دین و ایمان بود و...

خلاصه روزی نبود که من یک خواستگار نداشته باشم. دیگر حسابی خسته شده بودم، اما آن زن دست‌بردار نبود. همه آدمهای مجرد شهر را راهی خانه ما می‌کرد. تا اینکه از قضا یک روز مادر احمدعلی برای پسرش به خواستگاری من آمد. پسر بزرگش برای خدمت سربازی به مشهد رفته بود و بعد از تمام شدن سربازی همانجا ماندگار شده بود و کار می‌کرد. پدر اصرار داشت که حتماً خود پسرش را ببیند ولی از آنجایی که آن موقع سفرها سخت بود، آن پسر نمی‌توانست تنها به خاطر یک خواستگاری ساده که تازه معلوم نبود جواب رد بشنود یا بله، این همه راه به دامغان بیاید. برای همین مادر داماد دست به یک ابتکاری زد که سرنوشت زندگی مرا تغییر داد.

شاید باور نکنید اما یکی از عجیب‌ترین ماجراهای خواستگاری برای من پیش آمد

یک روز گرم تابستان بود. مادر داماد باز به خانه ما آمده بود. مادر هم مثل همیشه پیغام پدر را به آنها داد، اما این بار آن زن پیشنهاد کرد که پسر کوچکش را که خیلی شبیه به پسر بزرگش هست به خانه ما بیاورد و اگر پدرم و من آن پسر را پسندیدیم، انگار که پسر بزرگش را پسندیده‌ایم. قسم پیر و آیه را خواند که این دو برادر مثل سیبی هستند، نه انگار از وسط نصف کرده، آنقدر شبیه هم هستند که مو نمی‌زنند.

مادرم نمی‌دانست چه بکند. از طرف دیگر می‌دانست آن یکی خواستگار مصرانه منتظر است تا تکلیف من روشن شود و برای دختر دومش پاپیش بگذارند و خوب می‌دانست که در شوهر دادن دختر اول نباید زیاد تاٴمل کند چون ممکن است از شوهر کردن دیگر دخترها بگذرد. به همین خاطر به آن زن قول داد که پیشنهادش را با پدرم درمیان می‌گذارد و سعی می‌کند او را راضی کند.

بالاخره پدر راضی شد که برادر به جای برادر بزرگتر به خواستگاری بیاید و قرار را برای شب جمعه همان هفته گذاشتند. مهمانها آمدند و من و خواهرهایم توی یکی از اتاقها منتظر بودیم. بعد از یک ساعت مادر آمد دنبالم و بهم گفت که وقت چای آوردن من است. این بار این کار برخلاف دفعات قبل بسیار ساده بود. چون می‌دانستم دامادی در کار نیست و از طرفی مادر داماد هم بارها و بارها مرا دیده.

خلاصه سلام کوتاهی کردم و چای را تعارف کردم. خیلی خونسرد بودم. پدرم نگاهی به من کرد. معنی این نگاهها را دیگر خوب می‌فهمیدم. نیم‌نگاهی به مرد جوان کردم و سرم را پایین انداختم. پسر جوان بسیار زیبا و خوش لباس بود. فکر کردم اگر خود داماد هم شبیه برادرش باشد، سعادت به من رو کرده. خلاصه آن مراسم خواستگاری تمام شد. مادرم نظر مرا پرسید و من با کلی شرم و حیا جواب مثبت خودم را اعلام کردم. حالا دیگر باید منتظر مادر داماد می‌ماندیم تا برای گرفتن جواب به خانه ما بیاید. چند روزی گذشت. بالاخره آمد. این بار اما حالش پریشان بود و دست و پایش را گم کرده بود. مادر فکر کرد آمده تا انصرافش را از خواستگاری من اعلام کند. همگی حال بدی داشتند. ولی مادر داماد حرف دیگری داشت. او گفت:

ـ حقیقت این است که پسر دومم را آورده بودم تا شما دخترتان را به پسر بزرگ من بدهید ولی انگار تقدیر چیز دیگری است. پسرم یک دل نه صد دل عاشق دختر شما شده و می‌گوید این دختر را برای من خواستگاری کن. خودم هم از این بابت خیلی ناراحت هستم ولی پسرم جوان است و می‌ترسم اگر مخالفت کنم، بلایی سر خودش بیاورد. مادرم نمی‌دانست چه بگوید. حالا باید موضوع را به پدرم می‌گفت. به قول خودش ازدواج من انگار طلسم شده بود. نمی‌دانستیم چه کار باید بکنیم.

خلاصه این بار به خواستگاری آمدند ولی نه برای پسر بزرگش بلکه برای پسر دوم خانواده. پدرم شرط و شروطهایش را گذاشت و من طبق معمول بعد از تمام شدن حرفها با سینی چای آمدم توی اتاق. این بار حتی روی نگاه کردن به چهره آن مرد را نداشتم. پدرم همانجا از من پرسید:

ـ خوب دختر همین حالا بگو، حاضری با این آقا عروسی کنی؟

سرم را پایین انداختم و از اتاق بیرون رفتم. بزرگترها خوب می‌دانستند این خود علامت رضایت است. خلاصه «مبارک است» بلندی گفتند و همه چیز تمام شد.

حالا نزدیک به پنجاه سال است که با احمدعلی زندگی می‌کنم. همیشه عاشقانه مرا دوست داشته و دارد و من در تمام سختی‌ها و خوشی‌های زندگی دل به او دادم.

کسی را که امیدوار است ناامید مکن شاید امید تنها دارایی اش باشد

خانه تکانی روحی:

فرزانه صداقت (روان شناس)

رندانی که خود را روشن می‌کنند!

حافظ:

گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد
نُقل شعر شکرین و می بی‌غش دارم

طبق آخرین نظریات انسان‌شناختی در روان‌شناسی توسط دکتر **آبراهام مزلو** از لحاظ نیازهای انسانی باید سلسله مراتب زیر طی شود تا یک انسان به خودشکوفایی یا آنچه حضرت حافظ «رندی» می‌نامد برسد. ابتدا نظر شما را به هرم مثلث‌گونه نیازها جلب می‌کنم بعد در «کاشانه رندان» قدمی خواهیم زد.

۵- خودشکوفایی
۴-نیاز به عزت نفس
۳-نیاز به محبت و تعلق‌پذیری
۲-نیاز به امنیت (خاطر و جسم)
۱- نیازهای اولیه: خوردن، آشامیدن، خوابیدن و...

در این سلسله مراتب ابتدا باید نیازهای اولیه مرتفع شود. انسانی که هنوز درگیر «غم نان و آب» است نمی‌تواند پا به پله‌ای بالاتر بنهد. اگر نیاز به خوردن، آشامیدن، خواب یا بقیه نیازهای جسمی رفع شد، آنوقت فرد می‌تواند تازه به دنبال امنیت تن و جان باشد. در کتابی مذهبی چه نغز و زیبا نوشته بود که: «امنیت، نعمت پنهان است». معنی تحت اللفظی این عبارت کمیاب آن است که: اگر خدای ناخواسته کسی ذره‌ای احساس امنیت نکند آنوقت خواهد فهمید که احساس امنیت چه نعمت عظیم و به ظاهر پنهانی است.

> شخصی خودشکوفا را می شناسم که با رئیس خود، به دلیل اینکه به همسرش وفادار نمانده بود و از او جدا شده بود، قطع رابطه کرد!

جناب حافظ در این باره نیز می‌فرماید:

«مقام امن» و می بی‌غش و رفیق شفیق
گرت مدام مُیسر شود زهی توفیق

هرگاه نیاز شما بر احساس امنیت کامل و اشباع شد، آنگاه می‌توانید پا بگذارید به پله سوم که نیاز به داد و ستد مهر و محبت و احساس تعلق داشتن به شخص، اشخاص یا گروهی است. پس از آن انسان درصدد یافتن عزت نفس است: با اعتماد به خود، کسب رضایت از خود و احساسات خوب و عالی که نسبت به گروه و خودش پیدا می‌کند. در این راه یاران همراه و هم‌دوش پله قبلی جمع متناسب شما را بیشتر به پیش می‌راند. حضرت حافظ همچنین در این باره می‌فرمایند:

عاشق و «رندم» و میخوار به آواز بلند
این همه منصب از آن حور پری وَش دارم

پس از طی این مراحل شما پا به مرحله خودشکوفایی یا رندی می‌گذارید.

در کاشانه رندان شما با خصوصیاتی مواجه می‌شوید که بعضی از آنها در زیر می‌آید:

۱- ایشان از راه و مسیر هدفشان شدیداً لذت می‌برند. آنچنان که پنداری هر آن به هدف خود رسیده‌اند. رندی می‌گفت: شما وقتی به فتح قله‌ای در کوهستان اقدام می‌کنید از مسیر کوهنوردی نیز بهترین لذت را ببرید وگرنه فتح قله کوه با «هلی‌کوپتر» ظرف چند دقیقه امکان‌پذیر است.

۲- آنها گاه‌گاه برخلاف جهت رودخانه شنا می‌کنند و در این راه هیچ نمی‌ترسند و با آزادگی تمام به آن افتخار می‌کنند. شخصی خودشکوفا را می‌شناسم که با رئیس خود، به دلیل اینکه به همسرش وفادار نمانده بود و از او جدا شده بود، قطع رابطه کرد! آنها در کمال تعجب اطرافیان، به ندای دل خود گوش می‌کنند. رشته و کارشان را عوض می‌کنند. دست به کارهای نو و جدید می‌زنند. ایشان برای احقاق حق و اعاده حقوق انسانی خود حتی «دیگران» مقابل همه می‌ایستند و همیشه سربلند و سرافراز می‌مانند.

۳-آنها نسبت به همه چیز یک طنز فلسفی خاص پیدا می‌کنند و به نگهداری حرمت انسانی اعتقاد دارند: بیایید با هم بخندیم نه اینکه به هم بخندیم.

و رندان خودشکوفا به یک نوع شادی و آرامش قلبی می‌رسند که مظهری از طلوع نفس مطمئنه است. خداوندگار غزل حافظ در این زمینه می‌فرماید:

حافظا چون غم و شادی جهان در گذر است
بهتر آن است که من خاطر خود خوش دارم

پژوهشگران دریافته‌اند: در پرتو چنین شادی عمیقی «هنر حقیقی» شکل می‌گیرد. و هنرمندان رند و خودشکوفا، درخشان و تابان، هم خود منور می‌شوند و هم راه دیگران را روشن می‌کنند.

زاهدی به میخانه سرخ‌رو ز «می» دیدم
گفتمش مبارک باد بر تو این مسلمانی

■

مشاور حقوقی

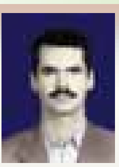

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس :
۲۹۹۹۳۴۳۵

می‌خواهم پسرم قدر عافیت را بداند؟

○ خلاصه سؤال: پیرمردی ۷۵ ساله هستم. حدود سه سال پیش و در هنگام ازدواج پسر بزرگم یک دستگاه آپارتمان به او هدیه کردم و هبه‌نامه‌ای در این خصوص تنظیم شد. متأسفانه پس از ازدواج پسرم رفتار و کردار او نسبت به من و خانواده‌اش به نحو قابل ملاحظه‌ای تغییر یافت و با سردی و بی‌اعتنایی همراه شد. بعد از مدتی اعمال و گفتار پسرم که به علل نامعلومی نسبت به ما بدبین و بدگمان شده بود، برای همسرم غیرقابل تحمل گردید و روابط سرد قبلی با کدورت و بی‌احترامی توأم شد. این وضع به‌قدری پیشرفت کرد که منتهی به کمال نارضایتی من و همسرم نسبت به پسرمان شد. از آنجا که تغییر رفتار او را زیر سر عروسمان می‌دانیم و دیگر هیچگونه رضایتی از پسرمان نداریم می‌خواهم که خانه‌ام را از وی پس بگیرم تا قدر عافیت را بفهمد. آیا این کار مقدور است و راه قانونی دارد؟

احمد - گ - نیشابور

نمی‌توانید از بخشش بگذرید!

○ خلاصه جواب: خیر. استرداد خانه از پسرتان امکان‌پذیر نیست. هرچند مطابق ماده ۸۰۳ قانون مدنی ایران و قواعد فقهی اصل بر این است که هبه‌کننده حق دارد در صورت باقی بودن عین مال از هبه خود رجوع کند، اما این اصل با استثنائاتی همراه است. از جمله استثنائات این است که هبه‌گیرنده پدر یا مادر و یا اولاد هبه‌کننده نباشد. پس اگر گیرنده یا متهب یکی از این اشخاص باشد هبه غیرقابل رجوع بوده و بدین لحاظ شما نمی‌توانید از بخشش خود عدول نمایید. ماده فوق‌الذکر بیان می‌دارد:

«بعد از قبض نیز واهب (تملیک‌کننده) می‌تواند با بقاء عین موهوبه از هبه رجوع کند مگر در موارد ذیل:

۱- در صورتی که متهب (تملیک گیرنده) پدر یا مادر یا اولاد واهب باشد.

۲-در صورتی که هبه معوض بوده و عوض هم داده شده باشد.

۳- در صورتی که عین موهوبه (مالی که هبه می‌شود) از ملکیت متهب خارج شده یا متعلق حق غیر واقع شود...

۴-در صورتی که در عین موهوبه تغییری حاصل شود.»

آیا سخت از خودتان راضی می شوید؟

فرزانه صداقت
(روانشناس، عضو هیاٴت علمی دانشگاه)

کمال‌گرایی در بعضی از انسانها ظاهراً کار زیادی دستشان نداده است؛ و حتی به صورت یک حُسن در آنها درآمده است. یعنی خودشان به غلط فکر می‌کنند کمال‌طلبی یک حسن است(!) و به آن مباهات نیز می‌کنند و مفتخرند که رضایت از خود ندارند! غافل از اینکه با دوری از رضایت از خود به قعر درهٔ عناد بر خود یا بدترین نوع «سرطان روحی» سرازیر می‌شوند.

به تست زیر پاسخ دهید تا بدانید آیا به دام «کمال‌طلبی» افتاده‌اید یا خیر.

۱ـ دوست دارید همواره دیگران شما را دوست داشته باشند و بر آنها تاٴثیر بگذارید؟
بله ☐ خیر ☐

۲ـ همواره از شخصیت‌های محبوب اطراف خود الگوبرداری می‌کنید؟
بله ☐ خیر ☐

۳ـ قبل از حضور در جمع‌های خانوادگی احساس تنش و اضطراب دارید؟
بله ☐ خیر ☐

۴ـ آرامش و لذت بردن از لحظه‌های شاد زندگی در درون شما کاهش یافته است؟
بله ☐ خیر ☐

۵ـ فکر می‌کنید برای اینکه دیگران شما را دوست داشته باشند باید به نوعی بهتر از دیگران باشید؟
بله ☐ خیر ☐

۶ـ معیارهای منطقی محبت و روابط اجتماعی دوستانه برای شما تغییر یافته و گاه افراطی عمل می‌کنید؟
بله ☐ خیر ☐

۷ـ از موفقیت‌های نسبی و کوچک در زندگی لذت نمی‌برید؟
بله ☐ خیر ☐

۸ـ از تیپ و قیافه و ظاهر خود ناراضی هستید و در فکر انجام اعمال جراحی زیبایی هستید؟
بله ☐ خیر ☐

۹ـ مشکلات جزئی زندگی را در ذهن خود غیرقابل حل می‌پندارید؟
بله ☐ خیر ☐

۱۰ـ وقتی کاری انجام می‌دهید نظر دیگران برایتان بسیار اهمیت دارد؟
بله ☐ خیر ☐

۱۱ـ گاه کارهایی برخلاف میل خود و صرفاً برای جلب توجه دیگران و تعریف و تمجید آنها انجام می‌دهید؟
بله ☐ خیر ☐

۱۲ـ با این که زندگی آرامی دارید به خاطر بعضی کاستی‌های جزئی ازدواج خود را شکست خورده می‌پندارید؟
بله ☐ خیر ☐

۱۳ـ از دست‌پخت و کارهای دستی خود رضایت ندارید؟
بله ☐ خیر ☐

۱۴ـ لحظه‌های زندگی پیش چشم شما یا سفید سفید است یا سیاه سیاه.
بله ☐ خیر ☐

۱۵ـ در موقعیت‌های ناکامی و شکست ابعاد مثبت در ذهن شما رنگ می‌بازد؟
بله ☐ خیر ☐

۱۶ـ در دوران تحصیل همواره نگران نمرات خود بوده‌اید؟
بله ☐ خیر ☐

۱۷ـ توقع والدین در دوران کودکی از شما بیش از حد توانتان بوده است؟
بله ☐ خیر ☐

۱۸ـ آیا متوقع و ایرادگیر هستید؟
بله ☐ خیر ☐

۱۹ـ رؤیاهای خود را در فرزندان یا کودکان اطرافیان جستجو می‌کنید و آنها را تحت فشار قرار داده‌اید؟
بله ☐ خیر ☐

۲۰ـ همواره دوست دارید کارها را یک تنه و بدون کمک دیگران به پایان برسانید؟
بله ☐ خیر ☐

تفسیر نتایج:

ـ اگر به بیش از (۱۵) سؤال پاسخ «بله» داده‌اید در دام کمال‌گرایی گرفتار شده‌اید. مشکلی که در آینده برای شما پیش خواهد آمد این است که در مرحله اول راضی نگه داشتن دیگران و مورد توجه قرار گرفتن از سوی آنها برای شما اهمیت فراوان پیدا می‌کند در این حالت احساس شادی و لذت بردن از زندگی کمرنگ می‌شود و در مرحله بعد به افسردگی می‌رسید.

ـ اگر به ۱۴ سؤال پاسخ مثبت داده‌اید بیانگر این است که فردی سختگیر هستید به آسانی مضطرب و دستپاچه می‌شوید و اگر به این روند ادامه دهید ثبات و آرامش خانواده و روح خود را در طولانی مدت به هم خواهید زد. پاسخ مثبت به ۷ سؤال و کمتر حکایت از ثبات روانی، آرامش روحی و لذت بردن از شادیهای هرچند کوچک در شماست که می‌توانید در پهنه و گستره قلب‌ها با آن به ضیافت مهر و محبت دوستی‌ها و شادترین لحظات زندگی بروید.

نکات ریز

لیلا زارع

✓ اگر می‌خواهید بوی نامطبوع تخته گوشت از بین برود، خمیری از جوش شیرین و آب درست کنید و به صورت لایه‌ای روی تخته پهن کنید. سپس تخته را آب بکشید. خواهید دید که بوی نامطبوع برطرف می‌شود.

✓ اگر می‌خواهید شیر سر نرود قبل از اینکه بر روی اجاق بگذارید، لبه ظرف را چرب کنید، بعد ظرف را روی شعله اجاق بگذارید، در نتیجه خواهید دید که وقتی شیر می‌جوشد و بالا می‌آید، دیگر سر نمی‌رود.

✓ اگر می‌خواهید بوی پیاز یا سیری که پوست کنده‌اید را از دستتان دفع کنید، مقداری آبلیمو روی دستتان بریزید و بهم بمالید. بوی پیاز و سیر برطرف می‌شود.

✓ اگر آب لیمو را روی گوشت تازه و یا ماهی بریزید از کهنگی و فساد گوشت جلوگیری می‌کنید.

✓ برای ایجاد رایحه خوش فوری در خانه، کافی است چند قطره عطر روی یک لباس ریخته و آن را روی شوفاژ گرم کنید.

✓ در هنگام سرخ کردن سیب زمینی کمی نمک دریایی روی آن بپاشید تا برشته و خوشمزه شود.

✓ برای تمیز کردن پنجره‌ها روزنامه را آغشته به آب و سرکه کنید و بعد شیشه را پاک کنید، خواهید دید که شیشه برق می‌افتد.

✓ گلهایی که امکان شستن ندارند (گل چرمی) می‌توانید مقداری نمک درون پاکت بریزید و گلها را داخل آن قرار داده و تکان دهید، ملاحظه خواهید کرد که گردوخاک گلها جذب نمک شده و گلها تمیز می‌شود.

✓ اگر می‌خواهید سینه مرغ آبدار بماند، بهتر است قبل از پختن آن را چند ساعت در شیر بخوابانید.

✓ اگر می‌خواهید ماهیتابه یا قابلمه سوخته به‌راحتی تمیز شود، مقداری پوست سیب زمینی را به همراه مقداری آب، شب تا صبح درون آن قرار دهید. صبح شستن آن خیلی راحت می‌شود.

✓ با افزودن یک قاشق غذاخوری جوش شیرین به آبی که می‌خواهید با آن لباسهایتان را بشویید، در مصرف پودر لباسشویی صرفه‌جویی کنید، بدین ترتیب چرک و کثیفی هم راحت‌تر شسته می‌شود.

✓ اگر می‌خواهید بوی سوختگی از برنج کمتر شود، لایه‌ای نان بر روی برنج پهن کنید و در قابلمه را ببندید و بعد از یک ربع نان را بردارید، بوی سوختگی کمتر خواهد شد.

✓ اگر خورشت شما بیش از اندازه شور شده سریع یک عدد سیب‌زمینی را پوست کنده یا خرد کنید و یا درسته درون خورشت بیندازید و بگذارید نیم ساعت درون آب آن بجوشد، نمک جذب سیب زمینی شده بعد شما سیب زمینی را خارج کنید.

✓ برای اینکه روغن تخم مرغ به اطراف اجاق و کاشی‌های آشپزخانه نپاشد، درون روغن نمک بپاشید.

با کم خوردن با نفس خود مبارزه کنید تا فرشتگان به شما نزدیک و شیاطین از شما دور شوند ● رسول اکرم(ص)

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

دزدانی که به ک

این هفته:
زندان قصر

تهیه : مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس ۲۹۹۹۳۳۴۷

در گرمای طاقت‌فرسای تابستان، نشستن در خنکای رخوت‌آمیز باد خنک کولر، آنقدر دلچسب هست که برای لحظاتی تن را به سستی وسوسه‌گرانه‌ای اغوا کند، اما فضای زندان، حتی در زمانی که بسیار دلچسب به نظر برسد، باز هم همان فضای زندان است! و حتی در بهترین شرایط نمی‌تواند لذت‌آور باشد.

و به نظر من آزاردهنده‌ترین قسمت زندان، اندرزگاه جوانان است، جایی که چهره‌ها آنقدر جوان هستند که بیشتر از آنکه مجرم و گناهکار به نظر برسند، معصومند و این معصومیت وقتی مضاعف می‌شود که فرد مورد مصاحبه، جوانی شهرستانی باشد؛ جوانی که لهجه شیرین آذری او، شنونده را به یاد حیدر بابا و استاد شهریار می‌اندازد، اما او به جای آنکه بر دامنه پرجذبه سهند و سبلان پرصلابت ایستاده باشد، عبوس و دلمرده و غمگین، در گوشه‌ای از زندان قصر، هوای خوش آذربایجان را آرزو می‌کند!

موهای صاف و تقریباً سیخ شده‌ای دارد که به گفته خودش، چون پولی ندارد نمی‌تواند آن را کوتاه و مرتب کند. چشمهای ریز و بادامی و به گود نشسته‌اش از او چهره‌ای که بی‌شباهت به هموطنان ترکمن‌مان نبود، ساخته بود؛ قد و قامت متوسط و صورت سپید و گرد و تقریباً پر و گوشتالویی داشت. وقتی برای مصاحبه روی صندلی دفتر بند جوانان نشست، سر به زیر انداخت و با گوشه پیراهن زندان خود، مشغول بازی شد. از او خواستم تا قبل از هر چیز مختصری از زندگی‌اش را برایمان بگوید. سرصحبت را اینطور باز کرد که:

- اهل تبریز هستم. شهری که دلم برای یک لحظه بودن در آن پر می‌زند. پدرم کارگر ساده‌ای است و مادرم یک زن خانه‌دار معمولی. سه خواهر و یک برادر هستیم. دو خواهرم ازدواج کرده‌اند و برای خودشان خانه و زندگی دارند. من فرزند سوم این خانواده‌ام که تا کلاس سوم راهنمایی درس خوانده‌ام و همین ترک تحصیل، تمام زندگی‌ام را تباه کرده است. زمانی که به دلیل عدم علاقه، گفتم که دیگر درس نمی‌خوانم، همه مخالفت کردند. پدر و مادرم چقدر نصیحتم کردند که بی‌جهت آینده‌ام را تباه نکنم، اما من حرف هیچ کس را گوش ندادم. فکر می‌کردم آخر و عاقبت درس خواندن چه می‌تواند باشد، وقتی من تصمیم به ادامه تحصیل ندارم! به همین خاطر بدون توجه به نصایح و راهنمایی‌های دیگران، ناگهان از درس و مدرسه کنار کشیدم. مدتی به دنبال کار گشتم، اما به یک جوان پانزده ساله که هیچ کاری بلد نیست، چه کاری می‌دهند! وقتی از همه جا ناامید شدم، برگشتم نزد پدرم. او قالی‌باف بود. من هم تصمیم گرفتم که کنار او قالی‌بافی کنم، اما پس از مدتی حتی این کار هم دلم را زد. آخر چقدر باید رج می‌زدم و می‌بافتم، حاصل این دست‌رنج را دیگری و دیگران می‌بردند. دلم نمی‌خواست این کار را ادامه بدهم و می‌خواستم کاری کنم که حداقل پول آن مثل حقوق روزانه یا ماهیانه کمک خرجی برای خانواده‌ام شود.

> فکر می کردم آخر و عاقبت درس خواندن چه می تواند باشد، وقتی من تصمیم به ادامه تحصیل ندارم!به همین خاطر بدون توجه به نصایح و راهنمایی های دیگران، ناگهان از درس و مدرسه کنار کشیدم

وقتی دیدم درآمد قالی‌بافی نمی‌تواند آنچنان که باید و شاید دستگیر خانواده‌ام باشد، با آنها مشورت کردم و بعد از کسب اجازه، با سه ـ چهار نفر از دوستانم که همسن من بودند و مثل من، بیکار و علاف، قرار گذاشتیم که برای کار به تهران بیاییم. اواخر آذرماه سال گذشته قرارمان حتمی شد و بالاخره در یک روز سرد پاییزی، با حدود سی هزار تومان پول، چهارنفری راهی تهران شدیم. که ای کاش قلم پایم می‌شکست و هرگز رو به این شهر نمی‌کردم. کاش به همان قالی‌بافی ساخته بودم و هوس کار کردن در تهران به سرم نمی‌زد! به هرحال وارد تهران که شدیم، می‌دانستیم سی هزار تومان فقط برای دو، سه روز اقامت در تهران کفاف می‌دهد. پس بلافاصله بعد از رسیدن به تهران، دنبال کار رفتیم. باید جایی می‌رفتیم و کاری پیدا می‌کردیم که صاحبکار اجازه بدهد شبها هم همانجا بخوابیم. البته هر چهار نفرمان شناسنامه‌هایمان را آورده بودیم تا صاحبکار بداند ما شهرستانی هستیم و فرار نکرده‌ایم و فقط برای کار آمده‌ایم!

پس از اینکه مدتی گشتیم، بالاخره در یک تولیدی حوالی خیابان خیام کار پیدا کردیم. صاحبکار مرد خوبی بود. وقتی فهمید که ما برای کمک‌خرج خانواده از شهرستان به تهران آمده‌ایم، هر چهار نفرمان را پذیرفت و قرار شد، ابتدا از اتوکشی و تا کردن لباس شروع کنیم تا به‌تدریج چرخکاری و برش را به ما آموزش دهد. مزدمان هم برای شروع کار، هفته‌ای ۱۲ هزار تومان بود، به علاوه آنکه شبها هم در همان کارگاه می‌خوابیدیم. از روز بعد کار را شروع کردیم. خیلی خوشحال بودیم که هم خیلی زود کار پیدا کردیم و هم شبها در سرمای سخت زمستان، مجبور نیستیم در خیابان پرسه بزنیم و جایی برای استراحت داریم. دو ماه و نیم کار کردیم. یعنی تا اواسط اسفند ماه. در این دو ماه، دوستی و رفاقتی بین ما و صاحبکارمان بوجود آمده بود. احساس خلاء و تنهایی که هر شهرستانی وقتی تهران می‌آید به آن دچار می‌شود، درون ما وجود نداشت. ضمن آنکه حالا دیگر چرخکاری هم یاد گرفته بودیم و اغلب چرخکاری می‌کردیم. احساس هر چهار نفرمان این بود که می‌توانیم این کار را تا مرحله استادکار شدن ادامه بدهیم. تصمیم داشتیم چهار نفری یک تولیدی بزنیم و خلاصه آرزوهایی در سر داشتیم و خوابهای طلایی دیده بودیم. اگرچه هر چهار نفرمان همان خصلت‌های خاص شهرستانی‌ها را داشتیم، اما یک نفر از ما کمی بیراهه می‌رفت. او فکرهای دیگری در سرش بود. شاید به خاطر علاقه‌اش به شهرستان یا دلتنگی‌هایش برای خانواده باعث شده بود که چنین افکاری در ذهنش راه پیدا کند و شاید هم چون خانواده‌اش در فشار مالی بودند، این تصمیم خطرناک را گرفت.

به هرحال یک روز بعدازظهر که طبق معمول، صاحبکارمان رفته بود و ما تنها بودیم، او رو به ما کرد و پس از کمی مقدمه‌چینی بالاخره گفت که بهتر است دست به کاری بزنیم که آنقدر پول در آن باشد که برویم و دیگر به تهران نیاییم. طبیعی بود که بقیه مخالفت کنند. ما اصلاً برای چنین کاری به تهران نیامده بودیم، اما او همچنان روی حرف خودش اصرار داشت. بالاخره با حرفهایی که او گفت، یکی‌یکی بچه‌ها را اغفال و اغوا کرد، حتی من که مخالف بودم و اصلاً زیربار این حرف نمی‌رفتم، وقتی دیدم آنها با واژه ترسو و بچه‌ننه، مرا خطاب می‌کنند، کم‌کم راضی شدم. وقتی او موافقت همه ما را جلب کرد، نقشه‌اش را مطرح کرد!

نقشه‌ای که حتی حالا هم از گفتنش شرم دارم. ماجرا از این قرار بود که گویا عصر، هنگامی که او مشغول چرخکاری بود، دیده بود که صاحبکار مقدار زیادی پول را داخل گاوصندوق می‌گذارد و همین او را وسوسه کرده بود که پولها را برداریم و فرار کنیم. آن‌طور که او راجع به میزان و مقدار پولها صحبت می‌کرد، ما هم کنجکاو شده بودیم که بدانیم چه میزان پول داخل گاوصندوق است و اگر برداریم به هرکدام چقدر می‌رسد و با پولها چه باید بکنیم!

به هرحال ساعت شش و نیم یا هفت بعدازظهر بود که من و یکی از بچه‌ها برای تهیه شام رفتیم بیرون. حدود یک ساعت بعد وقتی برگشتیم، دیدیم آن دو با هم لولاهای گاوصندوق را بریده و داخل آن را خالی کرده‌اند، اما به غیر از بیست و هفت هزار تومان پول و مقداری عطر و ادکلن چیز دیگری داخل گاوصندوق نبود. خلاصه ماندیم چه کنیم. از یک طرف نمی‌توانستیم دیگر آنجا بمانیم و از طرف دیگر آنچه تصور می‌کردیم، اتفاق نیفتاده بود و اگر فرار می‌کردیم، کارمان را هم از دست می‌دادیم. یک ساعتی معطل بودیم که چه کنیم، نهایتاً صلاح دانستیم که همان شبانه برگردیم تبریز، اما قبل از رفتن، رفیقمان باز پیشنهاد داد حالا که دستمان آلوده شده بهتر است، لااقل چیزهایی از مغازه ببریم و بفروشیم. به دنبال این حرف به جمع‌وجور کردن تولیدی پرداختیم و دو چرخ صنعتی، یک

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

ـــاهدان زدند!

دستگاه برش، یک دستگاه گوشی تلفن و عطر و ادکلن‌ها را برداشتیم و داخل گونی جاسازی و همان شبانه از تهران حرکت کردیم. اتفاقاً چون آن روز آخر هفته بود و مزدمان را گرفته بودیم، حدود پنجاه ـ شصت هزار تومانی پول داشتیم. روز بعد که به تبریز رسیدیم، قبل از آنکه به خانه برویم، تمام وسایلی را که آورده بودیم، بردیم و در جایی پنهان کردیم تا در دو ـ سه روز آینده آنها را بفروشیم. به خانواده‌هایمان هم گفتیم که برای استراحت آمده‌ایم.

چند روزی از بازگشت ما می‌گذشت، اما نتوانسته بودیم برای چرخها و وسایلی که آورده بودیم، مشتری پیدا کنیم و آنها همچنان در مخفی‌گاه بودند. حدود پنج ـ شش روزی از این ماجرا می‌گذشت با اینکه تا آن روز مشکلی پیش نیامده بود، اما من دچار دلهره عجیبی بودم. شب ششم بود، تنها در خانه نشسته بودم و به یک نوار موسیقی گوش می‌دادم. صدای ضبط آنقدر بلند بود که احتمالاً از خانه بیرون می‌رفت. همین‌طور که در خیالات وهم‌انگیز خودم غوطه‌ور بودم، زنگ در به صدا درآمد. خیلی ترسیدم. ندای درونی به من می‌گفت که در را باز نکنم، اما احتمال دادم که شاید کسی از بستگان پشت در باشد و متوجه صدای موسیقی شود و بعد هم بفهمد که من به عمد در را به رویش باز نکرده‌ام، ناچار رفتم و در را باز کردم که ناگهان مأموران آگاهی وارد خانه شدند و مرا دستگیر کردند و بلافاصله هم به تهران منتقل شدم. در تهران متوجه شدم یکی دیگر از بچه‌ها هم دستگیر شده، اما دو نفر دیگر فرار کرده‌اند. خوشبختانه اموال مسروقه را بدون کم و کاست تحویل دادیم، اما صاحبکار مدعی است مقدار زیادی پول در گاوصندوق بوده است، حالا نمی‌دانیم آن دو نفر که خودشان در گاوصندوق را باز کردند، بقیه پولها را برده‌اند یا واقعاً پولی در گاوصندوق نبوده است.

به هرحال تا پیدا شدن آن دو نفر، ما که دستگیر شده‌ایم، بلاتکلیف خواهیم ماند. درحال حاضر حدود پنج ماه است که در زندان هستیم و معلوم نیست تا کی باید اینجا بمانیم. در این مدت خانواده‌ام یکبار از تبریز به تهران آمده‌اند، بعد از آن هم خودم خواستم تا دیگر نیایند. آخر من چه کار خوبی در حقشان کردم که حالا به خاطر من با این شرایط اقتصادی از تبریز به تهران بیایند! آنقدر از آنها شرمنده‌ام که روی دیدنشان را ندارم. وقتی که پیشنهاد رفیقم را قبول می‌کردم، هرگز تصور آن را نداشتم که یک روزی به زندان می‌افتم. الان می‌بینم چقدر اشتباه کرده‌ام. به خاطر بیست و هفت هزار تومان با آبروی خودم و خانواده‌ام بازی کردم. حالا فهمیده‌ام که نباید تن به هر کاری بدهم و از اینکه کسی به من ترسو بگوید، واهمه داشته باشم.

واقعاً گاهی اوقات بهتر است آدم ترسو باشد، اما خلافکار نباشد. آن روز من فکر کردم خیلی برایم افت دارد اگر با آنها همراه نشوم و به قول معروف کم بیاورم، اما ای کاش کم می‌آوردم و الان اینجا نبودم و نزد خانواده‌ام همان قالی‌بافی را ادامه می‌دادم. حالا می‌دانم که هر کس خلاف کند، آخر و عاقبت باید بیاید زندان و طعم تلخ آن را بچشد. برایم دعا کنید که زودتر تکلیفم مشخص شود و آزاد شوم، وگرنه نمی‌دانم چطور باید هوای زندان را تحمل کنم. آخر من بچه در و دشت و کوهستانم، نه تهران و زندان!

واقعا گاهی اوقات بهتر است آدم ترسو باشد و به او بگویند ترسو اما خلافکار نشود

O در پرانتز:

(همان‌طور که در ابتدا برایتان نوشتم، بدترین قسمت زندان اندرزگاه جوانان است. اکثر جوانان مجرمی که در این بند تحمل کیفر می‌کنند، درست مثل همین جوان شهرستانی، به تصور آنکه در تهران ـ این شهر بی‌دروازه ـ به‌راحتی می‌توان پولدار شد، از شهر و دیار خود دل کنده و راهی دیار غربت می‌شوند، اما متأسفانه وقتی می‌بینند که در تهران هم برای پول درآوردن باید کار کرد و زحمت کشید و عرق جبین ریخت، ناگهان اندیشه یک‌شبه پولدار شدن به ذهنشان متبادر می‌شود و بدون آنکه به آخر و عاقبت کار بیندیشند، دست به کاری می‌زنند که یا مثل این جوانها، چون دزد ناشی به کاهدان می‌زنند و یا اگر از چنگ قانون بگریزند، مدتی بعد با جرمی سنگین‌تر در زندان آنها را می‌بینیم!

اما آنچه در این ماجرا دردآور بود، سوءاستفاده از اعتماد مردی است که بدون هیچ شناختی در سرمای زمستان، کار و مکان به این چهار نفر داده و هرگز تصور نمی‌کرد کسانی که تا این حد در حقشان نیکی کرده است، به او پاسخی این‌چنین ناجوانمردانه دهند! آیا امثال این موارد باعث نمی‌شود تا دیگر هیچ کس، انگیزه کار خیر نداشته باشد و کسانی که می‌توانند دست دیگران را بگیرند، از ترس گزیده شدن دستهایشان را پشت سرشان پنهان کنند؟

امیدواریم که این جوان در فرصتهایی که دارد بیشتر فکر کند و از کاری که کرده، بیشتر از آنچه می‌گوید عبرت بگیرد.)

عفو کسانی زیباست که توانایی انتقام دارند

• بوذرجمهر

ابراهیم‌خان و سرانجام کار او

آغامحمدخان قاجار در دوران سلطنت خود دوبار به جنگ روسها و فتح گرجستان شتافت. بار اول با شصت هزار سپاهی به گرجستان رفت و هراکلیوس والی آنجا را که به روسها متمایل بود، گوشمالی داد و اهالی شهر تفلیس را قتل‌عام و کلیساها را خراب کرد. کشیش‌ها را دست و پا بسته در آب انداخت و دختران و پسران تفلیسی را به اسارت گرفت.

بار دوم زمانی که خبر رسید کاترین ملکه روسیه سپاهی عظیم به جانب ایران گسیل داشته و گرجستان و دربند و باکو و گنجه و طالش در معرض خطر قرار دارد. در آن زمان آغامحمدخان جنگ با امیر بخارا را به تعویق انداخت. سریعاً به سوی گرجستان حرکت کرد، اما در همان زمان کاترین فوت شد و جانشین او فرمان بازگشت لشگریان روس را از حدود ایران صادر کرد. بنابراین آغامحمدخان از عزیمت به گرجستان منصرف شد و به سوی قراباغ شتافت و تصمیم به تسخیر قلعه شوشی گرفت. چه ابراهیم خلیل‌خان رئیس ایل جوانشیر و حاکم قلعه شوشی سر مخالفت داشت و به هیچ‌وجه حاضر به اطاعت و تمکین نبود. سرسلسله قاجار قلعه شوشی (شیشه) را در محاصره گرفت و برای آنکه از خونریزی و کشتار جلوگیری کند، این شعر را برای ابراهیم خلیل‌خان، حاکم قلعه فرستاد:

ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد
تو ابلهانه گریزی به آبگینه حصار؟

که منظور از آبگینه حصار همان قلعه شوشی (شیشه) است. ابراهیم خلیل خان که سر تسلیم و طاعت نداشت این شعر را که منسوب به خیرانی است در پاسخ آغامحمدخان فرستاد:

گر نگهدار من آنست که من می‌دانم
شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

اما عاقبت کار آن شد که قلعه شوشی به دست آغامحمدخان فتح شد، اما این آخرین فتح آغامحمدخان بود، زیرا چند روز بعد در شب جمعه بیست و یکم ذی‌الحجه سال ۱۲۱۱ هجری به دست دو نفر مجرم که حکم قتلشان را صادر کرده بود، به قتل رسید.

ابراهیم خان فرصت را مغتنم شمرد، با فتحعلی شاه جانشین آغامحمدخان قاجار درافتاد و با روسها سازش کرد. اما براثر سرزنش همسر و فرزندانش از سازش با روسیه پشیمان شد و با فتحعلی‌شاه از در دوستی درآمد و دختر بزرگش آغاباجی را به همسری خاقان نامزد کرد و به تهران فرستاد که به گفته شادروان رحیم‌زاده صفوی:

«جهیزیه آغاباجی را از شوشی تا تهران هزار شتر و دویست قاطر می کشیدند. از جمله صندوق مرصعی بود که هر ساعت یک مرغ مرصع با چشم، نوک و بال جواهرنشان از آن پرواز کرده روی گل بوته زمردین که در صفحه جلو صندوق ساخته بودند می نشست!

«جهیزیه آغاباجی را از شوشی تا تهران هزار شتر و دویست قاطر می‌کشیدند. از جمله صندوق مرصعی (جواهرنشان) بود که هر ساعت یک مرغ مرصع با چشم و نوک و بال جواهرنشان از آن صندوق پرواز کرده روی گل بوته زمردین که در صفحه جلو صندوق ساخته بودند می‌نشست و آواز می‌خواند. این مرغها تا غروب دوازده عدد می‌شدند و شامگاهان مردی صیاد از صندوق بیرون جسته، مرغها را به دام افکنده و با خود به درون جعبه می‌کشید.»

چون روسها از جریان دوستی و وصلت ابراهیم خان با فتحعلی شاه قاجار آگاه شدند، براثر خیانت بعضی از کسان ابراهیم‌خان شبانه به خانه‌اش شبیخون زده، او را با همسر و فرزندانش از بزرگ و کوچک به قتل رساندند.

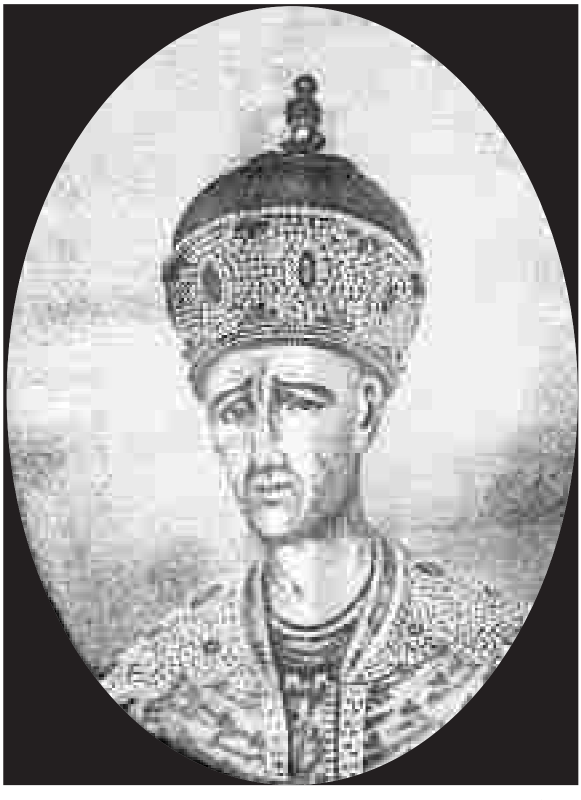

از نوادر روزگار

دروغی که سلطانی را نجات داد

شاه اسماعیل اول مؤسس سلسله صفویه در ایام طفولیت به اتفاق دو برادر خردسالش ابراهیم میرزا و سلیمان میرزا، همراه دویست نفر از معتمدین که اکثر آنها در تشکیلات خانقاه، منصب خلیفگی داشتند، پنهانی از اردبیل وارد شهر رشت شدند تا از قهر و خشم رستم میرزا پادشاه آق‌قویونلو که در تعقیب و نابودی آنان بود، در امان باشند.

رستم میرزا یا به اصطلاح دیگر رستم پادشاه، هیأتی را به عنوان سفیر نزد امیراسحاق حاکم رشت فرستاد و تقاضا کرد این سه فرزند سلطان حیدر را تسلیم هیأت مزبور کند. امیر اسحاق که خود از معتقدان و مریدان خانقاه صفویه بود، از تحویل اطفال خودداری کرد و به کلی منکر اقامت آنها در منطقه گیلان شد.

رستم میرزا قانع نشد و دوباره هیأت مزبور را به اتفاق قاضی تبریز و تنی چند از مفتیان به رشت فرستاد و تأکید کرد چنان که امیر اسحاق همچنان بر عدم حضور این سه طفل در رشت اصرار کرد، باید در حضور قاضی تبریز و مفتیان اعزامی سوگند یاد کند تا چنانچه خلاف آن ثابت گردد منتظر هجوم سپاه آق‌قویونلو و واژگون شدن تاج و تخت خود باشد.

امیر اسحاق پس از مشورت با مشاوران و سران خانقاه صفوی تدبیری اندیشید. آنها بچه‌ها را در زنبیلی بزرگ جای دادند و درون جنگل در نقطه‌ای که از دید پنهان بود، به درخت آویختند و آنگاه امیراسحاق در حضور قاضی تبریز و مفتیان، با تشریفات مذهبی قسم یاد کرد که «فرزندان سلطان حیدر در هیچ کجا روی خاکهای او سکنی ندارند.» و به این ترتیب هیأت اعزامی به تبریز بازگشت و گزارش مأموریت را به اطلاع رستم میرزا رساند.

البته کاری نداریم که با این نقشه و تدبیر چگونه اسماعیل میرزا به شاه اسماعیل مبدل شد و سلسله صفویه را تشکیل داد، چرا که شاه اسماعیل اگرچه با این کلاه شرعی حاکم رشت، جان سالم به در برد و بنیانگذار سلسله عظیمی در ایران گردید و مذهب جعفری اثنی‌عشری را صورت رسمی داد، ولی از شما چه پنهان، متأسفانه سلطانی آنچنان سفاک و بی‌رحم و خون‌آشام بود که محقق مستشرق ادوارد براون درباره‌اش گفته است: «گمان ندارم که از عهد نرون تاکنون چنین ظالمی به‌وجود آمده باشد.»

وفاداری به سوگند از نوع شاهانه

صادق خان شقاقی یعنی کسی که قاتلان آغامحمدخان قاجار را پناه داده بود، خود ادعای سلطنت کرد و پس از چندی تاج جواهرنشان و کلیه جواهرات سلطنتی را تقدیم فتحعلی شاه قاجار کرد و شاه هم قسم خورد که هرگز خونش را نریزد. اما دیرزمانی نگذشت که شاه او را به حضور طلبید و فرمان داد تا او را در اتاقی حبس کنند و در ورودی آن را با آجر ببندند تا از گرسنگی و تشنگی جان سپارد.

همین‌طور هم شد و پنج روز بعد که دیوار را شکافتند، دیدند صادق خان بیچاره از شدت گرسنگی کف اتاق را با پنجه کنده که شاید راه فراری پیدا کند. ضمناً مقداری از چرم کفشش را هم جویده و در نهایت براثر شدت گرسنگی جان داده. به این ترتیب فتحعلی شاه با این روش ظالمانه به سوگند خود مبنی بر نریختن خون صادق خان وفادار ماند.

■

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته :

شغال مرگی

این مثل که به صورت شغال مردگی و خود را به شغال مرگی زدن هم مصطلح است کنایه از افرادی است که ظاهراً خود را کوچک و مظلوم وانمود می‌کنند ولی در باطن آنچنان نیستند.

همانطور که می‌دانید شغال حیوانی است از تیرهٔ سگان که مابین گرگ و روباه است و چون گوشتخوار است به لانه پرندگان اهلی در روستاها حمله می‌کند و مرغ و خروس را می‌رباید.

راجع به ضرب‌المثل شغال مرگی اگرچه زکریای قزوینی، آن را از روباه می‌داند، اما ریشه و علت را از همان شغال باید دانست که به صورت ضرب‌المثل درآمده است.

حیوان‌شناسان می‌دانند که شغال حیوانی ترسو است، به همان اندازه که نسبت به ضعیف‌تر از خود، خونخوار و درنده به نظر می‌رسد، اما در مقابل حیوانات قوی‌تر، زبون و بیچاره است و گاهی حتی براثر شدت ترس و وحشت و اضطراب، از هوش می‌رود! و ضرب‌المثل شغال مرگی هم از همینجا ناشی شده است. گاهی روستاییان به علت اذیت و آزار شغال که به مرغان و پرندگان اهلی حمله می‌کند، به ستوه می‌آیند و در سر راهش تله می‌گذارند تا شغال به تله بیفتد و بعد هم به قصد کشت او را می‌زنند. براثر ضرب و شتم و سروصدای روستاییان چنان وحشت و هراسی بر شغال چیره می‌شود که اعصابش تحت تأثیر قرار گرفته و حالت اغماء و بی‌هوشی به او دست می‌دهد. روستاییان هم به گمان اینکه شغال مرده است، دم او را می‌گیرند و کشان کشان به خارج روستا می‌برند و در خندقی که غالباً در اطراف مزارع و کشتزارها حفر شده می‌اندازند. پس از مدتی وقتی وضعیت شغال بهتر شد، چشمانش را باز می‌کند و چون کسی را نزدیک خود نمی‌بیند از خندق خارج می‌شود و فرار می‌کند.

این حالت اغماء و بی‌هوشی که براثر ضعف و سستی و جسمی به شغال دست می‌دهد، در عرف عامه به «شغال مرگی» یا «شغال مردگی» تعبیر شده است چرا که مردم تصور می‌کنند شغال عمداً خود را به مردن می‌زند تا از شر آدمی خلاص شود درحالی که چنین نیست چرا که فرضاً اگر تا آن اندازه حیله‌گر و مکار باشد به حکم شعور غریزی باید کاری انجام دهد که کتک نخورد نه آنکه وقتی تا پای مرگ رفت، به فکر چاره‌اندیشی باشد. خلاصه فرضیه شغال مرگی به صورتی که شهرت دارد، درست نیست و شاید از صد شغالی که به دام می‌افتد، یکی از مهلکه جان بدر ببرد، یعنی از حال برود و روستاییان تصور کنند که او مرده، وگرنه چنان ضربه‌هایی که بر سرو کله حیوان کوفته می‌شود، مجالی برای حقه‌بازی او نمی‌گذارد. پس همانطور که اشاره شد، شغال مرگی از سستی و ضعف جسمانی حیوان است نه مکر و فریب و حیله.

بایاتی

لورک که خوش اولماسین
دنیا را کاش اولماسین
آنا جان اوغول یئری
بو شدیسا بوش اولماسین

برگردان: دلی که خوش نباشد / همان بهتر که در دنیا نباشد / مادر جان جای پسرت / هیچ موقع خالی نماند.

○○○

آغ آلمانی سویالار   آغ بوشقا باقویالار
چاغیر مامیش قوناقی   قاش گوزونن قووالار

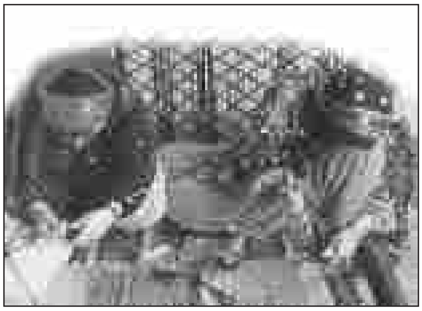

برگردان: سیب سفید را پوست کنده / در بشقاب سفیدی می‌گذارند / میهمان ناخوانده را / با ایما و اشاره فراری می‌دهند.

فرستنده: فاطمه حسنقلی‌پور از ارومیه

وسایل لازم برای تبدیل انگور به کشمش در کاشمر

محلول شقا: سنگی به نام جوش را در آب می‌جوشاندند و محلول شقا از آن به دست می‌آمد.

نیم بشکه: محلول شقا را درون این ظرف می‌ریختند.

دسگله: چاقوی مخصوص بریدن انگور

سبد حلبی: سبدی فلزی که انگور جدا شده از شاخه را درون آن می‌گذاشتند.

تخه سیمی: چارچوبی مربع شکل که سیم‌هایی مانند بند رخت در آن تعبیه شده که انگور آغشته به محلول شقا را روی آن قرار می‌دادند.

خن باغ: چاردیواری که در هر باغ انگوری ساخته می‌شود و شکلی مشبک دارد تا باد به آسانی از آن عبور کرده و انگور خشک شود.

فرستنده: فاطمه رجایی از کاشمر

چیستانهای خراسانی

عجایب صنعتی دیدم که شش پا و دو سر داره،
عجایب تر از آن دیدم که دمبی در کمر داره.
پاسخ: ترازو
کوچه تنگ و تاریک، مرد بلند و باریک.
پاسخ: تفنگ
پوستش توشه، گوشش روشه.
پاسخ: سنگدان مرغ

فرستنده: حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن

باورهای عامیانه قوم لر

مردم قلعه لور از توابع اندیمشک معتقدند که:

هنگام غروب آفتاب نباید شیر و نمک به کسی داد و از خانه بیرون فرستاد، زیرا سفیدی آنها حکم کفن را دارد.

اگر کف دست راست کسی بخارد، از دوستی هدیه دریافت می‌کند و اگر کف دست چپ کسی بخارد با کسی دعوا می‌کند.

اگر لقمه یا حبه قند هنگام به دهان گذاشتن، از دست کسی بیفتد، مهمان ناخوانده‌ای برای آن فرد از راه می‌رسد.

فرستنده: نرگس میرعالی
از: قلعه لور اندیمشک

واژه‌نامه لاسمی (از توابع آمل)

چسک: پسر / چینه: دختر / ماکوئه: مادر / سب: مَرد / لوگ: زن / ترش هَل: ماست / بازیک: برادر / شمریِ: شلوار / کوئه: پدر / وار: آب / گوتار: نان / انم: خوب / گرار: دیوانه / چغل: گردو / زکاته: قند / جواسون: خواب / چتکین: چایی / گرز: دندان / کوک: چشم.

گرد آورنده: عباس اباذری از آمل

ضرب‌المثل کردی

دزمه یلی بی،تاریکه شه و فره‌س.

برگردان: دزد اگر بخواهد دزدی کند، شبهای تاریک فراوان است.

(کنایه از فرصت زیاد داشتن برای انجام کاری)

فرستنده: محمدرضا غفاری از بیجار

دوبیتی کاشمری

دلم می‌خواد ازون قلیون از اون نی
از اون جومی که دلبر می‌خوره می
دلم می‌خواد بز دلبر چرونوم
چو موسی گوسفندون را کنم هی

فرستنده: غلامرضا عبدیان از حسن آباد قم

ضرب‌المثل گنابادی

*وختهِ دَری، حیله مُکُنی، وخته ندری دوله می‌زنی.

برگردان: وقتی داری: حیله می‌کنی، وقتی نداری، ناله می‌کنی.

*غوره ترش خودش را شیرین می‌کنه.

برگردان: غورهٔ ترش خودش را شیرین می‌کند.

(کنایه از کسانی که در اجتماع جایی ندارند، اما با حرکات جلف جایی برای خود پیدا می‌کنند.)

*اَو از دستش نمچکه.

برگردان: آب از دستش نمی‌چکد.

(کنایه از افراد خسیس و آزمند)

فرستنده: مجید کاظمی نوقابی از: گناباد

واژه‌نامهٔ شیخ حضوری

آمی: عمو / دت: دختر / پس: پسر / خالی: دایی / براسی: برادر کوچک / کاکا: برادر بزرگ / اچم: برویم / کیا: کجا / اگتام: می‌گویم / اخردام: می‌خورم / ارفتام: می‌روم.

گردآورنده: عبدالجلیل رکنی
از روستای شیخ حضور شهرستان بستک(بندر لنگه)

دروغ هرچه بزرگتر باشد احمقها زودتر باور می کنند

پاورقی بلند ایرانی

قسمت هشتم

پس کوچه‌های تردید

به قلم: دکتر محمود توانا - روانپزشک

داستانی براساس حقیقت

خلاصه آنچه گذشت: همسر مردی به نام نیکپور هنگام زایمان در بیمارستان فوت می‌کند و نوزاد هم مرده به دنیا می‌آید که جهت دفن تحویل پدرش ـ نیکپور ـ می‌دهند. نیکپور در لحظات غم و اندوه مصیبت به گورستان می‌رود و نوزاد مرده را که خال درشت سیاهی به گردن دارد، از سر بی‌حوصلگی جهت دفن دراختیار گورکن می‌گذارد و می‌رود. از این واقعه سی سال می‌گذرد و در این مدت آقای نیکپور به تحصیلات خود ادامه داده، با به دست آوردن شغل قضاوت، در دادگستری تهران؛ و در یکی از محاکماتش با مردی به نام عباس جوادی که رفیقش را کشته برمی‌خورد که به علت قتل غیرعمد به چند سال زندان محکوم می‌شود. عباس خال سیاه درشتی بر گردن دارد که آقای نیکپور را به یاد فرزند مرده‌اش می‌اندازد و همین باعث تحقیق درباره گذشته عباس، توسط رفیق وکیلش آقای اعتماد می‌گردد و سرگذشت چنان رقم می‌خورد که برای آقای نیکپور مسجل می‌شود که عباس همان فرزند او است. زندانی شدن عباس مصادف است با وقایع انقلاب اسلامی و او هم جزو زندانیانی است که در گشودن درهای زندان، از زندان آزاد و به علت درگیری، زخمی و در بیمارستان بستری می‌شود و پس از بهبودی با شناسنامه جعلی به نام امیر کیهانی، در آپارتمانی ساکن شده، به زندگیش ادامه می‌دهد و با گذشتن از سد کنکور به تحصیل در دانشگاه می‌پردازد و این همه به همت پدرش با همدستی آقای اعتماد میسر و تهیه گردیده است، اما در این میان شخصی که برادرزاده مقتول است، از تمامی ماجرا مطلع گردیده و درصدد گرفتن باجی به مبلغ یک میلیون تومان حق‌السکوت می‌باشد. این مرد ـ کریم ـ ضمن دوست شدن با عباس جوادی، خود را «کریم کیهانی» معرفی می‌کند و... و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

کریم که با روشهای سیاسی آشنایی داشت، یکی از آسان‌ترین راهها را برای نزدیک شدن به امیر برگزیده بود. اگر آنها «هم فامیلی» می‌شدند، برای سهولت کار مجبور بودند که یکدیگر را به اسم کوچک صدا کنند و این سبب صمیمیت بیشتر و سریعتری بین آنها می‌شد. کریم ادامه داد: اهل تهرانی؟

امیر شناسنامه‌اش را در ذهن دوره کرد. امیر کیانی اهل تهران بود، ولی با توجه به اینکه می‌دانست پدرش اهل شهرکرد بوده بی‌اختیار گفت: «شهر کرد».

-ولی من اهل کرمانشاه هستم، تنها زندگی می‌کنی؟

امیر به راحتی پاسخ داد: بله شما چطور؟

کریم خندید: مثل اینکه ما خیلی وجوه مشترک با هم داریم، من یک اتاق کوچک در شهرری دارم و تنها زندگی می‌کنم. آن دو ناهار را در سلف سرویس دانشگاه با هم خوردند و این نقطه شروعی برای دوستی بین آنها شد. امیر بدون آنکه خودش بداند، یک طعمه چند میلیونی برای کریم بود و کریم نیز علی‌رغم آنکه چشم دیدن قاتل برادرزاده‌اش را نداشت، نقش یک دوست صمیمی را برای امیری که دلش برای یک قطره «هم صحبتی» لک زده بود به خوبی بازی می‌کرد. با تعطیل شدن دانشگاهها، ملاقاتها و رفت و آمد آنها باز هم بیشتر و بیشتر شد. امیر در این مدت هیچ‌گاه از گذشته و هویت اصلی خود برای کریم صحبت نکرد و هر گاه که کریم از روی شیطنت چیزی راجع به گذشته‌های او می‌پرسید، از خودش داستانی می‌بافت و تحویل او می‌داد. کریم هم که از گذشته‌های امیر اطلاع کافی داشت، در دل به سادگی او می‌خندید و به روی خود نمی‌آورد.

هدف او بهره‌برداری از امیر برای به دست آوردن پول از قاضی نیکپور بود و برایش اهمیتی نداشت که برای خوش آیند امیر دروغهایش را تایید کند. متقابلاً کریم هم در مورد خود دروغهای بسیاری تحویل امیر می‌داد تا او از زندگی خصوصی‌اش بویی نبرد و بتواند در فرصت مناسب از وضع موجود حداکثر استفاده را ببرد. در یکی از روزهای خرداد سال ۱۳۶۰، امیر کیهانی با وکیل اعتماد در دفترش قرار ملاقات داشت و در همان روز کریم هم مهمان او بود. همین که کریم شنید، امیر با یک وکیل قرار ملاقات دارد، حدس زد که او باید همان وکیل اعتماد معروف باشد و لذا بدون اینکه خود را خیلی کنجکاو نشان دهد پرسید. «دفتر این وکیل کدوم طرفه؟.» امیر هم با خیال راحت پاسخ داد: جاده قدیم.

کریم خندید: چه خوب. ساعت چند قرار داری؟

امیر کنجکاو شد: ساعت ۳، چطور مگه؟

و کریم ضربه آخر را از زد: اتفاقاً منم همون طرفها کار دارم باهات میام.

امیر بی‌خبر از همه جا از این همراهی استقبال کرد و کریم با این استدلال که حالا چند ساعتی وقت دارد، همراه امیر وارد دفتر وکیل اعتماد شد. همین که چشم اعتماد به کریم دل‌پسند افتاد، در جای خود خشکش زد. امیر متوجه حالت عجیب وکیل اعتماد نشد و دوستش را معرفی کرد: دوستم آقای کریم کیهانی. وکیل اعتماد که نام واقعی کریم را می‌دانست بیشتر تعجب کرد و ناخودآگاه پرسید: کیهانی؟

امیر گفت: بله... تعجب کردید؟ ما هم فامیلی هستیم.

اعتماد سعی کرد بر اعصاب خود مسلط شود تا در فرصت مناسب علت این کار کریم را دریابد! بنابر این با کریم سلام و علیک سردی کرد و ترجیح داد که این معارفه مسخره را بیش از این ادامه ندهد و با امیر وارد اتاق کار خود شد و کریم هم در اتاق انتظار روی مبل نشست. با شناختی که اعتماد از کریم داشت، حدس می‌زد که به زودی باید منتظر وقایع و اخبار ناگواری باشد بنابر این سعی کرد تا جایی که می‌تواند اطلاعاتی راجع به کریم از امیر به دست آورد.

ـ این پسره رو چند وقته که می‌شناسی؟

امیر با خیال راحت گفت: یک سالی می‌شه، قبل از تعطیلی دانشگاه. دانشجوی ادبیاته.

هر لحظه بر تعجب و حیرت وکیل افزوده می‌شد و باز بی‌اختیار گفت:

ـ دانشجوئه؟ اشتباه نمی‌کنی امیر؟

حالا امیر تعجب کرد: نه مطمئنم دانشجوئه... چطور مگه؟ تعجب کردید؟ چیزی شده؟

وکیل اعتماد سعی کرد خونسردی‌اش را حفظ کند:

ـنه، مسئله مهمی نیست. راجع به تو چیزی می‌دونه؟

امیر با صراحت گفت: اصلاً، اون واقعاً فکر می‌کنه که من امیر کیهانی هستم.

امیر می‌گفت، اما آقای وکیل هم در دل به سادگی امیر خندید، ولی دلش نیامد بدون مشورت با قاضی نیکپور چیزی به امیر بگوید و او را از خواب خوشی که در آن فرو رفته بیدار کند!

اعتماد مسیر صحبت را عوض کرد و با امیر در مورد امور مربوط به خودشان صحبت کرد. و در تمام مدت گفتگو تمام فکر وکیل اعتماد اطراف کریم دل پسند که خود را بنام کریم کیهانی معرفی کرده بود دور می‌زد. او مطمئن بود که این دوستی برای آنها دردسر زیادی درست خواهد کرد و می‌دانست که کریم چیزی جز پول نمی‌خواهد.

صحبتهای اعتماد و امیر پس از حدود نیمساعت تمام شد و آن دو از اتاق کار وکیل خارج شدند. کریم از روی مبل بلند شد. لبخند مرموزی در گوشه لب داشت که باعث آزار وکیل می‌شد، امیر خداحافظی کرد ولی کریم قصد خداحافظی نداشت و به اعتماد گفت: «ببخشید، من توصیف شما رو از امیر خیلی شنیده‌ام اگر پرونده‌ای رو به شما ارجاع بدم قبول می‌کنید؟».

اعتماد خیلی تلاش کرد که کنترل خود را از دست ندهد و با صبوری گفت:

ـ پرونده در چه موردی هست؟

کریم سعی کرد که منظور خود را در یک جمله به وکیل حالی کند.

ـ ما یک مقدار پول از کسی طلب داریم؛ هیچ مدرک آن چنانی هم نداریم. می‌خواستیم ببینیم که آیا شما می‌توانید کاری برای ما انجام بدید؟

وکیل فهمید که کریم قصد زنده کردن داستان قدیمی و دریافت پول از قاضی را دارد و با تمام زرنگی که داشت نتوانست در پاسخ کریم، چیزی بگوید. کریم هم که ضربه وارده را خیلی کاری یافت، تصمیم گرفت که مهلتی به وکیل بدهد و گفت: می‌خواهید در یک فرصت دیگر مزاحم شوم.

وکیل اعتماد فقط از همین حرف کریم خیلی خوشش آمد:

ـ عیبی نداره... آره... در یک فرصت مناسب با هم گپ می‌زنیم!

کریم ـ یا به قول امیر؛ ـ آقای کیهانی ـ از سر رضایت لبخندی زد و گفت:

ـ متشکرم، پس مجدداً خدمت خواهم رسید جناب آقای اعتماد با اعتماد!

کریم این را گفت و خندید و وکیل پاسخ داد بله، منتظر شما می‌مونم.

امیر و کریم، وکیل اعتماد را در دریایی از افکار در هم و بر هم رها کردند و از دفتر بیرون آمدند. مدتی طول کشید تا این وکیل مجرب بتواند افکار خود را متمرکز کند و در نهایت تصمیم گرفت تا روشن شدن غرض اصلی کریم، فعلاً چیزی به قاضی نیکپور نگوید.

○○

روز بعد، کریم به دفتر وکیل اعتماد مراجعه کرد. فرد دیگری جهت کار حقوقی در دفتر وکیل بود. اعتماد و کریم هر دو صبر کردند تا پس از آن که کار آن مراجع تمام شد با هم به گفتگو بنشینند. وقتی تنها شدند و پس از سلام و تعارفاتی که بیشتر بوی کنایه می‌داد، کریم صحبت اصلی را شروع کرد.

ـ خوب، دوست عزیزمون، آقای نیکپور چطورند؟

و اعتماد با آرامش ساختگی پاسخ داد: ای بد نیست. چطور مگه؟ نگران ایشان هستید؟

کریم دوباره طعنه زد: بالاخره، اون ماجراها رو برای عباس یا بهتره بگم برای این آقای امیر کیهانی تعریف کرده یا نه؟

اعتماد کوتاه گفت: فکر نمی‌کنم... نه...

کریم سعی کرد توی دل وکیل را خالی کند بنابر این با شیطنت گفت: آخه چرا؟ آخرش عباس ماجرارو می‌فهمه؟ اگه آقای نیکپور چیزی به عباس نگه، ممکنه بالاخره یک نفر دیگر این راز رو براش برملا کنه!

وکیل رفت سر حرف آخر: یعنی چه کسی؟ درست صحبت کن...

کریم دیگر اجازه فکر کردن را از وکیل گرفته بود و ضربات خود را یکی پس از دیگری وارد کرد.

آخه کسانی هم هستند که به جز شما و قاضی، از این ماجرا خبر داشته باشند. راستی... شما فکر نمی‌کنید که تغییر هویت عباس کار خلافی باشه؟ نمی‌دونم مساءله زندونش چطور حل شده ولی در هر صورت مطمئنم که اون الان به اسم عباس جوادی تحت تعقیبه، وگرنه دلیلی نداره که تغییر اسم بده! درست عرض نمی‌کنم جناب آقای وکیل؟

وکیل سعی کرد به نحوی خود را نجات دهد:

ـ ولی ظاهراً خود شما هم هویتتون را عوض کرده‌اید! ببینید آقای دل پسند حاشیه نرید بهتره، لطفاً اصل حرفتون رو بزنید... اینطوری هر دویمان زودتر به مقصد می‌رسیم، اینطور نیست جناب آقای کریم دل‌پسند یا کیهانی؟ کریم هم از این پیشنهاد وکیل استقبال کرد و یکراست رفت سر اصل مطلب:

ـ آقای اعتماد، ما قرارهایی داشتیم، ولی شما به اونها عمل نکردید. درست عرض می‌کنم؟

وکیل به صراحت گفت: ما قراری نداشتیم، شماها پول خواستید؟ ما هم پولی نداشتیم که بدیم!

کریم حاشیه نرفت: خوب... حالا که دارید و می‌تونید پول رو پرداخت کنید.

وکیل کمی عصبانی شد: منظورتون رو نمی‌فهمم.

کریم شروع کرد: ببینید آقای وکیل، حالا شرایط عوض شده. در طی این مدت که ما همدیگر رو ندیدیم کارهای خلافی هم گویا صورت گرفته! یک زندانی از زندان فرار کرده و حالا تحت تعقیبه! همان زندانی تغییر اسم داده و در گوشه این شهر زندگی می‌کنه و فکر می‌کنم که دیگه کسی اون رو نمی‌شناسه! احتمالاً کسانی هم در این فرار از زندان و تغییر هویت او کمک کرده‌اند، شریک جرم محسوب می‌شوند! اگر این مسایل رو کسی باخبر بشه و اطلاع بده من فکر می‌کنم پای خیلی‌ها گیر بیفته، اشتباه که نمی‌کنم دوست عزیز؟ وکیل اعتماد از حرفهای دلپسند کلافه شده بود و با عصبانیت گفت: شما آخرش رو بگو... حرف آخرت چیه؟ کریم دوقدم جلو گذاشت و توی صورت اعتماد خیره شد و حرفش را پرتاب کرد:

ـ آخرش؟ آخرش ۳ میلیون تومن.

باز هم با شنیدن این عدد افکار وکیل از هم پاشید و زبانش او را یاری نکرد. سکوت او به حدی طول کشید که کریم هم پی به غیر عادی بودن آن برد و تلاش کرد تا سکوت را بشکند و گفت:

ـ خودتون که می‌دونید آقای وکیل، تمام این پول برای خودم نیست.

وکیل با ملایمت رفتار کرد: فکر نمی‌کنی قدری زیاده روی می‌کنی؟

کریم اما خندید: سکوت من ارزشش برای شما خیلی بیشتر از اینها است. قبول ندارید؟

اعتماد دلش می‌خواست کریم را خفه کند و چند لحظه با خودش کلنجار رفت تا خشمش را فرو خورد. سپس فکری به ذهنش رسید و گفت:

ـ میدونی که من طرف حساب تو نیستم و باید با نیکپور صحبت کنم.

کریم از جا برخاست: هر طور که میل شما است، ولی باید به اطلاع برسونم که من وقت زیادی ندارم و بهتره اگه می‌خواهید کاری بکنید هر چه زودتر اقدام کنید، در غیر این‌صورت اگر مشکلی براتون پیش آمد گله نکنید! وکیل زمزمه کرد: تهیه این پول برای هر کسی مشکله، دیگه چه برسه به نیکپور که من می‌دونم این روزها وضع خیلی مناسبی نداره.... این طور که من شنیده‌ام احتمال داره که بازخرید یا بازنشسته بشه.

کریم به این حرفها کاری نداشت و فقط می‌خواست پول را که از مدتها قبل روی آن برنامه‌ریزی کرده و آن را حق خودش می‌دانست زودتر دریافت کند. آن دو دیگر حرفی برای گفتن نداشتند. خداحافظی سرد کوتاهی کردند و کریم، وکیل را با دنیایی از افکار و احساسات ناخوش آیند ترک کرد. پس از جعل شناسنامه، وکیل اعتماد بیش از گذشته درگیر ماجرایی شده بودکه برای او به جز ضرر چیز دیگری نداشت.

○○

نزدیکی‌های غروب زنگ تلفن قاضی نیکپور به صدا درآمد و خودش گوشی را برداشت. اعتماد از پشت تلفن به او گفت که چون مسئله فوری پیش آمده، آنها باید همان شب یکدیگر را ملاقات کنند و قاضی بلافاصله برای دیدار با اعتماد به منزلش رفت.

در تمام مدتی که اعتماد داستان دیدار با کریم دل‌پسند را برای قاضی تعریف می‌کرد قاضی هیچ نگفت و فقط او را نگاه کرد. اما خودش فکر می‌کرد که حالا علاوه بر آنکه خودش و امیر را درگیر کرده بود، بلکه بهترین دوستش، وکیل اعتماد را هم وارد ماجرایی کرده بود که اصلاً ربطی به او نداشت.

آن شب افکار دو دوست حقوقدان به شدت منفی بود. هیچ نکته مثبتی در جهت حل این مشکل به نظر آنها نمی‌رسید. اگر آنها مطمئن بودند که کریم پس از آن که پولش را بگیرد دیگر برای آنها دردسری درست نخواهد کرد، هر طور بود این پول را فراهم می‌کردند، اما هیچ دلیلی برای اثبات این موضوع وجود نداشت.

○○

در همان شب و در گوشه دیگری از شهر امیر و کریم شام را با هم در منزل امیر خوردند. گفتند و خندیدند. امیر می‌خندید چون احساس می‌کرد که زندگی چقدر زیباست! کریم هم سرمست از پیروزی از ته دل قهقهه می‌زد، چون می‌دانست که از کنار دوستی با «امیر هالو»، تا چند روز دیگر صاحب ثروت بادآورده‌ای خواهد شد که تا چندی پیش حتی خوابش را هم نمی‌دید.

قاضی نیکپور تمام شب را بیدار بود و به اتفاقات گذشته و آنچه که احتمال داشت در آینده پیش بیاید فکر می‌کرد. آیا احتمال داشت که او اشتباه کرده باشد و امیر ـ چنانچه وکیل اعتماد می‌گفت ـ پسر واقعی او نباشد، اگر این فرض درست بود، او می‌توانست در همان شب به تمام این ماجراها خاتمه دهد و برای همیشه خود را از دست کریم نجات دهد. برای بررسی مجدد، یک نوبت تمام ماجراهای از دست دادن و یافتن مجدد فرزندش از پاییز ۱۳۳۶ را دوره کرد. وقتی با دید یک حقوقدان به قضایا نگاه می‌کرد، احساس می‌نمود که ممکن است حق با وکیل اعتماد باشد؟ ولی وقتی به دلش رجوع می‌کرد کلیه شواهد و قرائن را اینگونه می‌دید که امیر واقعاً فرزند گمشده خود او است. او تا نزدیکی صبح بین افکار و احساساتش غلت زد و خوابش نبرد. با طلوع تدریجی خورشید گویا دریچه‌ای هم در مغز او گشوده شد و فکری به ذهنش رسید. یک لحظه با خودش گفت: «اصلاً این کریم دل‌پسند کیه؟ شاید این فرد اصلاً کریم دل‌پسند نباشه؟»

و با خود اندیشید که چرا آنها تا به‌حال اقدامی در جهت شناسایی کامل کریم انجام نداده‌اند؟ این فکرها حس تازه‌ای را در وجودش زنده کرد. یا باید مرد و مردانه با کریم می‌جنگید، یا اینکه مثل یک مغلوب، دائماً به او باج می‌داد! و قاضی راه اول را برگزید و با خود فکر کرد: حالا که کریم با من وارد جنگ شده بهتر است که از دشمن نترسم و کاملاً او را شناسایی کنیم، نقاط ضعف او را پیدا کنم و در فرصت مقتضی از همان نقاط ضعف استفاده کرده و ضربه نهایی را بر او وارد کنم.

قاضی دیگر نمی‌توانست در رختخواب بماند. بلند شد و به سرعت به دفتر وکیل اعتماد رفت، وکیل هم شب قبل وضعیت بهتری نسبت به او نداشت و تا صبح بیدار مانده بود، بنابراین دیرتر از حد معمول به دفترش مراجعه کرد. قاضی آنقدر پشت در منتظر ایستاد تا وکیل اعتماد رسید و در را باز کرد و هر دو با هم وارد دفتر وکالت اعتماد شدند. قاضی بدون آنکه وقت را به تعارفات معمول بگذراند صحبت را شروع کرد: «ببین من یک فکری دارم اعتماد.»

وکیل که کلافه نشان می‌داد، پاسخ گفت:

ـ لابد از همون فکرهای همیشگی که فقط کارهارو خرابتر می‌کنه؟

نیکپور به آرامی گفت: حق داری ناراحت باشی، اما میتونی یک کاری بکنی که این یارو دل‌پسند امروز بیاد دفتر تو؟

ـ من تماسی با او ندارم ولی مطمئنم که امروز به من زنگ می‌زنه، آدرس برادرش‌رو هم که خودت داری.

قاضی با خوشحالی رو به دوستش کرد:

ـ خیلی خوب شد. اگه باهات تماس گرفت می‌تونی یک کاری کنی بیاد اینجا؟

اما وکیل نگران بود: چیکار می‌خوای بکنی نیکپور؟ قضیه چیه؟

ـ ببین من باید بفهمم که با کی طرفم و در ضمن اگه قرار شد به کسی پول بدم باید کاملاً اون‌رو بشناسم.

وکیل پرسید: پس تصمیم گرفتی که بهش پول بدی؟

قاضی اما، مسیر صحبت را عوض کرد: شاید این کاررو کردم ولی فعلاً هدفم چیز دیگر است.

وکیل با نگرانی پرسید: هدفت چیه؟

قاضی با آرامش گفت: خوب بالاخره هر کس نقطه ضعف‌هایی داره.

لبخندی روی لبهای اعتماد نشست. او هم بارها در صحنه جنگهای حقوقی و پرونده‌های موکلین، با افراد مختلف مبارزه کرده بود. او به خوبی صحبت‌های قاضی را درک می‌کرد و می‌دانست که اگر امکان جنگ رودررو با حریف قدرتمندی نبود، یکی از بهترین روشها آن است که نقاط ضعف او را شناسایی کرده و از همان نقاط به او حمله کنیم. بی‌اختیار به یاد داستان رستم و اسفندیار رویین‌تن افتاد که چطور رستم تیر خود را به تنها نقطه ضعف اسفندیار که همان چشم او بود زده و باعث از پا درآمدن او شده بود. اعتماد پرسید: پس دنبال چشم اسفندیار می‌گردی؟

قاضی که متوجه حرف ابهام‌آور دوستش شده بود، سری تکان داد:

ـ به شرطی که این چشم اسفندیارو بتونم پیدا کنم.

اعتماد به اندازه کافی در این ماجرا درگیر شده بود و دیگر دلیلی برای بحث با قاضی نمی‌دید، بنابراین حرف او را تأیید کرد و آنها از هم خداحافظی کردند.

ادامه دارد

از گوشه و کنار جهان

آتش‌سوزی پرماجرا

در یکی از شهرهای جنوبی مکزیک آتش‌سوزی ناگهانی باعث خرابیهای بسیاری شد. در ابتدا کارشناسان آتش‌نشانی در مکزیک، دلیل این آتش‌سوزی را برخورد صاعقه با یک مرکز تبدیل برق قلمداد کردند، اما تصاویر ماهواره‌ای که از این فاجعه به دست آمد، بسیاری از دانشمندان را نسبت به تحلیل ارائه شده از سوی آتش‌نشانی مکزیک از این سانحه ارضاء نکرد و سرانجام پس از محاسبات متعدد، آنها از مراکز علوم فضایی اعلام کردند که برخورد شهاب یا سنگ فضایی که بیش از ۲۵۰ متر قطر داشت به همان مرکز برق باعث این آتش‌سوزی شده است. پس از این نظریه کارشناسان محلی به جستجو پرداخته و سرانجام محل دقیق برخورد شهاب فضایی را پیدا کردند که باعث این همه خرابی شده است.

یکصد سال پرواز (۱۹۰۳ ـ ۲۰۰۳)

اخیراً نمایشگاهی در کشور انگلستان برپا شد که در آن یکصدمین سال پرواز با هواپیما که با برادران رایت، آغاز شده بود، جشن گرفته شد.

برادران رایت در یک روز نیمه ابری هواپیمای دست‌ساز خود را در حدود چهل، پنجاه متری به پرواز درآوردند و این نخستین تجربه بشر در مقوله پرواز بود. اما پرطرفدارترین قسمت نمایشگاه، بخشی بود که در آن هواپیمای کنکورد نمایش داده شد. هواپیمای کنکورد ساخته مشترک انگلستان و فرانسه نخستین و تنها هواپیمای مسافربری است که سرعتی مافوق سرعت صوت دارد. این هواپیما فاصله بین پاریس تا نیویورک را با یکصد و چهل مسافر تنها در کمتر از چهار ساعت طی کرد.

به خاکسپاری مومیایی‌ها در پرو

تمدن اینکاها که تا پانصد سال پیش در منطقه‌ای در پروی کنونی در آمریکای جنوبی می‌زیسته‌اند، از پیشرفته‌ترین تمدنهای جهان کهنه به‌شمار می‌رود.

آنان نیز نظیر مصریان، مرده‌های خود را مومیایی کرده و سپس دفن می‌کردند. با این تفاوت که اینکاها هرچند مومیایی را در یک محفظه قرار می‌دادند.

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید بسته‌های حاوی مومیایی‌ها هستند که در حفاریهای اخیر در کشور پرو بدست آمده و اعجاب جهانیان را باعث شده است. برای هر بسته یک سر گذاشته شده که علامت دفن مومیایی‌ها بشمار می‌رفته است. در هر بسته هشت مومیایی را قرار می‌دادند. در حفاری اخیر بیش از ۴۰ بسته اجساد مومیایی شده بدست آمده است. اینکاها پانصد سال پیش به دست کاشفین اسپانیایی و به نام مسیحیت نابود شدند.

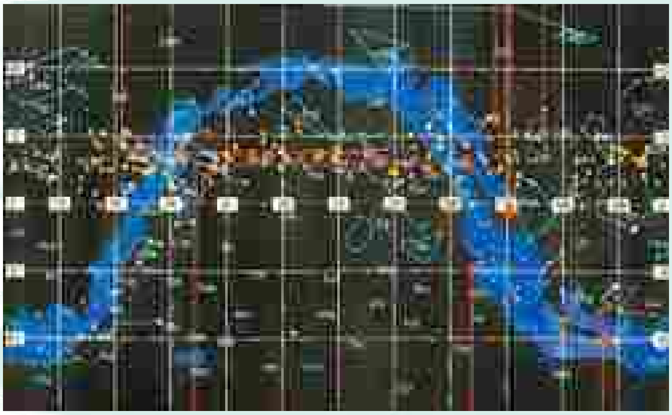

نقشه تمدن جهانی

تصویر رنگی و جذابی که در بالا مشاهده می‌کنید در نگاه اول گمراه‌کننده است چراکه نقاطی نشان داده شده و مفهومی ندارند، اما شاید بتوان این تصویر را یکی از بهترین محاسبات بشری به حساب آورد. تصویر فوق درواقع نقشه تمام جهان و ستارگان است که در آن نقاطی که امکان حضور تمدن به غیر از انسان وجود دارد، نشان داده شده است. مدار این نقاط نزدیک به سیاره‌هایی می‌باشد که دقیقاً نظیر خورشید در منظومه شمسی عمل می‌کنند.

بسیاری از دانشمندان معتقدند در جایی که سیاره‌ای نظیر خورشید وجود داشته باشد در مدار آن بدون تردید سیاره‌ای چون زمین با همان خصوصیات وجود خواهد داشت. نقاط زرد و قرمز نمایانگر این نظریه در نقشه بالا می‌باشند. بخصوص در منطقه نزدیک به شماره ۶۰ که به آن «آلفا سنتوری» می‌گویند و احتمال وجود نوعی تمدن در این سیاره بسیار تخمین زده شده است.

آلمانی ها هم ساعت ساز شده اند!

اگرچه ساعتهای سوئیسی و ژاپنی معروفیت جهانی دارند، اما ساعتهای آلمانی هم آهسته آهسته برای خود جا باز کرده‌اند و در این میان دو تن از سازندگان سنتی ساعت در آلمان به نام «لانگ» و «شون» ساعتهایی ساخته اند که دیرزمانی است درمیان آلمانیها محبوبیت پیداکرده، اما اخیراً با ترفندی که سازندگان در لانگ و شون بسته‌اند، ساعتهای آنها محبوبیت بین‌المللی نیز به دست آورده است. ساعتهای جدید لانگ و شون نه‌تنها زمان را نشان می‌دهد بلکه جهت قبله و مدار ماه نیزروی صفحه آن دقیقاً نشان داده می‌شود. این ساعتها بخصوص در کشورهای عربی که از تقویم قمری استفاده می‌کنند، بسیار مورد توجه قرار گرفته است. در تصویر دو نمونه از ساعتهای لانگ و شون دیده می‌شود.

مسواکها چگونه نمره قبولی می گیرند

شکلی که مشاهده می‌کنید، درواقع امتحان مسواکها در کشور فرانسه می‌باشد. در آزمایشگاه با ایجاد دندان مصنوعی و همچنین محلولی که دقیقاً مانند آب دهان تهیه شده، شرایطی ایجاد می‌کنند که دوام و کارایی مسواکها اندازه‌گیری می‌شوند. در صورتی که مسواکی از این آزمایش سربلند بیرون آید و نمره قبولی دریافت کند آنگاه روی آن مهر N-F زده می‌شود که همان تأییدیه یا مهر استاندارد در کشور فرانسه بشمار می‌رود.

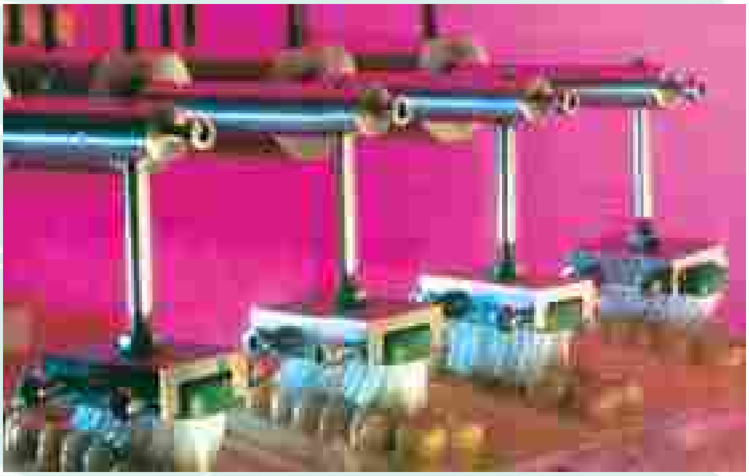

دو دستاورد جدید،
پرده بزرگتر، صدای بهتر

کداک و موتورولا با تولید دو وسیله‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید، گامهای تازه‌ای در راه تصویر بزرگتر و صدای واضح‌تر برداشته‌اند.

تصویر بالا دوربین دیجیتال کداک است که دارای تمام ویژگیهای دوربین‌های دیجیتال ساخت کداک می‌باشد، و علاوه بر آن از پرده مانیتور جدیدی برای نشان دادن تصاویر ثابت و ویدیویی برخوردار است که دارای زاویه ۱۶۵ درجه‌ای است و قابلیت دیدن آن از اطراف نیز به‌مراتب بیشتر و بهتر از سایر دوربین‌های دیجیتال می‌باشد، مضافاً بر اینکه پرده آن ۵۰ درصد بزرگتر از سایر دوربین‌هاست، در نتیجه بدون ارتباط دادن آن به کامپیوتر می‌توانید به‌راحتی از پرده بزرگ آن برای دیدن تصاویر و قطعات کوتاه ویدیویی استفاده کنید. کداک برای این دوربین ششصد دلار قیمت تعیین کرده است.

تصویر سمت چپ تلفن همراه جدید از موتورولا است که دارای یک ویژگی کاملاً تازه است، این تلفن همراه دارای دو بلندگو می‌باشد، در نتیجه نه‌تنها صدای طرف مقابل از تلفن واضح‌تر و رساتر شنیده می‌شود بلکه در صورت اتصال دادن آن به کامپیوتر، پخش موسیقی به طریق MP۳ و همچنین صدای رادیو را به‌شکل استریو می‌توان دریافت کرد. قیمت آن در بازار حدود پانصد دلار است.

بر فراز آتشفشان

در کشور اکوادور واقع در آمریکای جنوبی چند آتشفشان مشهور وجود دارد که همگی فعال هستند. متأسفانه در دامنه تمامی این آتشفشانها دهکده‌های پرجمعیت وجود دارند چرا که دامنه آتشفشان از نظر کیفیت خاک برای کشاورزی بسیار مناسب است، اما هرچند گاهی انفجاری آتشفشانی باعث تلفات جانی و مالی شدید بر این دهکده‌ها شده است. به همین منظور اکوادور از کارشناسان آتشفشان در سازمان ملل متحد کمک خواسته است تا برای پیش‌بینی زمان انفجار و در نتیجه پیشگیری از تلفات به آن کشور کمک کنند. در تصویر یکی از این کارشناسان را بر فراز دهانه یک آتشفشان مشاهده می‌کنید که به مطالعه و تحقیق پرداخته تا امکان پیش‌بینی زمان انفجار را در این آتشفشانها فراهم آورد.

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

پول جمع‌کن نیستید!

خانم نسرین ـ ر از آذربایجان شرقی با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سفید ۳ـ سبز و شعر:
به سراغ من اگر می‌آیید، نرم و آهسته بیایید
مبادا که ترک بردارد چینی نازک تنهایی من

خانم نسرین عزیز، شما مهربان و صادق و کمی کمرو و خجالتی می‌باشید، دچار اضطراب و ترسی هستید که از کودکی با شما بوده و علت آن را شاید خودتان بهتر بدانید و اگر ریشه این حالت را در یک شوک ناگهانی پیدا کردید تعجب نکنید، از اثرات آن یکی این است که در دوره‌ای از سال این اضطراب تشدید می‌شود که همان تاریخ وقوع رویدادی است که به شما شوک وارد کرده است. دیگر اینکه به مادیات برای رسیدن به رفاه و خوشبختی اهمیت می‌دهید ولی پول جمع‌کن نیستید! از نظر جسمی ظاهراً اثری مثل شکستگی استخوان و یا جراحت ناشی از سوختگی یا بریدگی که بهبود پیدا کرده در شما دیده می‌شود ولی چندان مهم نبوده است و تنها استعداد بیماری گوارشی در شما هم دیده می‌شود! که شاید در مورد اکثر ایرانی‌ها و مخاطبین ما وجود دارد. از رنگهای زرد، قرمز و صورتی بیشتر استفاده کنید. به آینده امیدوار باشید، خبرهای خوشی به شما خواهد رسید و باید قدر موقعیت‌های تازه را بدانید و بهترین‌ها را انتخاب کنید. تحقیق را فراموش نکنید و هدف خود را مشخص کنید. موفق باشید.

خاطره ناخوشایند سالهای دور

خانم معصومه بازرگانی گلشن از تهران با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ سبز مغزپسته‌ای ۳ـ سفید و شعر:
ای دوست، ای دوست، ای دوست
جور تو از آن کشم که روی تو نکوست و...

خانم «بازرگانی ـ گ» با تشکر فراوان از اظهارلطف شما در جواب دو خواسته شما باید عرض کنم در صورت موافقت و هماهنگی با مسوولان مجله به‌زودی اطلاعات بیشتری راجع به خودم برایتان خواهم نوشت و دوم اینکه چون نوبت چاپ مطلب شما رسیده و هنوز امکان مکاتبه ما فراهم نشده، نقداً پاسخ خود را چاپ شده مطالعه فرمایید. انشاءالله به‌زودی با شما مکاتبه خواهم کرد.»

شما خیلی خوب و بامهارت کاری را که به شما سپرده می‌شود انجام می‌دهید و تا کاری را به پایان نرسانید دست از کار نمی‌کشید. به کار بیرون از خانه هم اهمیت می‌دهید و آن را برای بالا بردن درآمد خانواده مفید می‌دانید، ولی مناسبات اجتماعی آن برای شما در درجه دوم و سوم قرار دارد و بیشتر به پول اهمیت می‌دهید.

شما خاطره ناخوشایندی از سالهای دور دارید که شما را آزار می‌دهد و گهگاه به آن فکر می‌کنید، شاید ریشه آن عاطفی باشد، در این صورت بهتر است آن را فراموش کنید و به آینده، با یک برنامه‌ریزی و هدف مناسب نگاه کنید و خود را افسرده نکنید، هرچند که ظاهر را خوب حفظ می‌کنید و خود را شاد نشان می‌دهید. از نظر جسمی نسبتاً سالمید، ولی بد غذا می‌خورید و باید بیشتر به کیفیت و نحوه غذا خوردن خود دقت کنید. از رنگهای آبی نیلی، آبی لاجوردی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید و اگر از عینک آفتابی استفاده می‌کنید، در نور شدید آفتاب از رنگ بنفش بادمجانی آن استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. برای شما هرچه پیش آید، خوش آید. فعلاً بیش از این چیزی نمی‌توانم اضافه کنم. موفق باشید.

غم سنگینی در دل

خانم فاطمه ـ ؟ از ساری با رنگهای
۱ـ نیلی ۲ـ سیاه ۳ـ نقره‌ای و شعر:
غرق خون بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد
خواندم افسانه شیرین و به خوابش کردم

فاطمه خانم، شما ریزبین و موشکاف و نکته‌سنج هستید و کمی هم خودنما ولی در مجموع شخصیت شما برای دوستان و آشنایان که باطن پاک شما را می‌شناسند قابل قبول و به نوعی پسندیده است. ظاهراً غمی سنگین در دل دارید که شما را افسرده و عصبی و گاهی تندخو کرده است. از تجملات و زرق و برق اشیاء لوکس، مخصوصاً اتومبیل‌های شیک خوشتان می‌آید. در مورد غم و اندوه خود کمتر با کسی درددل می‌کنید و محرم راز نمی‌شناسید، شاید کمرویی باعث می‌شود تا آن را با خانواده مطرح نکنید ولی بهترین مشاورین شما در درجه اول خانواده شما می‌باشند.

از نظر جسمی ناراحتی خاصی در شما دیده نمی‌شود و اگر روحیه خود را بازیابید، کسالت و خستگی دائمی شما هم با تفریح و ورزش، مخصوصاً شنا رفع خواهد شد. از رنگهای زرد، لیمویی، سبز روشن و صورتی بیشتر استفاده کنید و رنگهای مشکی، خاکستری را کنار بگذارید. سنگ خوش یمن شما الماس و فیروزه است و می‌توانید از هر کدام که خواستید استفاده کنید. خود را برای پرداخت مژدگانی و شیرینی آماده کنید و از دوستان هم یاد کنید. موفق و سلامت باشید.

شیطنت را رها نمی‌کنید

خانم منیژه ـ ؟ از ساری با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ زرد ۳ـ ؟ و شعر:
کنم هر شب دعایی کز دلم بیرون رود مهرش
ولی آهسته می‌گویم الهی بی‌اثر باشد

منیژه خانم، رنگهای ارسالی شما ناقص است پس نقص پاسخ مرا پذیرا باشید و اگر اشتباه زیاد است دوباره با سه رنگ کامل و مطمئن مکاتبه نمایید.

شما بسیار باهوش و کنجکاو هستید و گاهی در کار بقیه سرک می‌کشید و به‌راحتی از کارشان سر درمی‌آورید، دچار اضطراب و استرس فراوانی هستید که گاه و بیگاه به سراغتان می‌آید و دلشوره بسیار برایتان به‌وجود می‌آورد. بسیار ترسو هستید ولی گاهی خود را وارد ماجراهای خطرناک می‌کنید تا ترسو جلوه نکنید. البته تا به‌حال خدا خیلی به شما رحم کرده که بلایی سرتان نیامده ولی سرتان برای دردسر، درد می‌کند! و شیطنت و بازیگوشی دوران مدرسه را رها نمی‌کنید.

اگر دل به تحصیل داده باشید راحت به درجات عالیه خواهید رسید از نظر جسمی ظاهراً سلامتی شما برقرار است و تنها مستعد بیماری عصبی و ضعف حس بینایی و یا شنوایی می‌باشید. از رنگهای قرمزآبی، سرخابی، بنفش و سبز بیشتر استفاده کنید و لباسهای بیرون از خانه خود را به رنگهای متوسط سبز و یا تیره آبی انتخاب کنید.

سنگ خوش یمن شما لعل است. خبری خوشایند برای شما ندارم. موفق باشید.

خبرهای خوشی در راه هستند

خانم فرشته ـ ؟ از ساری با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ قهوه‌ای ۳ـ سبز آبی تیره و شعر:
آسمون ابری شده...؟؟

فرشته خانم شما مهربان و صادق ولی گاهی یکدنده و بسیار مغرور می‌باشید و از زندگی پر از تجملات و ثروت فراوان خوشتان می‌آید و بلندپروازی خصوصیت جدایی‌ناپذیر شماست. البته در مقابل حرف منطقی یکدندگی را کنار می‌گذارید

ولی این حالت کمتر اتفاق می‌افتد! نمی‌دانم، شما کمتر از لج‌بازی دست می‌کشید و یا اینکه دیر به دیر حرف منطقی می‌شنوید؟! به هرحال غرور زیاد شما احتمال اول را تقویت می‌کند. از پول زیاد خوشتان

می‌آید ولی حاضر نیستید به هر قیمتی و مخصوصاً ضایع کردن حقوق دیگران به آن برسید و همین‌طور از وام و قرض هم بدتان می‌آید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و تنها ناراحتی خاصی دارید که علت واقعی آن را نمی‌توان درک کرد. شاید بهتر باشد برای اطمینان بیشتر با دکتر زنان مشورتی داشته باشید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز و صورتی روشن بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه مایل به آبی می‌باشد. در هفته‌های آینده همه برای شما خبرهای خوش می‌آورند.

افسرده و خسته

خانم مژگان زنگنه از تهران با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ بنفش و شعر:
نرو دستم به دامانت نگو دیگر نمی‌آیی
که می‌میرم غریبانه امان از درد تنهایی

خانم زنگه شما کاری و پرتلاش و تا اندازه‌ای هنرمند و بسیار خوش سلیقه هستید ولی موقعیت‌های استفاده از این هنر و سلیقه را به‌راحتی از دست می‌دهید، هرچند در زندگی خود به‌خوبی از آن بهره نمی‌برید ولی برای دوستان و آشنایان مفید واقع می‌شوید. شاید در مورد خودتان داستان کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد مصداق داشته باشد. مهربانی و لطف شما به دیگران شما را عزیز آنان نموده و قدر این مردمداری را باید بدانید. کمی افسرده و خسته هستید و از نظر جسمی مستعد پیری زودرس، بهتر است به تفریح و استراحت خود هم فکر کنید و به ورزش هم بیشتر بپردازید. از رنگهای زرد، آبی نیلی، سبز چمنی بیشتر استفاده کنید و گاهی در خانه سفید و قرمز بپوشید. سنگ خوش یمن شما یشم است. منتظر یک دیدار غیرمنتظره باشید که تغییرات کوچکی در زندگی شما ایجاد خواهد کرد، ولی به اخبار بد و نگران‌کننده که می‌شنوید اهمیت زیادی ندهید. موفق و سلامت باشید.

خیالتان آسوده!

خانم محبوبه صیدانی از اراک با رنگهای
۱ـ زرشکی روشن ۲ـ آجری ۳ـ قهوه‌ای روشن و شعر:
سپردی عهدمون‌رو به دست باد و بارون
من و زدی به توفان خودت گرفتی آروم

خانم صیدانی شما اهل کار و تلاش هستید، خوش‌فکر، باسلیقه و گاهی مغرور و خودستا هستید و فخرفروشی می‌کنید! هوش ذاتی شما بهترین محافظ در مقابل خطا و اشتباه می‌باشد و اگر در هر کاری کمی فکر کنید و از هوش خود کمک بگیرید، کمترین خطا در کار شما به‌وجود خواهد آمد. برای انتخابهای آینده خود عجله نکنید و با تدبیر و تحقیق این کار را انجام دهید. از نظر جسمی تنها استعداد بیماریهای فشار خون و یا قلب در شما دیده می‌شود، ولی با مراقبت می‌توانید از ابتلا به آنها پیشگیری نمایید، مخصوصاً چربی و قند خون خود را همیشه کنترل کنید، هرچند فعلاً برای این کارها خیلی زود است ولی پیشگیری بهتر از درمان است. از رنگهای آبی، بنفش و صورتی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما عقیق می‌باشد که هم به صورت انگشتر و هم به‌صورت گردن‌آویز از آن استفاده کنید. آنچه ذهن شما را مشغول کرده سروسامان خواهد یافت و خیالتان آسوده خواهد شد، ولی شاید کمی دیرتر از آنچه انتظار دارید. موفق باشید.

به پول فکر نکنید

خانم معصومه سبزعلی از سراوان با رنگهای
۱ـ سبز مغزپسته‌ای ۲ـ آبی ۳ـ قهوه‌ای و ضرب‌المثل:
«زمستان می‌رود، روسیاهی به ذغال می‌ماند.»

خانم سبزعلی شما میانه‌رو، عافیت‌جو، مهربان و صادق می‌باشید و در مورد هر چیز اعتدال را رعایت می‌کنید. در مورد مسائل مذهبی مغرور و در اعتقاد خود محکم هستید. اهل حرف زدن نیستید و در جمع دوستان و آشنایان به این امر معروف می‌باشید. البته شاید برای کم‌حرفی خود دلیل داشته باشید! ولی این امر گاهی برعکس می‌شود و وقتی یک گوش شنوا پیدا می‌کنید، شاید کمی پرحرف شوید که البته برای آن دیگر دلیل خاصی نخواهید داشت! از نظر جسمی تنها استعداد بیماری گوارشی در شما زیاد است بحدی که شاید الان هم مبتلا به بیماری گوارشی باشید. از رنگهای نارنجی، زرد و گل‌بهی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. خبرهای خوب از نظر شما شاید اخباری راجع به پول و ثروت باشد، ولی حداقل تا چند هفته از این اخبار نخواهید شنید و بهتر است اصلاً به آن فکر نکنید. موفق باشید.

منتظر تغییرات باشید

ا.پ از تهران با رنگهای
۱ـ آتشی ۲ـ طلایی ۳ـ زرشکی و ضرب‌المثل:
«گر صبر کنی ز غوره حلوا سازم.»

دوست گرامی شما خونگرم و صمیمی، بااستعداد و باهوش ذاتی و بسیار فعال و پرانرژی هستید و از کار و تلاش لذت می‌برید. کمی عصبی می‌باشید و زود از کوره درمی‌روید و البته زود هم از برخورد بد خود پشیمان می‌شوید، از نظر جسمی مستعد چاقی، فشارخون و ضعف بینایی هستید ولی درحال حاضر در سلامت کامل بسر می‌برید. از رنگهای سبز و سفید هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است. شما گاهی تنوع‌طلب می‌شوید و از یکنواختی‌ها ایراد می‌گیرید. مخصوصاً این اواخر، ولی به‌زودی تغییرات جالبی در زندگی خواهید داشت. سعی کنید با آنها کاملاً هماهنگ باشد و کنار بیایید. موفق باشید.

همیشه سرکیف نیستید

ا.م.ز از تهران با رنگهای
۱ـ لاجوردی ۲ـ سبز ۳ـ بنفش و ضرب‌المثل:
«شنیدن کی بود مانند دیدن.»

دوست عزیز شما صادق و مؤمن و بامحبت و صبور هستید. میانه‌رو و اعتدال‌طلب می‌باشید و کمی پول‌دوست و اهل حساب و کتاب هستید. خوش لباس و خوش سلیقه می‌باشید و بندرت عصبانی می‌شوید، بذله‌گو و خوش صحبت هستید و در جمع توجه همه را به خود جلب می‌کنید، البته نه همیشه! چون همیشه با حوصله و سرکیف نیستید!؟ از نظر جسمی کاملاً سالم هستید ولی بدون دلیل خاصی کمی احساس پیری می‌کنید. پس بهتر است به آن توجه نکرده و سعی داشته باشید تفریح و ورزش خود را بیشتر کنید. از رنگهای زرد پرتقالی، قرمز و نارنجی و گاهی سبز چمنی استفاده کنید. به‌زودی این شما هستید که برای دیگران خوش خبر خواهید شد. موفق باشید.

دنبال سنگ صبور

خانم سمیه امیدی از سمیرم با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ سفید ۳ـ زرشکی و شعر:
بی‌تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم، خیره به دنبال تو گشتم

خانم امیدی! شما خسته و افسرده به نظر می‌آیید و کمی ترسو، ترسی که علتی برای آن نمی‌شناسید و ریشه در کودکی شما دارد، اهل کار و تلاش و هنرمند می‌باشید و در خانه‌داری و هنرهای زنانه بامهارتید. ظاهراً سنگ صبوری برای درددل کردن می‌خواهید و با خانواده خود نیز مشورت نمی‌کنید. احتمالاً در خانه با افراد خانواده ارتباط خوبی برقرار نمی‌کنید، تا بتوانید در این مواقع راحت با آنها مشورت کنید و راهنمایی بگیرید.

از طرف دوستان خود نیز راهنمایی مناسبی دریافت نکرده‌اید تا با عمل به آن کمی از ناراحتی و نگرانی شما کاسته شود. از نظر جسمی نسبتاً سالم هستید. از رنگهای زرد، آبی، سبز و قرمز بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. خبرهای تازه چندان خوب و خوشحال‌کننده نخواهد بود ولی نه همه خبرها. موفق باشید.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱ـ............................. ۲ـ............................. ۳ـ.............................

☐ ☐ ☐

زندگی رنگین

به کسانی که دوستشان داری هدایای غیرمنتظره بده.

نویسنده : جفری آرچر
ترجمه : کورس جهانبگلو

«شرافت در بین دزدان»

قسمت نوزدهم

ارزش سکوت!

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاومه‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود. اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند و با «باترورث» مشاور رئیس جمهور و رئیس موزه ملی تماس گرفته و اطلاع می‌دهد کلینتون قصد بازدید از اعلامیه استقلال را در موزه دارد و مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود «آل‌عبیدی» و «کاوالی» دو طرف معامله قرار ملاقاتی برای رد و بدل کردن مقاوله و پول مورد قرارداد می گذارند و اسکات برادلی بالاخره به هانا کوپک در مورد مشخصات خود و نیاتش اعتراف می کند، اما قبلا هانا او را مسموم کرده است و با تلاش پزشکان به دنیای زندگان برمی گردد و سراغ «هانا کوپک» را می گیرد. کاوالی خود را به بانک دایموند می‌رساند و با آل‌عبیدی ملاقات می کند و بالاخره با گرفتن پنج‌میلیون دلار مقاوله‌نامه اصلی را در اختیار او قرار می‌دهد و ...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

○

آن زن -خانم «وبستر» قاتل حرفه‌ای که از کاوالی دستور می‌گیرد- به وسیله هواپیما به جزیره «کایمون» پرواز می‌کند و از فرودگاه مستقیماً به بانک «بارکلی» می‌رود و حسابش را کنترل می‌کند تا متوجه شود که مبلغ ۲۵۰ هزار دلار به حسابش واریز شده است یا نه. بابت عملیاتی که انجام داده بود طبق قراردادی که داشت می‌بایستی سه بار رقم ۲۵۰ هزار دلار در ماههای مارچ، آپریل و می پرداخت شده باشد.

کارمند بانک بارکلی در کشور هندغربی لبخندزنان گفت: مبالغ ارسالی از بانک ژنو حساب شما خانم «وبستر» موجود است.

بلافاصله متوجه شد که باید حسابش را از آن بانک تغییر دهد. تحت هیچ شرایطی نمی‌خواست کارمندان بانکها متوجه شوند که از چه طریقی این مبالغ به حساب او ریخته می‌شود و علاوه بر این دلایل آن نیز برایشان شبهه‌برانگیز شود.

به همراه ارسال پول همیشه یک پاکت ضخیم قهوه‌ای رنگ نیز دراختیار کارگزار بانک قرار می‌گرفت تا به مشتری ارائه شود. وقتی سوار اتومبیلش شد، توسط کارد تیزی که به همراه داشت در پاکت را باز کرد.

مطابق معمول در داخل پاکت، عکسهای شخصی که می‌بایستی توسط او به قتل برسد از زوایای مختلف به همراه آدرسهای متفاوت آن شخص وجود داشت. «کاوالی» به‌قدری در کارش مهارت داشت که هیچ‌وفت اجازه نمی‌داد اشتباهی صورت پذیرد.

عکسها متعلق به یک مرد بود که چاق و کوتاه قد به نظر می‌رسید. از ظاهرش چنین تصور می‌شد که مردی آرام و بدون آزار می‌باشد. مفاد قرارداد بین خانم وبستر و «کاوالی» اشعار داشت که پس از رسیدن پاکت به دست این خانم باید طی مدت حداکثر چهارده روز، شخص موردنظر به قتل برسد. آدرس مردک مربوط به شهر سانفرانسیسکو بود و سالیان زیادی می‌گذشت که این خانم به آن قسمت سفر نکرده و به همین دلیل تصمیم گرفت که چند روزی زودتر خودش را به آنجا رسانیده تا بتواند موقعیت مناسب را برای اجرای نقشه‌اش فراهم آورد.

○

موزه ملی واشنگتن؟ لطفاً می‌خواستم با آقای مارشال صحبت کنم!

-چه کسی می‌خواهد تماس بگیرد؟

-اسم من کریستوفر، وارن کریستوفر!

-از کجا زنگ می‌زنید؟

-ایشان منتظر تلفن من هستند. قبلاً تلفن کرده‌اند و برای من پیام گذاشته‌اند!

-در این صورت مستقیماً تلفن را به ایشان وصل می‌کنم.

-کالدر مارشال هستم!

-من هم وارن کریستوفر هستم.

-سلام جناب وزیر!

-سلام آقای مارشال! موضوع استعفای شما چه ربطی به من خواهد داشت که برایم پیام گذاشته بودید. من وزیر امور خارجه هستم و تصور می‌کنم شما بهتر است در این مورد با وزیر مربوطه، یعنی وزیر کشور صحبت کنید.

- دقیقاً برعکس آقای وزیر، چون مصاحبه مطبوعاتی من و دلایل استعفایم می‌تواند جنبه بین‌المللی داشته باشد، لذا ترجیح دادم قبل از انجام هر کاری شما را در جریان بگذارم.

آنوقت به‌طور خلاصه جریان بازدید رئیس جمهور قلابی را از موزه ملی برایش تشریح کرد. وارن کریستوفر گفت:

-تصور می‌کنم که بتوانید قبل از اینکه استعفای خودتان را دراختیار مقامات بگذارید و سایر کارکنان موزه از آن مطلع شوند، چند لحظه‌ای را در حضور رئیس جمهور در معیت من بگذرانید.

کالدر مارشال دچار تردید شد. انتظار چنین درخواستی را نداشت. بدون معطلی پاسخ داد:

-البته قربان. چه زمانی برایتان مناسب است؟

-ممکن است قرارمان برای ساعت ده صبح باشد؟

-بله، البته. کجا من باید حضور پیدا کنم؟

-دستیار من آقای «لی» در محوطه کاخ سفید، ورودی شمالی کاخ انتظار شما را می‌کشد.

-بله، فرمودید در شمالی؟

- به اتفاق به دفتر بیضی شکل حضرت رئیس جمهور خواهید آمد. البته در دفتر فقط ما سه نفر حضور خواهیم داشت. هرچه تعداد اشخاصی که از این موضوع باید مطلع شوند کمتر باشد، بهتر است. فقط آقای مارشال باز هم تأکید می‌کنم که حتی‌المقدور از افشای مسأله استعفای خودتان و دلایل مربوط به آن تا پس از جلسه موردنظر کاملاً خودداری کنید. متشکرم و شما را می‌بینم.

○

وزیر امور خارجه آمریکا، وارن کریستوفر، در ابتدای جلسه‌ای که دو روز بعد برای تنش‌زدایی به‌وجود آمده بود، شروع به صحبت کرد:

«مایلم از تمام خانمها و آقایانی که در این جلسه حضور یافته‌اند تشکر نمایم. ضمن اینکه باید عذرخواهی کنم که در چنین فرصت کوتاهی ناچار شدید از اطراف و اکناف خودتان را به جلسه برسانید ـ مخصوصاً از آقای «اسکات برادلی». همه ما می‌دانیم که ایشان در اثر ندانم‌کاری و عمل کردن پنهانی مأمورین موساد مخصوصاً سرهنگ «کراتز» تا پای مرگ رفتند و در اثر لطف خداست که امروز توانسته‌اند در این جلسه حضور یابند. طبق دستور نخست وزیر اسرائیل تمام مأمورین موساد موظف هستند در این نوع موارد از «سیا» کسب تکلیف کنند. اگر این کار صورت گرفته بود، هرگز چنین مشکلات جسمی و روانی برای یک استاد دانشگاه و یکی از افتخارات سازمانهای امنیتی کشور روی نمی‌داد. این اطمینان را می‌دهم که همگی بسیار خوشحالیم از اینکه به سرعت حال آقای اسکات بهبودی یافت و به همه حضار شرکت‌کننده در جلسه خوشامد می‌گوییم.»

شرکت‌کنندگان در جلسه علاوه بر سرهنگ کراتز، و رؤسای اف.بی.آی و سی.آی.ا و همانطور که در یادداشت جلوی شرکت‌کنندگان دیده می‌شد، عبارت بودند از اسکات برادلی، وزیر امور خارجه، منشی او و خانم سوزان آندرسون و معاونینش.

موضوع تشکیل جلسه علاوه بر تنش‌زدایی عمومی که در صورت درز کردن این خبر در جامعه آمریکا به وجود می‌آمد، مسأله اینکه یک شیاد بتواند در روز روشن خودش را به جای رئیس جمهور جا زده و حتی در مراسم رسمی و نیمه‌رسمی شرکت نماید.

وزیر امور خارجه در یادداشت، اهمیت سکوت در این مورد را تذکر داده و گفته بود که سکوت حتی از طلا هم باارزش‌تر است.

بدین ترتیب از کلیه حضار خواسته شده که تحت هیچ شرایطی در این مورد با نمایندگان رسانه‌ها مصاحبه نکنند تا در صورت نیاز اعلامیه رسمی صادر گردد.

وزیر امور خارجه که ریاست جلسه را به عهده داشت ادامه داد:

-شاید بهتر باشد که از رئیس «سیا» خواهش کنم که ما را در جریان ماوقع و چگونگی عدم اطلاع سازمانهای امنیتی از چنین افتضاحی قرار دهند.

«دکستر هاچین» قفل رمزدار کیف دستی‌اش را گشود، و یک پرونده بیرون آورد که روی آن نوشته شده بود: «فقط برای رویت مدیرکل.»

> «به خاطر اینکه لیاقت نداشته‌ام که گرانبهاترین سپرده ملت را حفظ کنم و بخاطر اینکه نمی توانم آنها و همکارانم را گول بزنم و از ابراز حقیقت خودداری نمایم، این استعفا را تقدیم می دارم.»

پرونده را روی میز گذاشت و شروع به ورق زدن کرد. پس از اینکه چند صفحه‌ای را بیرون آورد و کنار دستش قرار داد، آنوقت شروع به صحبت کرد:

«دو روز قبل، آقای مارشال مدیرکل موزه ملی ایالات متحده آمریکا، ضمن تماس تلفنی با جناب وزیر امور خارجه اعلام نمود که اعلامیه استقلال آمریکا که مظهر ملیت‌گرایی و دمکراسی در این کشور محسوب شده و اگرچه فقط یک سمبل است، ولی بسیار باارزش می‌باشد (برای اینکه این کشور در جنگهای داخلی و مقابله با تجاوزگران انگلیسی توانست پس از یک قرن به آن دسترسی پیدا کند،) را سرقت نموده‌اند. البته من ترجیح می‌دهم که جمله ایشان را تصحیح کرده و بگویم آن را عوض کرده‌اند. درحقیقت کپی که به جای اعلامیه استقلال اصلی هم‌اکنون در موزه قرار دارد از هر لحاظ با اصل آن برابری می‌کند. فقط یک غلط املایی که در اصل سند موجود بوده است در کپی درست شده وگرنه باید اعتراف کنم که یک شاهکار هنری است. و اگر تعمداً این کلمه درست نمی‌شد، شاید سالیان متمادی هم می‌گذشت بدون اینکه هیچ‌کدام از دست‌اندرکاران متوجه چنین جابجایی شوند. جریان مشکوک شدن آقای مارشال به‌طور خلاصه بدین‌ترتیب بود که یکی از مشاوران رئیس جمهور آقای کلینتون به اسم «باترورث» ضمن تماس با آقای مارشال برای بازدید رئیس جمهور از موزه ملی برنامه‌ریزی می‌کند. وقتی پس از پایان بازدید آقای مارشال قصد داشت که با نامبرده تماس بگیرد، از هر طریقی وارد می‌شود به در بسته می‌خورد. به هر دری می‌زند، متوجه می‌شود که این آقا پس از رفتن به مرخصی سالیانه، دیگر مراجعت نکرده است و حتی اقوام نزدیک نامبرده نیز از او بی‌خبر هستند. خوشبختانه وجدان کاری او باعث می‌شود که نسبت به شخصیت واقعی آقای باترورث شروع به تحقیق کند واز طرفی هم، چون در بازدید، بیشتر روی اعلامیه تکیه شده بود، شروع به آزمایشات مختلف از آن بشود.

آقای مارشال به کمک معاون خودش آقای «مندلسن» پس از بررسی اعلامیه از نزدیک و به وسیله ذره‌بین‌های مختلف متوجه تصحیح غلط املایی شده و در اولین قدم به‌خاطر اینکه قادر نبوده مسوولیت خودش را به بهترین نحو انجام دهد، استعفا نموده است. کپی استعفای نامبرده اینجا در پرونده است و اگر بخواهید می‌توانید آن را بررسی نمایید. ضمناً نامبرده بنابه پیشنهاد جناب وزیر امور خارجه دو روز قبل جلسه‌ای در حضور رئیس جمهور در کاخ سفید داشته‌اند و کلیه مطالب تشریح شده است. آنچه که استحقاق قدردانی از آقای مارشال را دارد این‌است که در استعفای خودش نوشته است که:

«به خاطر اینکه لیاقت نداشته‌ام که گرانبهاترین سپرده ملت را حفظ کنم و بخاطر اینکه نمی‌توانم آنها و همکارانم را گول بزنم و از ابراز حقیقت خودداری نمایم، این استعفا را تقدیم می‌دارم.» آقای وزیر امور خارجه اضافه کرد: درحقیقت این شخص رئیس جمهور به عنوان شخص اول مملکت و بعد هم در درجه دوم من که سمت ریاست افتخاری موزه را داشتم و امور موزه تحت‌نظر وزارتخانه من انجام می‌شد می‌بایستی اولین اشخاص باشیم که به علت عدم کفایت استعفا نماییم. به هرحال آنچه آقایان باید توجه داشته باشند این مطلب است که در این کشور آزادی مطبوعات وجود دارد و نمایندگان رسانه‌های گروهی اگر قبل از اینکه ما اعلامیه استقلال را پیدا کرده و به سر جای اولش برگردانیم متوجه سرقت و یا تعویض آن شوند، آنوقت شخص رئیس جمهور، معاونانش و وزرای کابینه را مثل جوجه در دستگاه جوجه سرخ‌کن بریان خواهند کرد. لطفاً آقای هاچین ادامه بدهید.

هاچین سینه‌اش را صاف کرد و جرعه‌ای آب نوشید:

«تحت نظارت مستقیم وزیر امور خارجه و دستورات موکد ایشان، ما کمیته‌ای را تشکیل دادیم که با این رویداد مقابله نماییم. متأسفانه در همان لحظات اولیه متوجه شدیم که به خاطر رسوایی حاصله از درز کردن چنین خبری ما قادر نیستیم طبق روش همیشگی شروع به تحقیقات از اشخاص کرده و باید حتی‌المقدور کلیه تحقیقات در اختفای محض انجام شود. به‌طور مثال اگر یک مورد از پلیس استفاده نماییم، بلافاصله صبح روز بعد در صفحه اول مهمترین روزنامه‌های کشور با حروف درشت مطلب چاپ خواهد شد. متأسفانه حتی در بین سازمانهای امنیتی کشور که خوشبختانه فقط دو سازمان هستند یعنی «اف.بی.آی» و «سی.آی.ا» نیز آنقدر اختلاف وجود دارد که هرکدام سعی دارند دیگری را به‌صورت مسخره عموم درآورند و در این قبیل موارد نه‌تنها همکاری وجود ندارد، بلکه کمک می‌کنند تا این آتش شعله‌ورتر شود. مشکل عمده دیگری که با آن روبرو هستیم، این‌است که نمی‌توانیم مظنونین را بازداشت کرده، و برای انجام بازجویی به سازمان بیاوریم. البته به خاطر تجربیاتی که داریم چندین سرنخ مختلف و بسیار سودمند را گیر آورده‌ایم. مثلاً متوجه شده‌ایم که در آن روز در واشنگتن فیلمی تهیه می‌شده که عوامل دست‌اندرکار تولید آن از هر لحاظ امکانات فراوانی را برای انجام این سرقت به‌وجود آورده‌اند. کارگردان آن فیلم از مجرمین و سه نفر از تهیه‌کنندگان از کسانی هستند که سوابق آنها در پلیس نشانگر فعالیت‌های غیرقانونی آنهاست.

طبق اظهاراتی که آقای مارشال و معاونش نموده‌اند، یکی از بازدیدکنندگان آن روز از موزه شخصی است که به‌صورت یک جاعل بین‌المللی برای پلیس شناخته شده است، یعنی آقای بیل اوریلی که به دلاربیل شهرت دارد و یا هنرپیشه‌ای که بامهارت تمام نقش رئیس جمهور را بازی کرده به‌طوری که حتی آقای مارشال و کارکنان موزه را به اشتباه انداخته، کسی نیست جز «لویدز آدامز»، ولی به‌خاطر مسائلی که در بالا به‌طور کامل توضیح داده شد، نمی‌توانیم هیچ‌کدام را بازداشت کنیم. کافی‌است فقط در مقابل گزارشگر تلویزیون و یا روزنامه‌ها دهان باز کنند! ما حتی می‌دانیم که یکی از مشهورترین جراحان پلاستیک این کشور، قبل از انجام عملیات سرقت بر روی صورت این هنرپیشه، برای تغییر شکل ظاهری عمل جراحی انجام داده است. متأسفانه گردانندە این عملیات خلافکارانه موفق شده است که این جراح را به‌همراه دخترش به قتل برساند. تصور ما این‌است که دختر جراح را به عنوان گروگان نگهداشته‌اند تا بتوانند از تخصص پدرش بهره‌مند شوند. البته همانطور که ضرب‌المثل معروفی اشعار می‌دارد: **از ماست که بر ماست.**

بیشتر خدمات و همکاری داده شده به گروه خلافکاران و جنایتکاران توسط عوامل داخلی نظیر «رکس باترورث» که سمت مشاور مخصوص رئیس جمهوری را هم به‌عهده داشته است صورت گرفته. تمام مطالب توضیح داده شده بالا فقط برای روشن شدن اهمیت تبلیغاتی این مسائله می‌باشد که می‌تواند حیثیت جهانی این کشور را طی چند دقیقه برباد دهد. چون می‌دانیم که این اعلامیه توسط چه کسی سرقت شده، راههای دسترسی به آن را هم ایجاد خواهیم کرد. باید به اطلاع آقایان برسانم که «سیا» دیپلماتهای خارجی مقیم آمریکا را به‌صورت شبانه‌روزی و بیست و چهار ساعته تحت نظر دارد. البته آنها در صورتی که متوجه چنین امری شوند، سروصدای بسیاری برپا خواهند کرد. و اگر ما هم متوجه شویم که توسط آنها شناخته شده‌ایم، بلافاصله پایمان را پس می‌کشیم.

در مورد کشور عراق ما حتی برای مأمورینی که آنها در سازمان ملل متحد دارند، مراقب گذاشته‌ایم. البته در داخل محیط اداری سازمان برای ما امکان فعالیت نیست، زیرا اگر گیر بیفتیم، افتضاح بین‌المللی پیش می‌آید. به همین علت هرازگاهی چند، یکی از مأمورین آنها از توری که برایش پهن کرده‌ایم درمی‌رود.

در این مورد باید به اطلاع آقایان برسانم که به صورت اتفاقی نیست که کاردار عراق در سازمان ملل به نام آقای حمید آل‌عبیدی، در همان روزی که اعلامیه استقلال جابجا و دست به دست شده در واشنگتن حضور داشته، در صورتی که محل کار نامبرده در نیویورک می‌باشد. طبق گزارش مأمور مراقب او، مرتب از صحنه‌های مختلف حضور رئیس جمهور قلابی در موزه فیلم و عکس گرفته است. حتی طبق گزارش مأمور ما، او پس از خاتمه بازدید در صف دیدارکنندگان از اعلامیه قرار گرفته و مدتها دیگران را منتظر گذاشته است تا با ذره‌بین اعلامیه را بررسی کند.

اسکات برادلی با لحن شوخی‌آمیز گفت: شاید چشم‌هاش نزدیک بینه؟

هاچین پاسخ داد: خیر، چنین نیست. مأمور مراقب او در زوریخ هم وقتی به بانک مراجعه کرده است، او را زیرنظر داشته و بدتر از همه اینکه متوجه شده‌ایم که سفیر عراق و نماینده آن کشور در سازمان ملل کسی نیست جز برادر ناتنی صدام حسین به نام «بارزان آل‌تکریتی».

ادامه دارد

نیرنگ

آلفرد هیچکاک

مرد - که بارانی روشنی بر تن داشت - در سر صف به روی آرنج خود تکیه داد و به مردی که داخل باجه پرداخت بانک ایستاده بود، گفت:

-شما اشتباه می‌کنید. من چند دقیقه قبل یک چک را در این باجه خرد کردم و...

«جان فارنورث» جمله مرد را ناتمام گذاشت:

-متاءسفم آقا!

سپس نگاهش را به صف طویلی که پشت سر آن مرد تشکیل شده بود، دوخت...

مرد اخمهایش را درهم کشید:

-شما چک مرا نقد نکردید.

آنگاه به زن نسبتاً مسنی که در انتهای باجه نشسته بود، اشاره کرد و گفت:

- آن خانم... آن خانم چک مرا نقد کردند. من مطمئن هستم که آن خانم مرتکب اشتباه شده است.

«نورا کنت» -زن سالخورده - پنج دقیقه باجه را به جای «جان فارنورث» اداره کرده بود. او درحالی که می‌کوشید تا بدون اعتنا، آخرین جرعه‌های قهوه‌اش را بنوشد به «جان فارنورث» نگاه می‌کرد. «جان فارنورث» که می‌دید لحظه به لحظه صف باجه پرداخت طویلتر می‌شود، خطاب به مرد گفت:

-شما بایستی قبلاً دقت می‌کردید. به هرحال کاری از دست ما ساخته نیست، لطفاً راه صف را سد نکنید.

- اما...

«فارنورث» با قاطعیت بیشتر گفت:

-لطفاً از جلو صف کنار بروید!

«فارنورث» معمولاً با مشتریان این‌چنین حرف نمی‌زد، ولی در آن شرایط چاره‌ای نداشت. دیروقت بعدازظهر بود و اولین روز ماه... کارمندان و کارگران اداره‌ها و کارخانه‌های اطراف برای دریافت حقوق خود به بانک هجوم آورده بودند.

مرد بارانی‌پوش که پیشاپیش صف ایستاده و یک مشت اسکناس را در چنگال می‌فشرد، با پوزخند گفت:

-پس شما حاضر نیستید توجه کنید، بسیار خب!

سپس رو به کسانی که در صف انتظار می‌کشیدند، فریاد زد:

- شنیدید؟شنیدید که این آقا حاضر نیست به حرفهای من توجه کند.

«فارنورث» برای آنکه بیشتر خونسردی‌اش را از دست ندهد، نفس عمیقی کشید:

- آقای محترم! من به شما گفتم که اعتراض سودی ندارد. بانک ما اشتباه نمی‌کند.

مرد بارانی‌پوش، کلاه خاکستری رنگ خود را روی سر جابجا کرد. شانه‌هایش را بالا انداخت و درحالی که از کنار باجه پرداخت به سوی در می‌رفت، گفت:

-بسیار خوب!

سپس صدایش را بالا برد:

-چیزی که سعی داشتم به شما بفهمانم این بود: آن خانم عینکی به جای آنکه به من سه هزار دلار بپردازد، سی هزار دلار پرداخت! حتماً آن خانم، متن چک را عوضی خوانده و سه هزار را با سی‌هزار اشتباه گرفته. خداحافظ شما!

همهمه‌ای در میان صف منتظران افتاد! «فارنورث» حالتی به خود گرفت که گویی الان از حال خواهد رفت و خانم «نورا کنت» برای اولین بار نگاهی به بالا انداخت. او عینکش را جابجا کرد و کوشید از جا بلند شود، ولی سستی ناگهانی پاهایش این اجازه را نمی‌داد.

«فارنورث» فریاد کشید:

-صبر کنید آقا! شما نمی‌توانید...

اما مرد بارانی‌پوش، از در بانک خارج شده بود! صف منتظران را صدای قهقهه برداشت! مرد با دسته‌های اسکناس از بانک بیرون رفته بود. خانم «کنت» -سرفه‌کنان - خود را جمع و جور کرد و گفت:

- خدای من! نه امکان ندارد! امکان ندارد چنین اشتباهی کرده باشم. آن هم بیست و هفت هزار دلار! غیرممکن است!

«فارنورث» با نگاهی سرد و چشم غره، زن سالمند را به سکوت واداشت. آنگاه کشو را باز کرد و چک سه هزار دلاری را بیرون کشید. بله، رقم چک سه هزار دلار بود نه سی هزار دلار!

«فارنورث» چاره‌ای نداشت مگر آنکه ماجرا را با «گلیسون» رئیس بانک درمیان بگذارد. او خانم «کنت» را همراه خود به دفتر «گلیسون» برد و درحالی که نمی‌توانست حالت عادی خود را حفظ کند، بریده بریده گفت:

- این خانم... این خانم مرتکب اشتباهی شده است! او به جای آنکه سه هزار دلار...

«گلیسون» - رئیس بانک - به آرامی جمله «فارنورث» را قطع کرد و گفت:

-خونسرد باشید! خونسرد باشید تا ببینم قضیه از چه قرار است.

درپی این جمله رو به خانم «کنت» کرد و افزود:

-خانم «کنت» بهتر است قبل از آنکه از حال بروید و غش کنید و روی زمین بیفتید، روی صندلی بنشینید.

خانم «کنت» مثل جادوشدگان -بهت‌زده - روی صندلی چرمی ولو شد. زن چشمهایی پر از اشک داشت و کم مانده بود که قطره‌های اشک بر پهنه صورت چروکیده‌اش بغلتد!

«گلیسون» -با خونسردی دور از انتظار - گفت:

-من جریان را شنیدم. همه چیز را خبر دادند، اما...

«فارنورث» دنباله کلام رئیس بانک را گرفت:

- من مقصر بودم! نمی‌بایستی از باجه خارج می‌شدم. من فقط پنج دقیقه، فقط پنج دقیقه این خانم را تنها گذاشتم. در عرض همین مدت کوتاه، این خانم سه هزار دلار را سی هزار دلار می‌خواند و...

این بار «گلیسون» -رئیس بانک -گفته «فارنورث» را ناتمام می‌گذارد:

-ما در این بانک کارمندان خوبی داریم، اما آنها هم ممکن است چنین اشتباهاتی را مرتکب شوند. این غیرعادی نیست. گرچه چنین اشتباهی را نمی‌توان بخشید. راستی شاید اشتباه از اینجا باشد. شاید در اتاق شمارش اشتباه کرده‌اند و بسته‌های سی‌هزار دلاری اسکناس را جای بسته‌های سه هزار دلاری پایین فرستاده‌اند.

«فارنورث» سر انگشتان تکیده‌اش را لای موهای نیم ریخته و خاکستری رنگ خود فرو برد و گفت:

- این فکر را نکرده بودم، بهتر است همه چیز را بازدید کنیم.

اما این امیدواری خیلی زود تمام شد. تردیدی نبود که اشتباه از جانب خانم «کنت» بوده است. «فارنورث» سکوتی را که ناگهان برقرار شده بود، شکست:

- ما می‌توانیم آن مرد را پیدا کنیم. کافی است چک او را از میان چک دیگران تشخیص دهیم.

«گلیسون» در صندلی راحتی فرو رفت و بر پشتی آن تکیه داد و گفت:

-نه... ما چنین کاری نمی‌توانیم بکنیم. اگر همان موقع می‌کردیم، درست بود ولی حالا دیر شده و این کار به آبروی بانک ما لطمه می‌زند.

در دفتر کار «گلیسون» روی پاشنه چرخید و دو مأمور امنیتی داخل شدند. دفتر کار رئیس بانک تقریباً پر شده بود. «فارنورث» با لحنی تواءم با پشیمانی گفت:

-من به‌راستی نمی‌دانم چه باید بگویم. بدبختی من این است که چنین اتفاقی در باجه‌ای رخ داده که من سرپرستی آن را عهده دارم... من فقط پنج دقیقه از باجه خارج شده بودم. فقط پنج دقیقه.

«گلیسون» سرفه‌ای کرد:

-بله... پنج دقیقه... پنج دقیقه برای پنهان کردن ۲۷ هزار دلار اسکناس زمان درازی است. ۲۷ هزار دلاری که از صندوق برداشتی. سپس اسکناسها را درون یک کاغذ دست خشک کن پیچیدی تا سر فرصت با خودت ببری!

برای لحظه‌ای طولانی «جان فارنورث» از شنیدن این جمله واکنشی نشان نداد، سپس ناگهان رنگ از چهره‌اش پرید و به همان سرعت سرخ شد:

-چی... چی گفتید؟

«گلیسون» رشته کلام را به دست گرفت و گفت:

-برای آنکه انکار کنی به خودت فشار نیاور! ما

همه چیز را می‌دانیم. آن مرد (همان همدستت) را پس از ترک بانک دستگیر کردیم. وقتی حقیقت را به او گفتیم ناچار اعتراف کرد.

«فارنورث» با ناامیدی فریاد زد:

-آن مرد دیوانه است! من هرگز تا قبل از امروز او را ندیده بودم.

- که این‌طور... اما گویا شما دیشب را با هم به رستوران رفتید و پس از نوشیدن مقدار زیادی مشروبات الکلی، نقشه جالب خود را کشیدید.

-آن مرد دروغ می‌گوید. من چک او را نقد نکردم. بلکه این خانم «کنت» بود که...

- «فارنورث» من می‌دانم شجاعت و ادب در تو وجود ندارد اما بهتر است از خانم «کنت» عذرخواهی کنی. او ۶۰ سال دارد و تو جای فرزند او هستی و احترام بیشتری باید برایش قائل شوی.

خانم «کنت» برای اولین بار لبخندی به لب آورد و پرسید:

- اما چطور شد. این اتفاق چگونه رخ داد؟

-خیلی ساده! «فارنورث» صبر می‌کند تا همدستتش به اول صف می‌رسد. در اینجا او بی‌درنگ باجه را به شما می‌سپارد و خود با عجله می‌رود تا ۲۷ هزار دلار اختلاسش را پنهان سازد. شما چک را درست می‌پردازید. کاملاً درست! اما آن مرد صحنه‌سازی می‌کند و بقیه ماجرا را هم بهتر می‌دانید!

اما او از یک نکته آگاه نبود. نکته‌ای که فقط من و مأموران امنیتی بانک از آن خبر داریم. اخیراً ما روی اسکناسهای درشت گرد مخصوصی می‌پاشیم، این گرد به ما کمک می‌کند تا با دستگاه مخصوص آنها را تشخیص دهیم. کوچکترین تماسی با این اسکناسها کافی است که در زیر دستگاه مشخص شود چه کسی به آن دست زده است. ضمن آنکه در جیب‌های آن مرد بجز سه هزار دلار اسکناس پرداختی بانک، اسکناسهای دیگر اثری از این ماده شیمیایی را نداشت. وقتی ما متوجه این نکته شدیم، متوجه شدیم کلکی در کار است و به خود اجازه دادیم او را دستگیر کنیم. بعد هم درون بانک را گشتیم و ۲۷ هزار دلار اسکناس را پیدا کردیم.

«فارنورث» با خشم فریاد کشید:

- پس شما به من اطمینان نداشتید. پس از پنج سال... پنج سال آن هم بدون آنکه یک روز در محل کارم حاضر نشوم یا تأخیر داشته باشم. و یا حتی یک مداد از بانک بردارم.

«گلیسون» گفت:

- حقیقت این است که ما از مدتها قبل تو را زیرنظر داشتیم و پیش‌بینی می‌کردیم چنین اتفاقی بیفتد.

■

بازی خواب را فراموش نکنید!

از: سعیده صادقی

بعضی از مردم مدعی هستند هیچ موقع خواب نمی‌بینند. ولی این امکان ندارد، همه خواب می‌بینند، اما بعضی‌ها حافظه بهتری در به‌یاد آوردن آن دارند و درواقع در خواب این امکان وجود دارد که هرطور می‌خواهیم رفتار کنیم، به هرجا که دلمان می‌خواهد برویم و هیچ محدودیت زمانی و مکانی هم نداریم. اما به محض اینکه از خواب بیدار می‌شویم، گاهی آنچه را که دیده‌ایم، فراموش کرده و در آن حالت هرچه بیشتر به ذهنمان فشار می‌آوریم کمتر چیزی به خاطر می‌آوریم. پس اصلاً...

دلیل خواب دیدن ما چیست؟

آیا خواب دیدن چیز مهمی است؟ متخصصان بر این عقیده‌اند که در مواجهه با مشکلاتی که در طول روز برایمان پیش می‌آید، خوابها نقش مهمی دارند و تصاویری که در خواب می‌بینیم هریک معناهای خاص خود را دارند و می‌توانند در جهت شناسایی شخصیت درونی‌مان به ما کمک کنند. حال با توجه به این گفته‌ها بهتر است خیلی جدی به این سؤالها پاسخ دهید:

۱-شما خواب می‌بینید که درون یک خانه‌اید. چه تصوری از خانه خواهید داشت؟ جزئیات آن را شرح دهید.

۲-فرض کنید در خواب مشغول قدم زدن در یک جاده باریک هستید، ناگهان در جلوی خود یک فنجان، لیوان یا یک وسیله نوشیدنی می‌بینید. آن فنجان چه شکلی است؟ محتویات درونش چیست؟

۳- وقتی جاده تمام شد، شما به یک جنگل می‌رسید و مشغول قدم زدن در آن می‌شوید. پس از طی مسافتی طولانی به یک زمین بازی می‌رسید، در وسط این زمین یک ساختمان وجود دارد. چه تصوری از نمای آن ساختمان خواهید داشت؟

۴- در اطراف ساختمان یک باغ وجود دارد. چه تصویری از آن در ذهنتان خواهید داشت؟

۵- بعد از باغ، به دیواری می‌رسید که خیلی بلند است و نمی‌توانید از آن بپرید، ناگهان در وسط دیوار، یک در ظاهر می‌شود که آرام آرام درحال باز شدن می‌باشد. آیا از در رد می‌شوید؟

۶-در اطراف دیوار آب وجود دارد. چه تصویری از آب دارید؟ آیا آب به اندازه‌ای هست که بتوان در آن شنا کرد؟

و حالا پاسخ سؤالهایتان:

خانه: نشانه‌ای از خود شما است. اگر خانه‌ای که در ذهنتان تصور کردید، قدیمی باشد، احتمالاً شما به تغییر و تحول در زندگی تمایلی ندارید و مسائل سنتی و قدیمی را می‌پسندید. اگر خانه بزرگ باشد به معنای داشتن اعتماد به نفس بالایتان می‌باشد و اگر خانه ذهن شما پر از نور باشد، نشان‌دهنده امیدوار بودن شماست. اما اگر خانه تاریک باشد نشانه ناامیدی و احتمالاً مقداری هم افسردگی شماست. تعداد اتاقها نمایانگر تعداد افرادی است که در زندگی خواهان داشتن آن می‌باشید.

فنجان: نشانه عشق است. هرچه فنجان زیباتر و باارزش‌تر باشد، مورد عشقی شما برایتان مهمتر خواهد بود.

ساختمان: نشانه اعتقاد شما به مذهب و پروردگار است. ساختمان بزرگ و محکم، نمایانگر اعتقاد محکم و راسخ شما به خداوند است و ساختمان مخروبه نمایانگر ضعف و سستی اعتقادات شما!

باغ: نمایانگر دنیای اطرافتان است. اگر گلها و گیاهان درحال پژمرده شدن باشند، احتمال دارد نگران آلودگی محیط زیست اطراف خود باشید.

دیوار: نمایی از مرگ است. حالا این سؤال پیش می‌آید، آیا دیوار آخر خط است؟ یا اینکه بعد از آن راه ادامه پیدا می‌کند؟ آیا در آن تصویر ساختگی، مایل هستید از در رد شوید؟ آیا قبل از اینکه از آن رد شوید، همه چیز را کنترل می‌کنید؟ یا اینکه اصلاً قصد عبور از در را ندارید.

و سرآخر اینکه آب: نمادی از آینده شماست. اگر آن طرف دیوار دریا یا موجهای خروشان باشد، به این معناست که در مورد آینده‌تان مثبت فکر می‌کنید و به آن خوش‌بین هستید و قدرت ریسک کردن در زندگی را نیز دارید. اگر آب پشت دیوار، یک استخر با آب راکد باشد، نشان می‌دهد که شما از آینده خود می‌ترسید.

آب آرام ممکن است عقرب داشته باشد • مثل روسی

پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

یک نقشه پراکنده

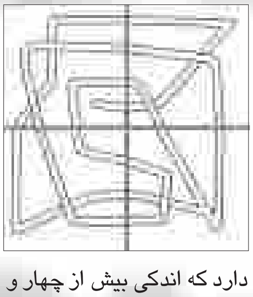

سفر با قطار

آقای «رابرت» زودتر به ایستگاه خواهد رسید و «اسمیت» به قطار نمی‌رسد. زیرا سعی دارد که اندکی بیش از چهار و پنج دقیقه از روی ساعت خود به ایستگاه راه‌آهن برسد، ولی چهار و پنج دقیقه ساعت «اسمیت» مساوی با چهار و پانزده دقیقه ساعت ایستگاه است. «رابرت» می‌خواهد کمی بیش از سه و پنجاه دقیقه از روی ساعت خود به ایستگاه برسد، در صورتی که سه و پنجاه دقیقه ساعت «اسمیت» مساوی سه و چهل و پنج دقیقه ساعت ایستگاه راه‌آهن است!

دایره‌های مختلف

به ترتیب از سمت چپ: دایره‌های کوچک شماره‌های (۴) - (۲) - (۵) - (۳) - (۱) کنار هم قرار گیرند، دایره‌های بزرگ بالا شبیه می‌شوند.

شش اشتباه در یک تصویر

۱-دودکش برعکس شود ۲-در ورودی کنار طاق قرار گرفته ۳-خروس باید نوک طاق ساختمان باشد ۴- پایه چراغ از هم جدا شده ۵- بالای پنجره پایین ترسیم نشده ۶-وسط ناودان ساختمان سمت چپی از هم جدا شده است.

چوب کبریتها و شش جعبه کبریت

چوب کبریت شماره (۲) مربوط به جعبه (ب) - چوب کبریت (۴) مربوط به جعبه (ل) - چوب کبریت (۵) مربوط به جعبه (د) و چوب کبریت (۶) مربوط به جعبه (ف) می‌باشد.

تقسیم ارثیه

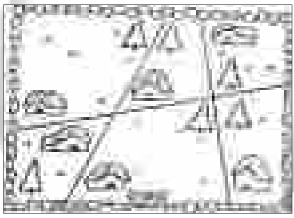

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

پناه به فضای سبز پارکها

قبول بفرمایید اگر خانواده‌هایی که در تیررس دوربین «مجید شادمان‌نژاد» قرار گرفتند خانه‌های باغچه‌دار داشتند برای فرار از گرمای تابستان با وجود تابلوی ورود به داخل چمن اکیداً ممنوع! که همیشه در پارکها نصب می‌شود این‌چنین زیر سایه درختان پارک ولو نمی‌شدند. ولی متاءسفانه تبدیل مسکن افقی به عمودی که با فرهنگ اصیل ایرانیان بیگانه است، مردم را از محل زندگی خود بیزار کرده. البته خوشبختانه اخیراً تعدادی از برج‌سازان وابسته به خانواده‌های تازه به دوران رسیده و در راءس آنها یک فقره خانم‌زاده چون فضای اقتصادی تهران را برای پولدار شدن تنگ دیدند به کشور «کانادا» کوچ کردند.

دعا: پروردگارا سایه بقیه آقازاده‌ها و خانم‌زاده‌های دورگه را کم‌کم از سر ملت اصیل ایران کوتاه بفرما.

التماس دعا: الهی آمین، یا رب العالمین.

تابستان رفت و روسیاهی به سازمان تربیت بدنی ماند

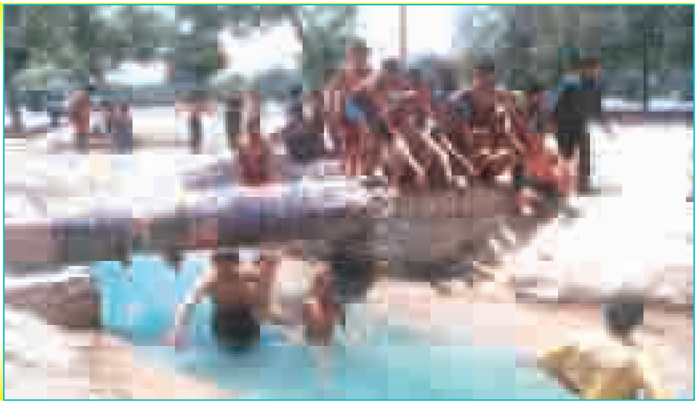

در راستای ایجاد امکانات تفریح سالم برای فرزندان اقشار کم‌درآمد، چیزی که فراوان است شعار، و در راءس آنها طرح جامع ورزش!

بله، صحنه تاءسف‌آوری را که شما خوانندگان فهیم اطلاعات هفتگی مشاهده می‌فرمایید، مربوط است به استخر روباز، ببخشید مربوط است به امتداد نهر فاضلاب تهران در اراضی بهشت زهرا. آماده برای گذراندن اوقات فراغت آینده‌سازان کشور با خصوصیات منحصر به فرد که نه خطر غرق شدن دارد، و نه نیاز خرید بلیت ورودی، هزار تومان به بالا. منتها با یک عیب بسیار کوچک که علاوه بر احتمال ابتلاء به بیماریهای پوستی! خوردن یک قلوپ آب آلوده همان و افزایش تب همراه با «نوبه» فاکتورهای خاص آب‌تنی رایگان همان!!

سوغات قم

دخترمان سرکار خانم «هاجر زمانی» ۱۶ ساله که خط و ربطش گواهی می‌دهد با مقوله طنز بیگانه نیست، برای اولین بار همکاری خود را با ارسال دو عکس سوژه‌دار شروع کرده است.

البته او که با وجود سن کمش از خط زیبا و خوانایی برخوردار است (نامه بعضی از همکاران شهرستانی احتیاج به مترجم دارد!) در شرح عکس شماره یک که برادرش «محمد زمانی» مشغول نوازش اردک می‌باشد مرقوم فرموده: پس از اتمام تحصیلات اخوی چون هیچ نوع کاری برای جوانان پیدا نخواهد شد طفلکی از همین حالا دارد تمرین قازچرانی می‌کند (مبارک است!) سوژه عکس شماره ۲ اختصاص دارد به ژست قلیان‌کشی پسرخاله دوساله صاحب دوربین «مهدی رحیمی» با این توضیح اغراق‌آمیز لازمه چاشنی طنز که در صورت رواج اعتیاد سیگار میان نوجوانان ده دوازده ساله لابد در آینده باید منتظر چنین صحنه‌هایی باشیم.

کودکانی که پس از برخاستن صبحگاهی به جای ابراز تمایل به نان و پنیر و چای شیرین سراغ قلیان بروند!

ای کشته که را کشتی تا کشته شوی زار؟

با توجه به رفاقت آمریکایی‌ها با ارتش متجاوز عراق طی هشت سال جنگ تحمیلی (اعلام محل استقرار رزمندگان ایرانی از طریق ماهواره‌های جاسوسی) صدام حسین توی هر سوراخ موشی قایم شده باشد حق دارد به زبان عربی زیر لب بگوید:

من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد.

و اما پس از سقط شدن پسران نکبت صدام آمریکایی سابق «عدی» و «قصی» که در سراسر جهان هیچ قطره اشکی برایشان ریخته نشد بین حقیر عدسی‌نویس و متصدی آرشیو اطلاعات هفتگی اختلاف‌نظر وجود داشت. به این ترتیب که بنده عقیده داشتم عکس آنها پس از هلاکت کنار این مطلب در رابطه با فلسفه «تقاص» چاپ شود، اما «حاجعلی» می‌گفت: خوانندگان مجله چه گناهی کردند که چشمشان به جنازه سوراخ سوراخ دو ضدبشر بیفتد؟ و بالاخره چون حق با همکارمان بود بنده کوتاه آمدم.

شیک‌پوشان بی‌حرکت

بر فرض قیمت‌ها به نرخ سال گذشته برگردد که احتمال آن ناممکن و در حد صفر است! شعار دهان پرکن و فریبنده مزبور شامل کالاهایی نظیر کفش و پوشاک نخواهد شد. «علیرضا دلیلی» همکار نکته‌سنج صفحه دستپخت عدسی در «خسروشهر» ضمن انتقاد از روشن بودن لامپهای داخل ویترین فروشگاههای لباس نوشته: از یک طرف صاحب چنین مغازه‌هایی هزینه تهیه مجسمه و یا به قول فرنگی‌ها «مانکن» را از مشتریان محترم وصول می‌کنند و از طرف دیگر کت و شلوارهای ظاهراً شیک در «شور» اول پاچه‌ها و آستین‌هایش عین اشعار سرایندگان ناشی لنگه به لنگه خواهد شد، و با «شور» دوم سمسارهای دوره‌گرد حاضر نیستند لباس ۴۰ هزار تومانی را چهار هزار تومان بخرند!

باشگاه بی‌باشگاه!

آقای «مسعود ذوالفقاری» همکار پرکار مجله در «قائم‌شهر» پس از دلسوزی برای نابود شدن صنعت نساجی کشور که وزارت صنایع همزمان با وارد شدن انواع منسوجات قاچاق فقط به فکر گسترش کارخانجات خودروسازی است، مرقوم فرموده: متاءسفانه زمین محل باشگاه نساجی که قهرمانانی نظیر: امامعلی حبیبی ـ صفا سنبلی ـ برادران واگذاری ـ رعیت‌پناه و... را به تیم‌های ملی داده قرار است تبدیل به ساختمان مجتمع گروه پزشکان شود. یعنی تنها دلخوشی مردم «قائم‌شهر» هم که تیم فوتبال نساجی بود، داغش به دل علاقه‌مندان بماند.

مراتب جهت اطلاع آقای «مهرعلیزاده» رئیس سازمان تربیت بدنی عرض شد که مدام دم از طرح جامع ورزش می‌زند.

نان تفتان فقط تماشا بفرمایید

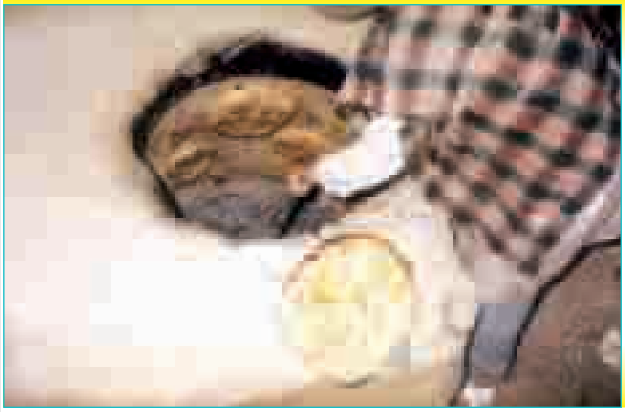

طبق اطلاع جناب «مجید کاظمی نوغاب» خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی در «گناباد» اصل واژه «تافتان» برای شناسایی نوعی نان «تفتان» است. به معنای «تفت» دادن خمیر به دیوار داغ تنور زمینی. به عکس توجه بفرمایید. با آرد خالص گندم و بدون استفاده از جوش شیرین.

فعلاً نگاه کنید و اگر قصد خوردن آن را داشتید باید یک تک پا تشریف ببرید «نوغاب» از توابع شهرستان گناباد. نانی که چون ضخیم است هر آدم گرسنه‌ای را با سه، چهار لقمه سیر می‌کند. درست برخلاف نانهای تافتانی که در تهران طبخ می‌شود و علاوه بر کیفیت پایین چنان نازک است که صدرحمت به ضخامت دستمال کاغذی! اما دروغ چرا، اکثر صاحبانش پس از ماشینی کردن نانوایی و قطع نان زن و بچه چند کارگر، چنان وضع مالی بهینه‌ای پیدا کردند که هر سال جلو جلو برای سفر سوریه و حج عمره پول به حساب جاری اداره اوقاف می‌خوابانند!

قابل توجه رئیس فدراسیون ژیمناستیک

صحنه بدیعی را که مشاهده می‌فرمایید، هفته قبل کنار جاجرود (رودخانه شرق تهران) توسط همکار عکاسمان صید شده است. شناگری که قصد ورود به آب خنک و یا درواقع استخر مجانی را دارد به جای نزدیک شدن با «پا» اراده کرده، ابتدا با دست روی سنگهای ساحل رود، یک چشمه حرکات آکروبات (بالانس) نمایش بدهد، بعداً شیرجه بزند توی آب!

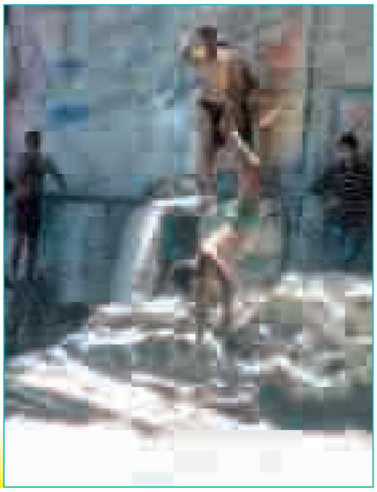

مراتب جهت اطلاع مربیان وابسته به فدراسیون ژیمناستیک عرض شد که در مصاحبه‌هایشان استعداد جوانان ایرانی را برای کسب مقام قهرمانی (لااقل در سطح مسابقات آسیایی) ضعیف می‌دانند.

اصلاً چرا راه دور برویم، اگر ما ایرانیان فاقد استعداد آموزش ژیمناستیک بودیم (ورزشی که چینی‌ها حرف اول آن را در جهان می‌زنند) چگونه می‌توانستیم توی ایستگاههای بین راه همزمان با حرکت اتوبوس شرکت واحد با گرفتن کمر مسافر جلویی، خودمان را تا مقصد روی رکاب نگه داریم و سقوط نکنیم؟!

کاملاً غیربهداشتی

چشم بنده که به شکار دوربین جناب «علی‌اکبر فرقانی» افتاد با توجه به قیمت بال مرغ و یا درواقع مقداری پوست (کیلویی ۱۰۰۰ تومان) تصور کردم ایشان می‌خواهد نتیجه‌گیری کند و در شرح عکس بنویسد: مگر خود مرغ، آنهم شکم خالی در دوران نخست‌وزیری مهندس «میرحسین موسوی» کیلویی ۸۵۰ ریال نبود؟ غافل از اینکه منظور شکارچی صحنه در بازار خیابان «شهرستانی» پایین‌تر از میدان امام حسین(ع) اشاره به غیربهداشتی بودن نحوه فروش مواد پروتئینی در فصل تابستان بدون نگهداری در یخچال است.

عجبا که همکاران افتخاری مجله اطلاعات هفتگی هنگام خرید، چنین نکاتی را متوجه می‌شوند، ولی تخلفات مزبور که با سلامتی مردم رابطه مستقیم دارد از چشم بازرسان وزارت بهداشت دور می‌ماند!

آینه

نوشته: سید مجتبی موسوی
از خرم آباد

شب بود. چشمانم را آرام گشودم. اطاق تاریک و ساکت بود و تنها صدای جیرجیرکی از بیرون به گوش می‌رسید. به آرامی از جا بلند شدم و نگاهی به اطراف انداختم، همه در خواب بودند. به عادت همیشه، رفتم و جلوی آینه بزرگی که در اتاق بود، ایستادم. ولی در آینه چیزی دیده نمی‌شد. دستم را بلند کردم و روی آینه گذاشتم، دستم از آینه رد شد. اول ترسیدم ولی وقتی دوباره دست گذاشتم، خوشم آمد. دستم را گذاشتم روی دیوار، از آن هم رد می‌شد. این بار سر و سایر اعضای بدنم را از دیوار عبور دادم و به خانه مجاورمان وارد شدم آنجا هم ساکت‌تر از خانه خودمان بود. به اطراف نگاهی انداختم. به یادم آمد که آقای تیموری با خانواده‌اش به یک عروسی در شمال دعوت شده بودند و کلیدهای منزلشان را نزد پدرم گذاشته بودند. ناگهان نوری بازیگوش که هر لحظه جای خود را عوض می‌کرد. نظرم را به خود جلب کرد. نور از اتاق خواب بود. آهسته و بی صدا به اطاق نزدیک و از در اطاق رد شدم. مردی سیاه پوش را دیدم که داشت چیزهای داخل کمد را بیرون می‌ریخت و بعضی از وسایل را داخل کیسه‌اش می‌انداخت و نور چراغ قوه‌اش را از این طرف کمد به آن طرف کمد می‌انداخت و گاهی هم روی دیوار می‌افتاد.

خیلی ترسیدم اما در همان لحظه فکری به خاطرم رسید. از روی تخت خواب، ملحفه سفید رنگی را که مرتب پهن شده بود، برداشتم و روی خودم انداختم و یواش یواش به آن مرد نزدیک شدم و دستم را گذاشتم روی شانه‌اش، برگشت و تا مرا دید فریادی از ترس کشید و همان جا روی زمین پهن شد.

به سرعت فرار کردم و برگشتم به خانه خودمان و وارد اطاق شدم و خودم را به خواب زدم ولی نمی‌دانم کی خوابم برد.

فردا صبح، با صدای زهرا که پی در پی می‌گفت: محمد، محمد بلند شو از خواب پریدم. پرسیدم: چی شده؟

زهرا با هیجان جواب داد: می‌دونی چی شده؟

گفتم: چی؟

گفت: دیشب یه دزد اومده خونه آقای تیموری. اما مثل کسی که روح دیده باشه، توی اطاق خواب از هوش رفته بابامم اونو داده دست پلیس.

به سرعت از جا پریدم و رفتم روبروی آینه و دستم را گذاشتم روی آن ولی دستم دیگر فرو نمی‌رفت.

با خود گفتم: شاید دیشب خواب دیدم.

■

من عروسک کوکی شده ام!

نوشته: اقدم عباسی

۱۴ آگوست ۲۰۰۲ـ آلمان:

سحر عزیزم سلام،

بدون مقدمه بگویم به همان جایی رسیدم که تو پیش‌بینی کرده بودی. یکماه بیشتر طول نکشید که فهمیدم نظر تو در مورد من و شراره عین واقعیت بوده. آری من واقعاً یک عروسک کوکی شده بودم و شراره یک روباه خوش زبان بود. می‌دانم که با ناسپاسی مسخره و فریب کودکانه‌ای کوه پرصلابت زندگیمان را به آتشفشانی مهارنشدنی تبدیل کردم و درنهایت کاخ مرمرین زندگی دو سال و سه ماهه‌مان را ویران کردم و در عوض رؤیایی حبابی در سراب تاریک شراره ساختم. هنوز قیافه‌های بهت‌زده و مغموم فامیل پس از شنیدن خبر جدایی‌مان بر چشمانم سنگینی می‌کند. سحرجان، از آنچه در آلمان بر من گذشت فقط همین را بگویم که سراسر ناباوری و درد و عذاب و افسوس و تحقیر و شرمساری و فریب بود. شراره فقط سه روز به بازیش ادامه داد. تنها سه روز پس از ورودمان به آلمان و تلفن‌های مکرر و مشکوک، نقاب از چهره برداشت تا من سیمای واقعی‌اش را ببینم. سحر مهربانم بیش از آنچه فکرش را بکنی مشتاق دیدارت شده‌ام. تمام پولهایی که از فروش خانه و مغازه و... فراهم شده بود، شراره پس از همان سه روز کذایی چنان از جیبم بیرون کشید که نه من، نه انسانیت، نه شرافت، نه شاهدان دروغینی که جزو نقشه شراره بودند و نه حتی وکیل معروف من نتوانستیم حتی ریالی از آن را ثابت کنیم. نازنینم یادت هست برای برداشتن هزار تومان از پاکت خرجی ماهانه از من اجازه می‌گرفتی؟ آنهم برای خرید روزانه خانه! وکیلم آخرین بار گفت: «همه انسانها در زندگیشان یکبار دیوانه می‌شوند، این را بگذار به حساب همان یکبار.»

سحر بزرگوارم یک دنیا حرف برایت دارم، اما فعلاً همین را بدان که سه هفته طول کشید تا بفهمم و باور کنم چه بلایی بر سرم آمده. بقیه این سه ماه را کارم شده بود شکایت و دادگاه و وکیل و سفارت و بهت و گریه و دلتنگی و افسوس و بیچارگی. در این سه ماه، سی بار به خودکشی فکر کردم اما تنها چیزی که در آخرین لحظه مرا منصرف و امیدوار می‌کرد، دو چشم مهربان و معصوم و بخشنده بود که آنسوی دیوار آلمان، در ایران خودمان می‌شناختم. سحرجان به‌خدا قسم هیچ کلمه قابلی برای طلب بخشش پیدا نمی‌کنم اما...، اما تو مرا ببخش. من راهی ایران هستم. کسی که این نامه را برایت می‌آورد، یک هفته زودتر از من به ایران می‌رسد. من برای چهارم فروردین بلیت دارم. چهارم فروردین چهار سال پیش که هنوز یادت هست؟ پروازم را طوری انتخاب کرده‌ام تا صبح چهارم فروردین در تهران باشم و رأس ساعت ۱۱:۳۰ در امامزاده صالح خواهم بود. یادت هست؟ همان لحظه اول، ساعت اول و مکان اول. من رأس ساعت آنجا خواهم بود، منتظر دو چشم معصوم و مهربان و بزرگوار. با هم می‌رویم محضر ازدواج، پیش همان پیرمرد اخمو. مطمئنم که می‌آیی، مطمئنم، اما... اما اگر هم نیایی حق داری. حتی چیزی بالاتر از حق. فقط این را بدان که این چهارم فروردین یا روز تولد دوباره من خواهد بود یا روز مرگم.

کسی که بی‌تو سعید نیست

عقربه ساعت روی ۱۱:۳۰ دقیقه که نشست، زنی جوان جلوی در امامزاده صالح از تاکسی پیاده شد. در چهره رنج کشیده‌اش چیزی شبیه به امید دیده می‌شد و در دستش یک شاخه گل سرخ. داخل شد و همان جلوی در سر بر آستان امامزاده گذاشت و اشک ریخت و دعا کرد. درست پشت سر او، مردی که یک چمدان بزرگ در دست داشت از یک تاکسی مخصوص فرودگاه پیاده شد.

■

معافیت

نوشته: سیدمهدی لرستانی ـ از مشهد

چندمین بار پیاپی بود که می‌اومد پیش دکتر و اصرار می‌کرد، اما این بار صدای دکتر دراومد و گفت: «بابا به تو معافیت تعلق نمی‌گیره» اما او دست‌بردار نبود تا اینکه بالاخره دو، سه مأمور آمدن اونو بردن بیرون پیش یک درجه‌دار.

درجه‌دار گفت: «اگر یکبار دیگه مزاحم بشی و دنبال معافیت بیای، میگم ببرنت یه جایی که حسابی آب خنک بخوری، حالا هم برو و روز اعزام بیا.»

چند ماه بعد روز اعزام رسید. محوطه پر بود از جوانهایی که موهاشون تراشیده بود و مادر و پدرها با نگاههای ناراحت و پراضطراب برایشان اشک می‌ریختند. چند دقیقه بعد یک درجه‌دار و چند سرباز اومدند و اسمهارو خوندند و همه‌رو تقسیم کردند، او هم اسمش تو لیست بود. سوار ماشین شد، یک اتوبوس آبی رنگ که حالا بعد از سالها غبار کهنگی روش نشسته بود. با صندلیهای قرمز که روی اونها روکش سفید کشیده شده بود. روی روکشها نوشته شده بود «سفر بخیر».

پس رفت تو فکر؛ ۲ سال درس خونده بود تا کنکور قبول بشه! صبح و شب بیداری، اما حالا بجای مزد این همه زحمت باید می‌رفت و ۲ سال تو پادگان می‌موند!

اتوبوس رسید به پادگان، با خودش تخمین زد که عمر این پادگان باید ۲۰ سالی باشد و اگر هر ماه عده‌ای اعزام شده و آمدن اینجا پس تا حالا حدود ۲۴۰ بار پسرهای جوان همسن خودش اینجا خدمت کردند. با خودش گفت «این همه آدم آمدن اینجا و رفتند، خوب ما هم میایم خدمت می‌کنیم و میریم»، رفت تو پادگان دژبان تمام وسایلش را وارسی کرد و بعد به لباسهای نظامی تنش نگاه کرد تا مبادا لباسهایش نامنظم باشد.

○

حالا حدود ۱۹ ماه می‌شد که خدمت کرده بود. صبح یکی از روزهای ماه نوزدهم بود که می‌خواست از تخت بلند بشه، اما ناگهان دردی در ناحیه کلیه احساس کرد. رفت پیش دکتر پادگان که گفت: «باید بری کمیسیون پزشکی ستاد» و ستاد پزشکی و کمیسیون اعلام کرد که «معافیت دائم»!

اینبار پسر اعتراض کرد که: «بابا معافیت نمی‌خوام، فقط سه، چهار ماه مونده، بگذارین خدمت‌رو تموم کنم.» اما پزشکان یکصدا اعلام کردند که نمیشه! پسر باز هم اصرار کرد و این بار دو، سه مأمور آمدن و او را بردن پیش یک درجه‌دار که رو به پسر کرد و گفت: «یا همین الان وسایلت‌رو بردار و برو، یا میگم ببرنت جایی که حسابی آب خنک بخوری.» پسر گفت: «من ۱۹ ماه خدمت کردم، اگر معافیت بدین، ۱۹ ماه خدمت من صفر می‌شه؟» اما درجه‌دار گفت: «زود باش وسایل و کیفت‌رو بردار و برو.»

از ستاد آمد بیرون، درحالی که احساس می‌کرد یک احمق است و مردم دارن به اون می‌خندند.

■

یه سر دوگوش

نوشته: محمود روشن چراغ ـ مسجدسلیمان

«خم شویه کمی دیگه، آها خوبه».

این را گفت و با جهشی سریع روی کول برادر دیوانه‌اش پرید، بعد لگدی به پهلوی او زد و گفت: «اگه می‌خوای زودتر بریم خونه باید چهارنعل بتازی وگرنه ولت می‌کنم «یه سر دوگوش» بخوردت!

پسر جوان عقب‌مانده ترسید و با همان لحن خودش گفت:

ـ نگو داداش اگه یه سل دوگوش بیاد منو بخوره، ازت نانانالاحت می‌ششش..

ـ پس سریعتر برو، اگه گوش چپت‌رو کشیدم برو چپ، اگه گوش راستت‌رو کشیدم برو سمت راست، اگه هر دو گوشتو کشیدم مستقیم برو. اگه تو کوری و چشم نداری پس خدا این چشمهارو به من داده واسه چی.

چند دقیقه‌ای را در بیابان اطراف شهر حرکت کردند، بیابانی که ظاهراً خالی از هرگونه حیوان بود. ناگهان پای برادر دیوانه در چاله‌ای پیچید و هر دو برادر سرنگون شدند.

ـ ای خر چموش این چه طرز سواری دادنه؟

برادر عقب‌مانده با عصبانیت فریاد زد:

ـ اصلاً تقصیل خودته که لالندگی بلند نیستی! اگه تو بلادلمی، پس چلا تا حالا خونه نلسیدیم؟ اصلاً نکنه تو خودت، «یه سر دوگوشی.»؟

بعد وحشت کرد و پا به فرار گذاشت اما بازهم افتاد.

برادر عاقل گفت: «اَه از دست این زبون نفهم بابا من برادرتم.»

ـ اگه بلادلمی بگو اسمت چیه؟

ـ اسمم آدمه. من آدمم آدم.

ـ آها پس تو «یه سر دوگوش» نیستی! آدم هستی، داداش خودمی پس بپر بالا که بریم خونه ببیب..

برادر عاقل به او فرصت نداد و روی کولش پرید و هر دو گوشش را کشید، بعد دیوانه با سرعت بطرف جلو حرکت کرد. تا به خانه‌ای که عاقل راهش را می‌دانست برسند. هنوز به خانه نرسیده بودند که برادر عاقل لحظه‌ای حواسش پرت و مشغول سلام و علیک کردن با دوستانش شد و با اشاره به آنها فهماند که دارد سواری مجانی می‌گیرد و... اما همین یک لحظه غفلت باعث شد تا او گوش چپ برادر مجنونش را نکشد و درنتیجه؛ پیشانی برادر عاقل به دلیل دویدن برادر مجنون، باقدرت به میله سایبان یک مغازه خورد و خون تمام سر و صورت برادر عاقل را پر کرد. برادر مجنون پرسید: «داداش، نکنه «یه سر دوگوش» خوردتت؟

■

غرور و خشم به هم خیلی شبیه هستند • امیل

پاسخ ما...

رستم کریمی‌نژاد ـ از سیستان و بلوچستان

این هم در نوع خودش جالب است که یکنفر برای چاپ قصه‌اش نامه تشکر بفرستد! از این همه حسن نیت و قدردانی‌ات سپاسگزارم.

اقدامی از کرج

نمی‌دانم که اسمت را درست نوشته‌ام یا نه؟ چرا که نه روی داستانت اسمت را نوشته بودی و نه روی نامه‌ات! و مجبور شدم از پشت پاکت «اقدامی» را بخوانم! و اما قصه‌ات؛ سوژه‌ات عالی بود، اما در پرداخت خیلی ضعیف عمل کردی؛ همین قصه را با پرداختی منطقی بنویس و بفرست.

کبریا مقدس ـ از آمل

برخلاف مقدمه داستانتان که نوشته بودید: «می‌دانم نثرم خیلی ضعیف است»، لااقل به آن شدت که شما نوشتید، ضعیف نبود. نقص بزرگ نثر شما این است که کلمات استفاده شده توسط شما در قصه، میان «نثر محاوره‌ای» و «نثر کتابی» معلق است. مثلاً در همان سطر اول نوشته‌اید: «پدر از خواب بیدار شده، کارهای خونه را انجام داده، نون سنگک خریده...» می‌بینید؟ اگر کتابی می‌نویسید، «خونه» باید بشود «خانه» و «نون» باید بشود نان!

و اما «سکوت» شما به لحاظ محتوا و سوژه، دو نقص داشت؛ اول آنکه بیشتر شبیه یک خاطره بود، دوم آنکه ماجرایش منطقی نبود؛ امکان دارد یک پدر، ده سال به فرزندانش بگوید مادرتان مرده، اما آن مادر در بیمارستان روانی بستری باشد؟ آن هم پدری که مهربان و تحصیلکرده است؟ با همه این احوال فکر می‌کنم در آینده قصه‌های بهتری از شما به دستمان برسد؛ از دوست خوبتان که «سردبیر نیاکان» است بیشتر استفاده کنید.

مهدی مزارعی ـ قائمیه از استان فارس

به ظاهر قصد داشتی طنز بنویسی، اما یادت باشد در یک داستان طنز، خواننده اگر قهقهه نمی‌زند و خنده هم نمی‌کند، لااقل باید بتواند یک تبسم بزند! خودت فکر می‌کنی «رؤیای...» شما این حالت را دارد؟

یک هفته حادثه

عشقی که دردسرساز شد

دختر جوانی یک هفته پس از ازدواج تصمیم گرفت با جوان دلخواهش فرار کند، اما پس از فرار از خانه وقتی به محل قرار با آن جوان رفت، توسط مأموران پلیس دستگیر شد.

این دختر جوان پس از دستگیری در دادگاه به قاضی گفت: من با پسری دوست بودم و خیلی به او علاقه داشتم، اما خانواده‌ام با ازدواج ما مخالفت می‌کردند و برای اینکه فکر او را از ذهن من خارج کنند، به نخستین خواستگاری که برایم آمد، جواب مثبت داده و به زور ما را به عقد هم درآوردند، اما من هیچ علاقه‌ای به داماد تحمیلی نداشتم و هرچه او به من محبت می‌کرد بیشتر از او متنفر می‌شدم، تا اینکه بالاخره از خانه فرار کردم. چند روزی در منزل دوست و آشنا بسر بردم و چند بار هم با آن پسر تماس گرفتم اما وقتی فهمید من از خانه فرار کردم، مرتباً مرا تشویق می‌کرد که به خانه بازگردم اما من می‌گفتم، یا باید با من فرار کند یا خودم را می‌کشم، او هم به ناچار قبول کرد و در جایی با من قرار گذاشت تا با هم فرار کنیم، اما وقتی سر قرار رفتم مأموران کلانتری مرا دستگیر کردند.

پس از آن پسر جوان خطاب به قاضی دادگاه گفت: من و مریم مدت زیادی بود که با هم دوست بودیم و حتی تصمیم به ازدواج داشتیم، اما خانواده‌اش مانع آن شدند. به هرحال روزی که فهمیدم مریم ازدواج کرده و قلبش تعلق به شخص دیگری دارد، او را از ذهنم بیرون کردم، ولی مریم همچنان با من تماس می‌گرفت و اصرار داشت که با هم فرار کنیم او دیگر خسته شده بود و تنها راهی که به ذهنم رسید این بود که او را تحویل پلیس بدهم، چون برای هر دوی ما دردسر می‌شد. البته همین کار را کردم و طی یک قرار دروغین مریم را تحویل مأمورین دادم.

شوهر مریم نیز ضمن اعلام رضایت از همسرش گفت: من مریم را دوست دارم و حاضر نیستم او را از دست بدهم. من از اشتباه او گذشت می‌کنم.

اعتماد

قابل توجه هپلی‌ها!!

رهبر یک فرقه بودایی در کامبوج، ۶۰ سال است به حمام نرفته است.

«کامپوچیاروث» پیشوای ۸۱ ساله پس از آنکه نامه‌ای توهین‌آمیز به پادشاه کامبوج نوشت، از سوی پلیس بازداشت شد، اما هنگام دستگیری پلیس تصمیم گرفت او را به زندان نبرده و در خانه تحت مراقبت قرار دهد، چرا که او بسیار کثیف بوده و به شدت بو می‌داد.

به گفته اطرافیان، او ۶۰ سال است که حمام نرفته! اما جالب اینجاست که او در نامه‌ای توهین‌آمیز به پادشاه گفته بود، نباید با ویتنام به دلیل اختلافات مرزی جنگ و دعوا کنند. وی با کلمات اهانت‌آمیز به پادشاه توهین کرد که وزیر کشور در جواب نامه‌اش گفت: مردی که ۶۰ سال خودش را نشسته، لیاقت امرونهی به پادشاه را ندارد.

«کامپوچیاروث» که روی ۳۰۶ قله به راز و نیاز پرداخته، معتقد است بودا به او دستور داده تا آب بر روی پوست خود نکشد، چرا که اگر آب به پوستش بخورد، به دلیل وجود فلزات گوناگون بدن او قفل می‌شود. گفتنی است بسیاری از مردم آن منطقه به پیرمرد عقیده داشته و برای یاد گرفتن اسرار بودا نزد وی می‌روند.

اینترنت

باز هم بگویید نگهداری پرنده مشکل‌ساز است

طوطی شیرین‌سخن، دزدانی را که در تلاش برای سرقت اموال صاحبش بودند، فراری داد.

چند دزد بخت‌برگشته که خانه مرد ثروتمندی را خالی یافته بودند، در یک فرصت مناسب وارد ساختمان شدند و وقتی کاملاً مطمئن شدند که کسی نیست، برق را روشن کردند تا بتوانند لوازم گران‌قیمت را راحت‌تر پیدا کنند، اما ناگهان یکی به آنان با جمله «سلام شما کی هستید» خوشامد گفت و پس از اندکی صدای گلوله‌ای که به خشاب می‌گذارند شنیده شد.

بدین ترتیب دزدان که از شدت ترس بر جای خود میخکوب شده بودند، جوابی ندادند. و جمله آخر اینکه «هی! اینجا چه کار می‌کنید؟» آنان را مجبور به فرار کرد.

اینترنت

اینبار پلیس‌ها بخوانند

پلیس شهر ملبورن برای راننده‌ای که پشت رل سکته کرده بود برگ جریمه صادر کرد.

این راننده ۲۰ ساله که به دلیل مصرف زیاد مواد مخدر کنترل خود را از دست داده بود، از مسیر خود منحرف شده و پشت فرمان ماشینش که به شکل خطرناکی در وسط خیابان مجبور به توقفش شد، جان سپرد. در این بین پلیس پس از چند دقیقه جلوی ماشین می‌رود و بدون توجه به اینکه راننده مرده است، ضمن ارائه دادن یک تبسم میزان جریمه بالایی را روی برگه نوشته و به خیال خود برگه جریمه خواب گرانبها را روی شیشه خودرو می‌گذارد و می‌رود اما پس از یک ساعت ماشین امداد سروکله‌اش پیدا می‌شود و جسد راننده این خودرو را بیرون می‌آورد و مأموران پس از بررسی و دیدن برگه جریمه پلیس مربوطه را احضار می‌کنند.

وی در این باره گفت؛ به دلیل اینکه صبح زود بوده و خیال کردم راننده خوابیده و به خواب عمیق هم رفته، دلم نیامد او را بیدار کنم و طبق قانون او را جریمه سنگین کردم.

اینترنت

بیچاره رانندگان آژانس

هفته گذشته مردی میانسال به اداره یازدهم آگاهی تهران مراجعه کرد و اطلاع داد پسرش که بتازگی یک پیکان خریده و در آژانس کار می‌کرد، گم شده است. دو روز بعد از این اعلام شکایت، جسد پسر جوانی در یافت‌آباد تهران پیدا شد که یک گلوله به مغزش و آثار یک ضربه چاقو هم در ناحیه زیر گوش چپش دیده می‌شد. پس از پیدا شدن جسد و انتقال آن به پزشکی قانونی مرد میانسال که اعلام کرده بود پسرش گم شده، با دیدن جسد، از حال رفت و او را به بیمارستان منتقل کردند و درحال حاضر پرونده در اداره آگاهی در دست رسیدگی است.

بدشانس‌ترین بازنشسته دنیا

یک مرد بازنشسته در ایتالیا پس از اینکه متوجه شد فرصت برنده شدن ۶۶ میلیون یورو را از دست داده است، غش کرد و روی زمین افتاد.

چندی پیش این مرد یک بلیت بخت‌آزمایی خریداری کرد اما چون سرگرم تدارک مراسم ازدواج دختر خود بود، فراموش کرد این بلیت را به داخل صندوق بیندازد. به هرحال هنگامی که مراسم قرعه‌کشی برگزار شد، مشخص گردید که شماره بلیت برنده مسابقه همان شماره بلیت پیرمرد است، اما چون وی آن را به صندوق نینداخته بود از کسب ۶۶ میلیون یورو پول بادآورده محروم شد.

این مرد بدشانس براثر شوک وارده سکته کرده و در بخش «سی.سی.یو» بستری است.

اینترنت

بازی کودکانه، با مرگ تمام شد!

پسری ۹ ساله که مزاحم کار خواهر بزرگترش شده بود در حادثه‌ای دلخراش با کارد لیزری مجروح شد و براثر پارگی قلب جان سپرد.

این حادثه زمانی رخ داد که فاطمه مهربان سرگرم ساخت گلهای مصنوعی در خانه بود اما برادرش «امیرحسین» با شیطنت‌های کودکانه، مزاحم او شد.

درپی آن خواهر عصبانی ابتدا با کارد لیزری، پسرک را ترساند، اما وقتی مزاحمت‌ها ادامه یافت، پابه‌پای او دوید و در یک لحظه بی‌احتیاطی کارد لیزری سینه امیرحسین را شکافت و او ناباورانه در بیمارستان شهید بهشتی زنجان جان باخت.

صدای عدالت

محبوبه شعیبی

دانش آموز کلاس پنجم دبستان فاطمه زهرا منطقه ۱٤ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. از تلاش های آموزگار گرانقدر و اولیای محترم آموزشگاه سپاسگزاری و قدردانی می‌نمائیم.

مریم شعیبی

دانش آموز کلاس چهارم دبستان فاطمه زهرا منطقه ۱٤ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. از تلاش های آموزگار گرانقدر و اولیای محترم آموزشگاه سپاسگزاری و قدردانی می‌نمائیم.

سحر سلمان همدانی

سحرجان! موفقیت شما را در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۲۰ و کسب رتبه شاگرد ممتازی را تبریک گفته و پیشرفت تو را در سالهای آتی آرزومندیم با تشکر فراوان از آموزگار محترمت سرکار خانم عابدی از طرف پدر و مادرت

آزیتا سلمان همدانی

آزیتا جان! موفقیت شما را در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۲۰ و کسب رتبه شاگرد ممتازی را تبریک گفته و پیشرفت تو را در سالهای آتی آرزومندیم. با تشکر فراوان از آموزگار محترمت سرکار خانم بیگدلی از طرف پدر و مادرت

دخترعزیزمان پرستو خطایی

موفقیت شایسته توهمیشه عزیزبامعدل ۲۰ درسال اول ابتدایی همچنین برگزیده شدنت به عنوان دانش آموزممتازمایه مباهات وسربلندی ماست این افتخاررابه توتبریک گفته واززحمات معلم مهربانت سرکارخانم امرالهی تشکروقدردانی می نمایی باآرزوی توفیق پدرومادرت

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی وجشن تولدشمارابامتنوعترین شیرینیهاوانواع کیکها درمدلهای جدیدجاودانه می سازد

آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ۶۰۳۳۸۱۶

دختر عزیزم مرجان محمدی سلوط

موفقیت در کلاس سوم با کسب معدل ۲۰ و رتبه ممتازی را به تو تبریک می‌گوییم و امید آن داریم که در سالهای آتی شاهد موفقیت روزافزون تو باشیم و از زحمات ارزشمند آموزگار محترمت سرکار خانم بیگدلی تقدیر و قدردانی به عمل می‌آوریم. از طرف پدر و مادر و برادرت

ندا معینی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی دبستان امام حسین(ع) ناحیه ۲ شهریار فاز ۳ مارلیک در سال تحصیلی ۸۱۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیا دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

مکالمه کامل انگلیسی در چهار ماه

آقای دکتر وزیری از مسافرت به خارج مراجعت کردند. تدریس ایشان همچون سابق ادامه دارد و از علاقمندان به زبان انگلیسی دعوت میشود قبل از تکمیل کلاسها جهت ثبت نام مراجعه فرمایند.

تلفن ۶۴۶۹۳۹۴

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
- ✓ روش تین اسکن ازآمریکا
- ✓ زیرنظرمتخصص ترمیم موازکانادا
- ✓ ازیکصدتارمو تایکصدهزارتارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳ـ۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸ـ۸۸۹۳۱۲۳

نشانی :ولیعصر، جنب سینما آفریقاطبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد

خیابان آزادی . خیابان جیحون . داخل جیحون . چهارراه طوس . سمت چپ . داخل طوس . پلاک ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ - ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ - ۹۵۴۴۰۱ - تلفن ۶۰۰۴۷۳۴

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۹۱

۱- خانم فریده شکوهی - عباسه رحیم‌پور - تهران
۲- آقای کریم شمس‌آبادی - شیراز

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱ـ مصرع دوم این بیت «به چه کار آیدت ز گل طبقی» ۲ـ همیشه در بازو جمع باشد ـ از اشکال هندسی ـ کمانگیر اساطیری کشورمان ۳ـ پشه و ساس ـ اسب شخصیت شاهنامه فردوسی رستم ـ از آن وطنش را گرامی می‌داریم ـ شهری در مازندران با چهار نیروگاه برقی گاز ـ اثر چربی ۴ـ تکیه بر پشتی ـ مساعدت و همراهی ـ برنج شوشتری ـ نوعی پارچه ضخیم که در خراسان از پشم شتر یا کرک بز با دست می‌بافند و از آن لباس زمستانی تهیه می‌کنند ۵ـ مهلت خواستن ـ لایق و سزاوار ـ کار پسندیده هیچ‌گاه چنین نباشد ـ سؤال کردن ۶ـ ملامت و نکوهش ـ یکی از سازهای زهی ـ حرکت ناگهانی برای تغییر حکومت ۷ـ یکی از رنگهای اصلی است ـ سرسلسله اعداد ـ از سبزیهای پلویی و سالادی ـ من و شما ـ کلمه تنبیه که در مقام آگاه ساختن کسی یا تأکید امری به‌کار می‌رود ۸ـ برج کج ـ صیاد دربدر به دنبال آن می‌گردد ـ باغی پر از گلهای فراوان باشد ـ قلمی برای خوشنویسی ۹ـ در گرمای تابستان کاربرد مفیدی دارد ـ نوعی محل سکونت حصیری ـ ماشین چاپ ۱۰ـ چربی سفید روی گوشت ـ این هم نوعی خوراک شبیه تاس‌کباب است ـ بزرگ کشور ـ واحدی در وزن ۱۱ـ پیروان پیامبر ـ یکی از دو جنس ـ پخت برنج بدون آبکش کردن ـ روبان نازکی که دختربچه‌ها بسر می‌بندند ـ مادر آذری ۱۲ـ تنظیم کاربراتور ـ نگاهبان و گواه صادق است ـ در سختی‌های زندگی باید سنگ زیرین آسیاب باشد ۱۳ـ برای ساختن ترشی لازم است ـ نام دیگر جغد ـ سبب و علت ـ درخشان و آشکار ۱۴ـ حرف تعجب کشدار ـ از آن سبیلش مشهور است ـ در سابق روی دوش می‌انداختند ـ آهنگساز نامی آلمانی با اثر «مسیح بیا» ۱۵ـ یکی از خورشها ـ روز جشن و شادی ـ تغار چوبی ـ تخم گیاهان ـ پرخور و شکم‌پرست ۱۶ـ چاقی و فربهی ـ باکتری میله‌ای شکل ـ مردم یک کشور ۱۷ـ تابلویی اثر «پیراگوست رنوار» که در موزه «لوگزامبورگ» نگهداری می‌شود.

عمودی:

۱ـ یکی از آثار نمایشی مشهور اثر «یوجین اونیل» ـ از شهرهای اردبیل است ۲ـ وسیله‌ای برای نگارش ـ مخترع تلفن ـ عده‌ای که از یک دسته باشند ۳ـ مقیاس طول معادل شانزده گره یا صد و چهار سانتی‌متر است ـ ستاره دنباله‌دار ـ در کندو عسل فرماندهی زنبورها را برعهده دارد ـ یک دور بازی تنیس ۴ـ ماست چکیده ـ جدید و تازه ـ خیار برای ساندویچ ـ از نهاد برآید و بس ـ هر روز از آن آدمی کوتاهتر می‌شود ۵ـ بیماری ویروسی بسیار مسری ـ نقاش و پیکرتراش نامی ایتالیایی که از آثارش «موسی و داوود» شهرت دارد ـ آگاه و مطلع ۶ـ ملعون‌ترین شخص نزد شیعیان جهان ـ پیامبر بر دستان پینه‌بسته او بوسه زده ـ جریان هوا ۷ـ اسم آذری ـ رسوایی آن را بر سر هر کوچه و بازار بنوازند ـ هم رادیو دارد و هم آب دریا ـ با چنین دوستی نباید مراوده داشت ۸ـ هر کس و هر چیز برای خود دارد ـ از مصالح ساختمانی است ـ پناهگاه یا غار بزرگ در کوه ـ شهری در استان فارس ۹ـ وسط ـ ارتباط فکری میان دو نفر از راه دور ـ بندری در استان هرمزگان ۱۰ـ لطیف ـ همگان ـ شاعر نابینای اساطیری یونان ـ عداوت و دشمنی ۱۱ـ میوه‌ای پاییزی ـ سالمترین و بهترین منبع درآمد خانواده ـ انگبین و عسل ـ حرف نفی تازی ۱۲ـ آتش ـ نکوهش ـ مادربزرگ ۱۳ـ وسیله‌ای برای مسابقات تنیس ـ محل قرار گرفتن فیلم در آگراندیسمان ـ برای روشنایی در لوستر جای دارد ۱۴ـ پشت سر ـ فرزند پسر ـ خانه پشت به آفتاب ـ یزدان یگانه ـ یکی از رنگها ۱۵ـ باران اندک ـ غلام زرخرید ـ قبل از رسوم آید ـ لنگه بار ۱۶ـ یکی از استانهای کشورمان است ـ واحدی در وزن ـ مراقب باشید توسط چنین سگی گزیده نشوید ۱۷ـ فیلمی ساخته کارگردان سینمای هالیوود «مروین لروی» که در سال ۱۹۳۳ موفق به ساختن این فیلم گردید ـ نویسنده نامی کتاب «سفرنامه» و مورخ معروف ایرانی.

ooo

✱	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																	
۲		●				●						●				●	
۳			●				●				●				●		
۴				●				●		●				●			
۵					●				●				●				
۶		●				●						●					
۷				●			●				●			●			
۸			●					●		●					●		
۹	●	●					●				●					●	●
۱۰			●					●		●					●		
۱۱				●			●				●			●			
۱۲		●				●						●				●	
۱۳					●				●				●				
۱۴				●				●		●				●			
۱۵			●				●				●				●		
۱۶		●				●						●				●	
۱۷																	

طراح: زهرا سرلک -الیگودرز

حل جدول شماره ۳۰۹۱

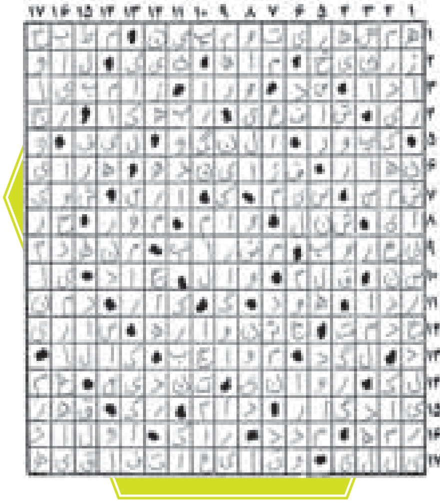

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

دایره‌های مختلف

در ردیف بالای این تصویر، شما پنج دایره با شکل‌هـای گوناگون و در پایین تصویر دایره‌هایی با همان اشکال اما کمی کوچکتـر از ردیف بـالا ملاحظه می‌کنید. البته هرکدام از دایره‌های پایین با یکی از دایره‌های بـالا کـاملاً شبیه می‌بـاشد، آیـا می‌توانید به ترتیب از سمت چپ هرکدام از دایره‌های پایین را طوری قرار دهید تا با دایره بالایی شبیه خود و زیر هم قرار بگیرد؟

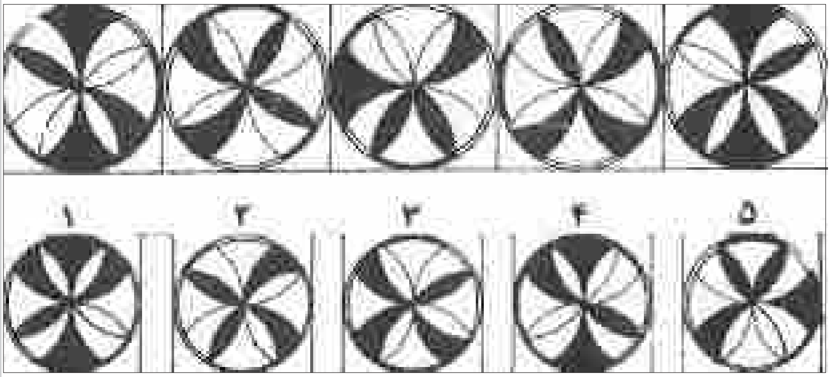

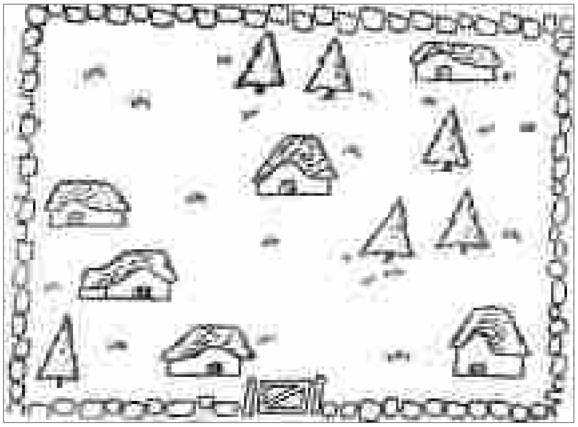

تقسیم ارثیه

پدر خانواده برای اینکه پس از مرگش شش فرزند او موقع تقسیم املاک دچار مشکل نشوند، ملک خود را با کشیدن سه خط طوری تقسیم کرد که به هر کدام از پسرانش به‌طور مساوی یک خانه و یک درخت رسید. آیا می‌توانید با کشیدن سه خط این خانه و درختان را همانطور که پدرشان تقسیم کرد بین آنها مشخص کنید؟

چوب کبریتها و شش جعبه کبریت

در این تصویر شما شش جعبـه مختـلف کبریت و در گوشه سمت راست هـم شش چوب کبـریت را می‌بینیـد. آیا می‌توانید حدس بزنید هرکـدام از این چـوب کبریتهـا مربـوط بـه کدام‌یک از این جعبه‌های کبریت می‌باشد؟

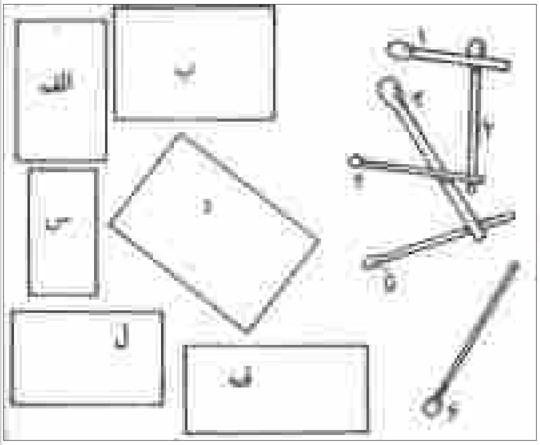

شش اشتباه در یک تصویر

نقاشی برای صحنه یک داستان کودکان، این تصویر را آماده کرده و تحویل مسوول مربوطه داد، وقتی تصمیم به چاپ این نقاشی گرفته و با دقت به آن خیره شد، متوجه شش اشتباه در این نقاشی شد. آیا شما هم می‌توانید این شش اشتباه را در این تصویر معلوم و مشخص کنید؟

پاسخ‌ها در صفحه ۶۱

سفر با قطار

ساعت آقای «اسمیت» درواقع ده دقیقه عقب است، ولی خود آقای «اسمیت» آن را پنج دقیقه جلو تصور می‌کند، ساعت آقای «رابرت» پنج دقیقه جلو است، ولی خودش آن را ده دقیقه عقب تصور می‌کند، اما هر دو آنها می‌خواهند با قطاری که در ساعت چهار بعدازظهر حرکت می‌کند، سفر کنند. شما فکر می‌کنید کدام‌یک از این دو نفر، یعنی آقای «اسمیت» و یا آقای «رابرت» زودتر به قطار خواهند رسید؟

یک نقشه پراکنده

نقاشی برای ساخت یک دکور، چهار تصویر آماده کرد و چون دیروقت بود، دنباله کار را موکول به فردا صبح کرد... وقتی صبح زود به کارگاه آمد، فراموش کرد که کدام تکه‌ها را کنار هم قرار دهد تا صحنه ساخته شده با دکور کامل شود. آیا شما می‌توانید او را راهنمایی کنید و راه صحیح کنار هم قرار دادن دکورها را به او نشان دهید؟

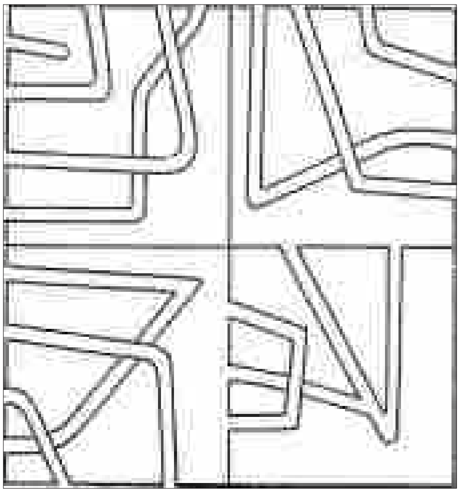

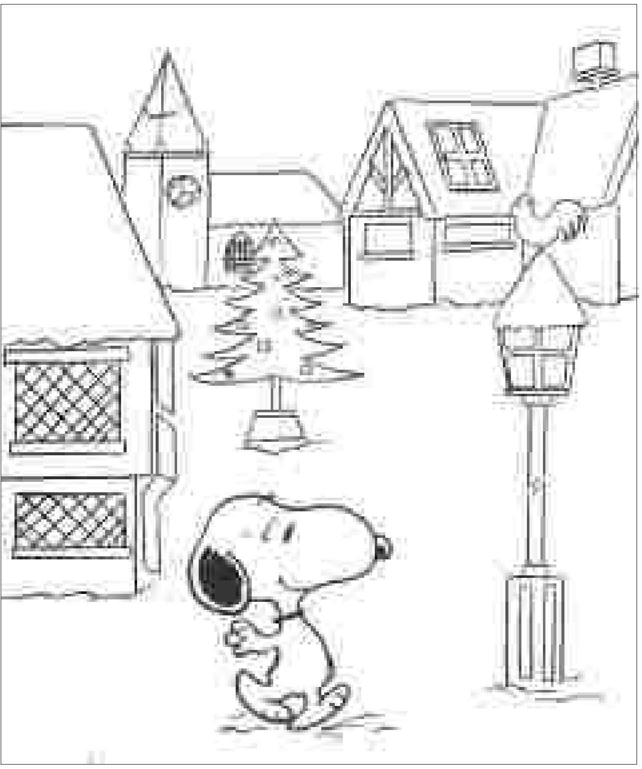

زیر نظر: جعفر گودرزی

گشتی در دنیای خبرها

شکست در دو عشق!

فیلم سینمایی «عشق فیلم» به کارگردانی ابراهیم وحیدزاده اواسط مهرماه در گروه سینمایی آفریقا اکران خواهد شد. در این فیلم برای اولین بار در ایران از جلوه‌های ویژه کامپیوتری (تروکاژ) استفاده شده است.

«عشق فیلم» به‌تازگی برای حضور در بخش مسابقه جشنواره بین‌المللی فیلم قاهره پذیرفته شده و قرار است همزمان با اکران تهران در این جشنواره نیز به نمایش درآید.

خلاصه داستان:

شکست در عشق به سینما و فیلمسازی از یک طرف و عشق به دختری جوان به نام سوسن (مریلا زارعی) از طرفی دیگر و نیز بوروکراسی پیچیده تعدادی از مؤسسات سینمایی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و نهادها و افراد وابسته به آن باعث می‌شود تا کارگردان جوانی به‌نام آقای مقدم (فرهاد اصلانی) خود را یک بیمار روانی و مالیخولیایی بپندارد و به اراده خود در یک تیمارستان بستری شود، اما این مساءله ماجراهایی را پدید می‌آورد که...

عوامل این فیلم عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: ابراهیم وحیدزاده، تهیه‌کنندگان: امیر بدیع، ابراهیم وحیدزاده، مدیر فیلمبرداری: محمد آلادپوش، موسیقی متن: محمدرضا علیقلی، عکاس: غوغا بیات، روابط عمومی: افشین رضایی.

بازیگران: فرهاد اصلانی، مریلا زارعی، سیروس ابراهیم‌زاده، زهره مجابی، رضا ژیان، اتابک نادری و ثریا قاسمی.

سارا و دارا در کمپانی سازنده عروسکهای هری پاتر

با همکاری انگلیسی‌ها در ساخت ماسکهای سارا و دارا «سرزمین رؤیاها» کلید خورد.

با ساخته شدن ماسکهای سارا و دارا توسط کمپانی سازنده عروسکهای هری‌پاتر، سری جدید مجموعه تلویزیونی «سرزمین رؤیاها» به تهیه‌کنندگی «امید نجیب زاده» و کارگردانی «مسعود آب‌پرور» برای گروه کودک و نوجوان شبکه دوم سیما جلوی دوربین رفت.

داستان این مجموعه از این قرار است که سهیل و سهیلا با دو عروسک سارا و دارا ارتباط برقرار می‌کنند و تصمیم دارند که این دو عروسک را به خانواده‌شان بشناسانند، اما در این میان وقایع جالبی اتفاق می‌افتد که دیدنی است.

ماسکهای سارا و دارا از مواد ویژه‌ای ساخته شده‌اند که امکان هرگونه حرکت و بازی میمیکی را به بازیگران می‌دهد و با وجود اینکه بازیگران می‌بایست روزانه ۱۰ ساعت با ماسکهای فوق ایفای نقش کنند، به دلیل منافذی که عبور و مرور و جریان هوا را در زیر ماسکها فراهم می‌نماید، مشکلی را برایشان ایجاد نمی‌کند.

عوامل این مجموعه:

نویسنده: حسن انصاریان، مدیر تصویربرداری: مهدی مجد وزیری، ساخت عروسک: کمپانی پنیک آپ اینترنشنال انگلستان، هماهنگ کننده کمپانی انگلستان: گیلنا ترقی شعار، بنفشه یزدانی، مدیر تولید: سوسن دین‌محمد، مدیر روابط عمومی: مریم خوشقدمی.

بازیگران: رسول نجفیان، هانیه مرادی، متین عزیزپور، مهدیس عزیزپور، مهرنوش طبیبی، شهاب عباسی، کوشان قدکچیان.

بوق زدن ممنوع!

فیلم کوتاه «بوق زدن ممنوع» جدیدترین ساخته «فرشید اخلاقی‌پور» نویسنده و کارگردان جوان تهرانی برای حضور در جشنواره‌های متعدد کشور آماده شد. این فیلم دارای سه بخش می‌باشد که بخش اول آن درون یک تاکسی اتفاق می‌افتد و تقابل یک راننده صبور و آرام را با یک مسافر عجول و مضطرب نشان می‌دهد.

فرشید اخلاقی‌پور در سال ۱۳۷۵ با ساخت اولین فیلم کوتاه خود به نام تنها یادگار در دوازدهمین جشنواره فیلم کودک و نوجوان به عنوان جوانترین کارگردان در بخش مسابقه شرکت داشت.

عوامل فیلم:

نویسنده: مهدی کیهانی و فرشید اخلاقی‌پور، تهیه‌کننده: شرکت طلوع تصویر فردا، مجری طرح و مدیر روابط عمومی: سیدمرتضی علوی، تصویربردار و تدوین‌گر: فرشید اخلاقی‌پور.

بازیگران: عزت‌الله رمضانی‌فر، ایوب طائفی، محمدرضا طائفی.

فرزندان هنرمند سینمای ایران

باران کوثری فرزند	رخشان بنی اعتماد
مهراوه و ملیکا شریفی	فرزندان محمدرضا شریفی‌نیا و آزیتا حاجیان
نوراهاشمی	مهدی هاشمی و گلاب آدینه
امیریل ارجمند	داریوش ارجمند
برزو ارجمند	انوشیروان ارجمند
پولاد کیمیایی	مسعود کیمیایی
سام قریبیان	فرامرز قریبیان
شاهد احمدلو	محمدولی احمدلو
پیام آزادی	فریال بهزاد و غلامرضا آزادی
زهرا اویسی	زهره صفوی
رضا داوودنژاد	علیرضا داوودنژاد
لیلا حاتمی	علی حاتمی
کیومرث پوراحمد	پروین دخت یزدانیان
بیژن بنفشه‌خواه	رضا بنفشه‌خواه
ایرج نوذری	منوچهر نوذری
پگاه آهنگرانی	منیژه حکمت و جمشید آهنگرانی
نیما بانکی	رضا بانکی
کامران قدکچیان	احمد قدکچیان
همایون شجریان	محمدرضا شجریان
المیرا عبدی	اکبر عبدی
لی‌لی رشیدی	داوود رشیدی
ثریا قاسمی	حمیده خیرآبادی
سمیرا مخملباف	محسن مخملباف
چکامه چمن‌آرا	هنگامه فرازمند
میلاد صدرعاملی	رسول صدرعاملی
آتیلا پسیانی	مرحومه جمیله شیخی
کمند امیرسلیمانی	سعید امیرسلیمانی

کلاه پهلوی بر سر ضیاءالدین دری

فیلمبرداری مجموعه تلویزیونی «کلاه پهلوی» به زودی آغاز می‌شود. ضیاءالدین دری پس از ساخت مجموعه تلویزیونی کیف انگلیسی این مجموعه را می‌سازد.

محمدرضا شریفی‌نیا، فتحعلی اویسی، علی مصفا، لیلا حاتمی و بیش از ۸۰ بازیگر دیگر در این مجموعه ایفای نقش می‌کنند.

مرجان محتشم «ماه کامل» می شود

مرجان محتشم بازیگری که با مجموعه تلویزیونی پس از باران معرفی و مطرح شد، از پانزدهم شهریور ماه در فیلمی سینمایی با عنوان «ماه کامل» ایفای نقش می‌کند.

مجید مشیری، حمیدرضا پگاه و... دیگر بازیگران این فیلم هستند که توسط مهدی نوربخش کارگردانی می‌شود.

فروش فیلم ها از دریچه گیشه

عروس خوش قدم	۴۵ روز	۳۰۵ میلیون تومان
دیوانه‌ای از قفس پرید	۲۰ روز	۹۰ میلیون تومان
فرش باد	۲۵ روز	۵۶ میلیون تومان
هفت ترانه	۲۰ روز	۳۲ میلیون تومان

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «پونه و پوریا»

گزارش : فاطمه عودباشی
عکس:امیر امیری

کودکی هم عالمی داره!

«پونه و پوریا» عنوان مجموعه تلویزیونی است که در ۳۹ قسمت هشت دقیقه‌ای به سفارش گروه کودک و نوجوان شبکه اول سیما به تهیه‌کنندگی «امیرعباس کنی» و کارگردانی «امیر یوسفی» تهیه و تولید شده است. ما نیز از آخرین روزهای تصویربرداری این مجموعه گزارشی تهیه کرده‌ایم که درپی می‌خوانید.

بعد از هماهنگی با «محمد حمزه‌ای» ـ مدیر تولید ـ مجموعه تلویزیونی «پونه و پوریا» عصر یکی از روزهای داغ تابستان عزم خود را جزم کردم که قلم‌ام را از خط قرمز تمام گزارشهایی که تاکنون تهیه کرده بودم، کمی تغییر جهت دهم و آن را به سمت دنیای کودکان بچرخانم و در این زمینه گزارشی تهیه کنم. دنیای بی‌ریایی که همه ما روزی در آن زندگی می‌کردیم، ولی با گذشت زمان این دنیای پاک را که کاغذ دیواری‌اش تنها با رنگهای شاد رنگ‌آمیزی شده بود، را به دست فراموشی سپردیم و آنقدر خودمان را اسیر دنیای ماشینی کردیم که یادمان رفته بود زمانی آنقدر در بازیهای کودکانه‌انمان غرق بودیم که جزء شیطنت‌های کودکانه به مساءله دیگری فکر نمی‌کردیم.

آبی ممنوع!

در این افکار غرق بودم که به لوکیشن مجموعه «پونه و پوریا» رسیدم؛ خانه‌ای دو طبقه با نمایی از سنگهای سفید (البته در خانه برخلاف دیگر خانه‌های امروزی که آهنی هستند، چوبی بود) لای در باز و از آنجاکه کسی در آن محوطه حضور نداشت به خودم اجازه می‌دهم و وارد خانه می‌شوم. بعد از عبور از راهرویی باریک، صداهایی به گوشم می‌رسد، آهنگ صداها اگرچه آهسته است، ولی به وضوح شنیده می‌شود وارد سالن می‌شوم. در سالن چند نفر از عوامل نشسته‌اند و در گوشه‌ای دیگر تعدادی اسباب‌بازی افتاده است. از یکی از عوامل نشانی محل ضبط را می‌پرسم و او اشاره می‌کند بچه‌ها در طبقه پایین مستقر هستند. من نیز از پله‌هایی که در سمت چپ این سالن قرار دارد پایین می‌روم! ولی قبل از وارد شدن به استودیو کاغذ سفیدی توجهم را جلب می‌کند که روی آن کلمه «آبی ممنوع!» نوشته شده است و درحالی که این دو کلمه علامت سؤالی را در ذهنم شکل داده بود، وارد استودیو شدم، اما بعد از ورودم تازه متوجه این قضیه می‌شوم که چون این جمله «آبی ممنوع» با تاءکید نوشته شد، چرا که این مجموعه به صورت کروماکی تصویربرداری می‌شود و تمام فضای صحنه با پرده‌های آبی رنگ پوشیده شده، به همین دلیل عوامل لباسهایی به رنگهای مختلف به غیر از رنگ آبی برتن دارند. درکنار عوامل نیز بچه‌هایی با قد و قواره‌های ریز و درشت ایستاده‌اند که دو نفر از آنها دوقلو هستند و بین تمام بچه‌ها با چهره‌ای سفید و عینک‌های ته‌استکانی و قابهایی درشت که بر چشم دارند توجه بیشتری را به خودشان جلب می‌کنند و به غیر از «سایان فرخی» دختر شیطون و بازیگوشی که در مجموعه‌های مختلفی به ایفای نقش‌های متفاوت پرداخته است، بقیه چهره‌ها ناآشنا هستند. از طرفی دیگر «لیلا عباسی» ـ بازیگردان کودک ـ در کنار بچه‌ها ایستاده و حرکات آنها را تذکر می‌دهد. البته این نکته را باید اضافه کنم که لیلا عباسی به حدی با بچه‌ها صمیمانه برخورد می‌کند که همه بچه‌ها او را «خاله لیلا» صدا می‌کنند و کلمه خاله لیلا مرتباً بین بچه‌ها رد و بدل می‌شود. بعد از چند دقیقه کارگردان عوامل را انتخاب می‌کند و ضبط یکی از پلانها شروع می‌شود. دوربین روی سه‌پایه بلند به‌طور ثابت قرار دارد. رؤیا افشار، سیدمهرداد ضیایی، لیلا موسوی، سایان فرخی به همراه گروهی از بچه‌ها در صف ایستاده‌اند تا نوبتشان برسد و کمکی به جبهه کرده باشند! بعد از چند ثانیه یکی از بچه‌ها زیرچشمی به دوربین نگاهی می‌کند و کارگردان ضبط را قطع می‌کند و به آن بچه اشاره می‌کند «حتی اگر زیرچشمی به دوربین نگاه شود، دوربین آن نگاه را ضبط می‌کند» و بعد از چند دقیقه ضبط دوباره شروع می‌شود.

شما نمی‌توانید به جبهه بروید

> کسانی می توانند در زمینه کودک
> موفق شوند که مثل کودک فکر،
> رفتار و زندگی کنند

مسوول جبهه درحالی که چفیه‌ای بر گردن دارد، نشسته و بقیه در صف ایستاده‌اند، تا اینکه نوبت به پسری می‌رسد که به همراه مادربزرگش ـ رؤیا افشار ـ آمده است. پسرک سلام می‌کند و به آن مسوول می‌گوید من می‌خواهم به جبهه بروم. مسوول نگاهی به او می‌کنند و درحالی که لبخند می‌زند، اشاره می‌کند: شما فعلاً نمی‌توانید به جبهه برید!

پسر: ولی مادربزرگم گفته که در موقع جنگ همه به جبهه می‌روند؟!

مسوول: بله، اگر شما بزرگ بودی حتماً باید می‌رفتی...

پسر بعد از شنیدن صحبت‌های مسوول به همراه مادربزرگش ناراحت رد می‌شود و ضبط این پلان به پایان می‌رسد. من نیز در زمان استراحتی که بین پلانها پیش می‌آید با تهیه‌کننده و کارگردان گفتگویی انجام می‌دهم.

گفتگو با تهیه کننده مجموعه

«امیرعباس کنی» ـ تهیه‌کننده ـ در ارتباط با داستان و ساختار این مجموعه می‌گوید: «در مجموعه تلویزیونی «پونه و پوریا» ما شاهد ماجراهایی هستیم که این بچه‌ها به همراه مادربزرگشان شکل می‌دهند و در ارتباط با ساختار این مجموعه باید اشاره کنم که سعی کردیم از عروسک‌زدگی حذر کنیم، چرا که درحال حاضر کار با مجری و عروسک خیلی انجام می‌شود، به همین دلیل ما خواستیم کاری را تولید کنیم که از ساختاری متفاوت و متنوعی برخوردار باشد. بنابراین تصویربرداری این مجموعه به شکل کروماکی با بازیگران واقعی انجام شد که از حالت یکنواختی خارج شود و رنگها نیز در این مجموعه مثل نقاشی کودکانه انتخاب شده تا برای بچه‌ها قابل هضم باشد.»

کنی در ادامه و در پاسخ به این سؤال که چرا کمتر تهیه‌کننده‌ای به سراغ کار کودک می‌رود، خاطرنشان می‌سازد: «کار با کودک سخت است و زمان بیشتری برای ضبط به خود اختصاص می‌دهد کسانی می‌توانند در زمینه تولیدات کودک موفق شوند که مثل کودک فکر، رفتار و زندگی کنند و تمام این مسائل حوصله بسیاری را می‌طلبد.»

گفتگو با کارگردان مجموعه

یوسفی کارگردان مجموعه در پاسخ به این سؤال که آیا از خاطرات کودکی‌اش در این کار نیز استفاده کرده، اشاره می‌کند: «صددرصد با خاطرات کودکی همذات پنداری کردیم و تغییرات کوچکی در بعضی از شخصیت‌های قصه دادم. حتی شخصیت مادربزرگ این قصه راکه رؤیا افشار بازی کرده است به‌گونه‌ای متفاوت قرار دادیم و بچه‌ها چهره‌ای متفاوت از این مادربزرگ را شاهد هستند.»

یوسفی در ادامه می‌افزاید: از آنجایی که بچه‌ها به رنگ آبی خیلی علاقه‌مند هستند و جزء رنگهای شاد است، به همین دلیل از رنگ آبی استفاده کردیم.

بعد از این گفتگو، گروه برای ضبط صحنه‌ای دیگر آماده می‌شوند. از آنها تشکر و خداحافظی می‌کنم و همچنان که در رؤیاهای کودکانه غرق شده‌ام، خود را به خیابان می‌رسانم.

عوامل این مجموعه:

طراح و تهیه‌کننده: امیرعباس کنی ـ **کارگردان**: امیر یوسفی ـ مدیر تصویربرداری: فردین رحیمی ـ گرافیست و طراح صحنه و لباس: ژیلا تقی‌زاده ـ عکاس: امیر امیری ـ نویسنده گفتار و گوینده متن: مهرداد ضیایی ـ مدیر تولید: محمد حمزه‌ای ـ بازیگردان کودک: لیلا عباسی.

بازیگران: رؤیا افشار ـ سیدمهرداد ضیایی ـ لیلا موسوی ـ سایان فرخی ـ آرمین صدرالدین و...

محبت، همه کس را تحت تأثیر قرار می‌دهد

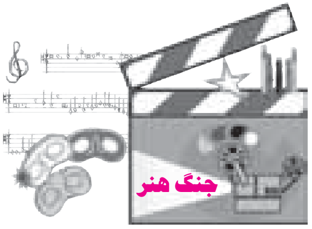

وقتی علاقه به بازیگران شدت پیدا کند باید پرسید:

بازیگر مورد علاقه شما سیگاری است؟

گزارش از: حوریه صالحی و عرفان

متأسفانه در فیلم‌های ما به کرات دیده شده که مثلاً وقتی بازیگری به نقطه استیصال می‌رسد، سیگار روشن می‌کند، به‌طوری که گویی غیرمستقیم می‌گوید، مصرف سیگار نوعی آرامبخش محسوب می‌شود. و یا هر وقت فردی می‌خواهد در تنهایی قدم بزند یا فکر کند، باید سیگار روشن کند. این درحالی است که باید پرسید، آیا کشیدن سیگار توسط بازیگران در فیلم‌ها تأثیرات منفی بر روی جوانان ندارد؟آیا هر جوانی که فلان بازیگر را الگوی خود قرار داده، با دیدن سیگار بر گوشه لب هنرپیشه مورد تأییدش تشویق و ترغیب نمی‌شود که او هم کامی از این دود خانمان‌سوز بگیرد و دنیای شفاف پیش چشم خود را خاکستری کند؟ و آیا مسوولان نباید تصمیمی جدی اتخاذ کنند تا سیگار کشیدن بازیگران در فیلم‌ها ممنوع شود؟

در راستای این سؤالهای بی‌جواب از چند جوان در این خصوص نظرخواهی کرده‌ایم.

اولین نفر پسری ۱۷ ساله است که به شدت در نشریات هنری غرق گشته و به محض رویاروئی با اولین سؤال می گوید:

من برای اولین بار که متوجه شدم فلان بازیگری که عاشق او هستم سیگار می‌کشد، گویی دنیا روی سرم خراب شد و دنیایی که از او در ذهن خود ساخته بودم، با اولین پکی که او در فیلم (...) به سیگار زد، به ویرانه‌ای بدل گشت. البته با تسلطی که بر روی خودم داشتم نگذاشتم تخریب آن بازیگر در ذهنم موجب تخریب شخصیتی خودم شود، ولی دیگر کمتر به بازیگری با تمام وجود اطمینان می‌کنم!!

من هنوز پاسخهای نفر قبلی را روی کاغذ نیاورده‌ام که جوانی ۲۵ ساله در مقابل یک سینما توجهم را جلب می‌کند و او بی‌مقدمه می‌گوید:

چند سالی است که سعی کرده‌ام هیچ بازیگری را الگوی خود قرار ندهم، حالا شما از سیگار حرف می‌زنید، اما وقتی ما در اینجا و آنجا می‌شنویم که فلان بازیگر معتاد است و بعد می‌آید در فیلم‌ها درس اخلاق به ما می‌دهد چگونه می‌توانیم او را الگوی خود قرار دهیم؟! البته منکر این نیستم که کارهای بازیگران مطرح، روی جوانان تأثیر خاصی می‌گذارد. خودم عاشق سینه‌چاک فلان بازیگرم اما آنقدر درباره او ضد و نقیض شنیده‌ام که مدتی را در سردرگمی گذراندم تا بالاخره دریافتم او بازیگر خوب و سالمی است. این درحالی است که اگر شایعات در مورد او درست بود معلوم نبود از لحاظ روحی چه اتفاقی برای من می‌افتاد.

چند سالی است که سعی کرده‌ام هیچ بازیگری را الگوی خود قرار ندهم

او لحظه‌ای مکث می‌کند و سپس مانند کسی که دچار برق گرفتگی شده از جا می‌پرد و ادامه می‌دهد:

در فیلم‌ها بازیگران آن‌قدر با ولع سیگار می‌کشند که هر جوان وسوسه می‌شود که این محصول تلخ را امتحانی بکند و این یعنی، در جاده فراموشی افتادن و خود را به حوادث سپردن.

و درست هنگامی که او آرام می‌گیرد، پسر ۲۲ ساله کناری‌اش با حالتی رمانتیک می‌گوید:

آرزویم این بود که روزی بازیگر دلخواهم را از نزدیک ببینم، او را دیوانه‌وار دوست داشتم و حتی حرفهایش آویزه گوشم بود، تا اینکه شرایطی پیش آمد و این آرزو تحقق پیدا کرد و در این لحظه ناگهان بدنم سست شد، **باورم نمی‌شد که او همان بازیگر دلخواه من است**، اعتیاد از سر و رویش می‌بارید، درحالی که در فیلم‌ها هیچ این مسأله مشخص نبود. البته دوستم بارها به من گفته بود که هیچ وقت نخواه که بازیگران را از نزدیک ببینی، چون بعضی از آنها با چیزی که تو در ذهن داری فرسنگها فاصله دارند، ولی من باورم نمی‌شد. آن روز هم شاید باورتان نشود، اما یک هفته به سختی غذا خوردم. در این یک هفته یکی ـ دوبار هم سیگار کشیدم که مثلاً خود را آرام کنم!! ولی خدا را شکر توانستم این بحران را پشت سر بگذارم و دوباره خودم باشم!

اینجا بود که تصمیم می‌گیرم برای آشنایی با نظر خانمها هم که شده با یکی از آنها هم گفت‌وگو کنم و به همین دلیل خود را به جمع چند دختر کنار گیشه نزدیک کرده و دختری ۱۹ ساله را به حرف می‌کشم که عنوان می‌کند:

بازیگر مورد علاقه من، حکم یک راهنما و پدر را برای من دارد و من دوست دارم مانند او یک فرد خودساخته باشم.

وقتی از او می‌پرسم که فلانی سیگار می‌کشد یا نه؟ با ناراحتی و حالتی برافروخته می‌گوید:

من در هیچ فیلمی ندیده‌ام که او سیگار بکشد و این برای من قابل احترام است. هرچند کشیدن سیگار شاید چیز مهمی هم نباشد!! ولی ممکن است وقتی آدم کسی را که خیلی دوست دارد درحال کشیدن سیگار ببیند، جا بخورد و حتی اگر ظرفیتش را نداشته باشد با بحران روحی هم روبرو شود، ولی درنهایت بازیگری که الگوی جوانان است، نباید کاری کند که تأثیر نامناسب بر جوانان و مخاطب داشته باشد حتی پک زدن به...!

حرفهای پرنکته هنرمندان

یک منتقد

طنزهای ما هیچ پیام ارزشی ندارد

طنز باید متکی بر پیامهای ارزشی باشد، اما متأسفانه، بسیاری از طنزهایی که در ایران ساخته می‌شوند، فقط برای سرگرمی مردم ارائه می‌گردند و هیچ پیام ارزشی ندارند.

محمد چرمشیر (نمایشنامه‌نویس)

ما نویسنده‌ها آدمهای بدبختی هستیم

چرا؟! چون بعد از کلی خون جگر خوردن و عرق ریختن متن خود را دو دستی تقدیم کارگردان می‌کنیم، ولی آنها با ذهنیت خود کار ما را به روی صحنه می‌برند.

کمال تبریزی (فیلمساز):

بزرگترین مشکل خود ما هستیم

در سیستم دولتی یک روحیه محافظه‌کارانه حکمفرما شده که اجازه رشد و نمو را به سینما نمی‌دهد. با این همه متأسفانه بزرگترین معضل موجود در سینما خودمان هستیم، چون فاقد استراتژی فرهنگی بوده و همین خود مهمترین نقص فرهنگی کشور است.

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

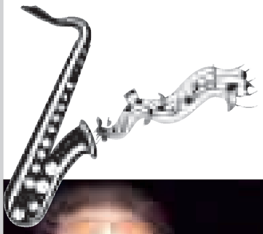

حرفها و گلایه‌های یک هنرمند جوان از وزارت ارشاد

«شوق پرواز» را از من گرفتند!

دانیال طالبیان: چه کسی پاسخگوی زیانهای معنوی و مادی من است؟

○ اشاره:

هفته قبل یکی از چهره‌های جوان و مستعد موسیقی کشور که با هزاران امید و آرزو و با هدف خدمت به هنر و فرهنگ بالنده کشور به موسیقی روی آورده و در عرصه آواز و موسیقی پاپ فعالیت می‌کند، به دفتر مجله و بخش «جهان هنر» آمد. او که پس از ماهها تلاش و کوشش، نخستین آلبومش را آماده عرضه به بازار موسیقی کرده، در پیچ و خم راهروهای وزارت ارشاد درگیر است و از اینکه پس از تصویب شعرهای آلبومش مسوولان با ساختن آنها موافقت کرده و اکنون که بر روی آن اشعار آهنگ گذاشته و در قالب آلبوم ارائه کرده، با آنها مخالفت می‌کنند، سخت ناراحت بود و خودش را به لحاظ مادی و معنوی زیان‌دیده می‌دانست. بد نیست حرفهای او را که این روزها امثال او، حرفهایی شبیه به حرف آن را، زیاد می‌زنند از زبان خودش بخوانیم.

○○○

تولد «دیدو»

من دانیال طالبیان هستم، متولد سال ۱۳۶۱ و دانشجوی رشته طراحی صنعتی.

کار هنری را از سال ۱۳۷۶ با آموزش آواز آغاز کردم و به صورت حرفه‌ای نزد «استاد محمد نوری» ادامه دادم. البته در این میان از همراهیهای بی‌دریغ استاد میلاد کیایی فراوان بهره بردم.

پس از اخذ مجوز ارشاد به جمع‌آوری عوامل آلبوم خود که «دید و» نام دارد، پرداختم. این آلبوم از هشت قطعه به نامهای «سوگلی»، «دختر مشرقی»، «من دوست دارم»، «فردا فردا»، «انتظار»، «شوق پرواز»، «بمون» و «ای یارم» تشکیل شده و اشعارش سروده فهیمه رادمند، سیامک خسروانی و شایا تجلی است.

برای مقابله با لوس آنجلسی ها آمدم...

من مثل هر ایرانی که قلبش برای این مملکت می‌تپد، سالها بود که دغدغه موسیقی داشتم و وقتی می‌دیدم که جوانها با لذت به موسیقی‌ای که معروف به موسیقی لس‌آنجلسی است، گوش می‌کنند، غمگین می‌شدم و دلم می‌گرفت. برای همین وقتی پا به عرصه موسیقی گذاشتم، باورم این بود که با تنظیم و اجرای آهنگ‌هایی که شعر وزین فارسی جان مایه آنها باشد و موسیقی آن را دوستان دردآشنایمان تنظیم کرده باشند، می‌توانم خدمتی به جوانان کشورم بکنم، اما...

از آنجا که موسیقی ما با پشتوانه چند صدساله شعری، بخشی از هویت ملی ماست، من موسیقی پاپ را جدا از موسیقی اصیل نمی‌دانم و بر این باورم که موسیقی پاپ ما در بستری جاری است که موسیقی اصیل ما در آن جریان داشته و دارد و تفاوتها درقالب است نه در محتوا، از همین‌رو به عنوان عضوی کوچک از جامعه بزرگ موسیقی کشور، از بزرگان و مسوولان موسیقی انتظار دارم که جای کوچکی هم برای نسل جوان درنظر بگیرند و اجازه بدهند، غنچه‌های نورس موسیقی کشور هم مسیر اصلی تکامل و خدمت به جامعه را بپیمایند و با مساعدت خویش موانع را از سر راه آنها بردارند.

رفتار دوگانه ارشاد!

نکته‌ای که لازم به ذکر می‌دانم، درباره برخوردی است که با آلبوم من شده است. وقتی تو براساس قوانین و مصوبه‌های فرهنگی کشور، خود را ملزم به ارائه شعرهای آهنگهایت به اداره مربوطه می‌بینی و مجوز لازم را برای این شعرها دریافت می‌کنی، بدیهی است که دیگر خیالت راحت می‌شود که می‌توانی به سراغ آهنگساز و تهیه‌کننده و بقیه عوامل تولید بروی و با تلاشی مضاعف، کار را به تمامی آماده و در قالب آلبومی به اداره مربوطه ارائه دهی و اگر در پایان کار، با تو برخوردی از سر نامهربانی بشود، باز هم بدیهی است که فکر می‌کنی همه این زحمات بیهوده بوده و به هدر رفته است. راستی چرا بایستی از اینکه مسوولان مربوطه شعر آهنگهایت را تأیید کرده‌اند و تو براین اساس، کارت را ادامه داده‌ای، اجازه لازم را برای تکثیر نوارت ندهند و از شعرهای مجوز گرفته‌ات ایراد بگیرند؟ چه کسی زیانهای مادی و معنوی این رفتار دوگانه را جبران خواهد کرد؟ اکنون من در چنین موقعیت و شرایطی به سر می‌برم. آیا رواست که با چنین برخوردهایی جوانان را از فعالیت فرهنگی بازدارند، آن هم در شرایط نابسامان فرهنگی کشور؟ آیا نباید در زمینه حمایت و هدایت نسل جوان اقداماتی صورت گیرد؟ اما چرا چنین نمی‌شود؟

شما و جهان هنر

پاسخ به نامه‌های شما

فهیمه الف از تهران

نامه پر از لطف و تشویق‌گرتان واصل شد و از شما به خاطر این همه عنایت و محبت سپاسگزارم، اما پاسخ سئوالهایتان:

۱ـ فیلم‌های کوتاه آماتوری یا گاهی حرفه‌ای در قطع‌های ۱۶ و ۳۵ میلی‌متری تهیه می‌شوند، با آنکه رونق فیلمبرداری ویدیویی بازار آثار ۱۶ میلی‌متری را کساد کرده، اما فیلم‌های سینمایی همچنان در قطع ۳۵ میلی‌متری تهیه می‌شوند.

۲ـ «مدیر تولید» وظیفه کلی تهیه امور و ملزومات یک فیلم را به عهده دارد. او زیر نظر تهیه‌کننده همه امور تولیدی فیلم را نظارت و تهیه می‌کند. «تهیه کننده» با مدد از مدیر تولید، مدیر تدارکات و دیگران با سرمایه خود یا دیگران امر سرمایه‌گذاری و مصرف هزینه و نظارت یک فیلم را برعهده دارد. «مجری طرح» وظیفه اجرا وعملی شدن یک پروژه مثلاً سینمایی را از آغاز تا انتها عهده‌دار است.

۳ـ کتابهای سینمایی در بازار کتاب فراوان است. «چگونه کارگردانی کنیم»، «چگونه فیلمنامه بنویسیم»، بازیگری استانیسلاوسکی و کتابهای فراوان تاریخ سینما از آن جمله‌اند.

۴ـ مصاحبه با بازیگران نامبرده هم بچشم، یاران ما در بخش دیگر هنری مجله «جنگ هنر» به آن خواهند پرداخت.

○○○

همکاران گرامی خانم الناز دیمان و آقای ابوالفضل صمدی مقدم لطفا در اسرع وقت با «جهان هنر» تماس بگیرید.

«دستهای بهاری»

در بازار خزان‌زده موسیقی!

«دستهای بهاری» عنوان آلبوم جدیدی است که به‌تازگی وارد بازار موسیقی شده. این آلبوم از ده قطعه «ناخدا»، «در قلب منی»، «دستهای بهاری»، «سفر»، «خاتم الانبیاء»، «خاطره‌ها»، «ماهی و مهتاب»، «سایه‌بان»، «آرزو» و «شب بی‌حوصلگی» تشکیل شده است.

دستهای بهاری

اشعار «دستهای بهاری» را شهاب محبی، آرش نصیری، داوود لطف‌الله و رهرو سروده‌اند و آهنگهای آن ساخته صمد نوریان، رضا میرزایی، امید ابطحی و شهاب محبی است.

تنظیم‌کننده آهنگهای آلبوم مذکور مجید رضازاده و خواننده آن «شهاب» است.

نقدی بر مجموعه مجموعه تلویزیونی کلانتر ساخته محسن شاه‌محمدی

کلانتر وارفته!

مجموعه «کلانتر» را می‌توان جزء آن دسته سریالها دانست که پخش آنها بازتاب زیادی نداشت. نه آنقدر ضعیف و سطحی بود که صدای همه را دربیاورد و نه آنقدر جالب و هیجان‌انگیز و اکتیو که مخاطب را پای تلویزیون میخکوب کند.

اصولاً ساختن سریالهای کم‌دردسر و کم‌خرج و صدالبته جمع و جور جزء سیاستهای صداوسیما محسوب می‌شود. کلانتر یک سریال معمایی معمولی بود که انواع مشابه آن دهها بار از تلویزیون پخش شده است. با این همه، ساختن این‌گونه سریالها از نساختنشان بهتر است، زیرا تلویزیون حداقل برنامه خواهد داشت! علت اینکه این مجموعه و یا مجموعه‌های مشابه در جذب مخاطب خیلی موفق نیستند را باید در عوامل زیر جستجو کرد.

آفتابه دزدها و پلیس موعظه‌گر!

سبک بودن و کم‌حجم بودن داستان: معمولاً مخاطبان از سریالهای پلیسی توقع روانکاوی، موعظه و سکانسهای پردیالوگ ندارند. آنان بیشتر متوقع داستانهای جالب، شخصیت‌های جذاب، درگیریهای هیجان‌انگیز و سکانسهای پرتحرک هستند. مثلاً شخصیت‌های مادرشوهر سیاهکار، دختر لجوج و یکدنده، آفتابه دزد، راننده وانت و معتاد برای بیننده چندان جذابیتی ندارند.

در این سریال ما نه‌تنها با قاتلان بالفطره، افراد خشن، گانگسترهای بی‌رحم و تبهکاران باهوش طرف نبودیم، بلکه با خلافکارهای دست چندم و آفتابه دزدهای وارفته طرف بودیم که هر روز مشابه آنها در اطراف ما به چشم می‌خورند. البته این امر می‌تواند امتیاز و حسن یک مجموعه پلیسی تلقی شود به شرط آنکه درست و جذاب پرداخت شود.

در اکثر کارهای پلیسی ـ معمایی پلیس یک شخصیت باهوش، بادرایت، چالاک و انرژیک است، اما در این سریال «سرگرد امیری» یک افسر چهل و دو ساله نه‌چندان باهوش اجاق کور بود! از نظر شخصیتی نیز انسان سیاس و هشیار نیز به نظر نمی‌رسد. رفتارها و عکس‌العمل‌های او بیشتر به یک مدیر مدرسه و یا مشاور امور تربیتی می‌ماند تا یک پلیس زبده و حرفه‌ای. متنهای این سریال نیز چندان پیچیده و پر از اوج و فرود نبود و بیشتر شبیه مرور خاطرات یک افسر نگهبان کلانتری می‌ماند تا یک سریال پرهیجان پلیسی!

۱۳ قسمت، ۳ گلوله!

نکته طنزآمیزی هم که به نظر نگارنده می‌رسد اینکه دست‌اندرکاران این سریال از مخاطبان انتظار نداشته باشند از سریالی که طی ۱۳ قسمت فقط سه گلوله شلیک می‌شود، استقبال شایانی به عمل بیاورند. درواقع بیشتر سکانسهای حضور سرگرد امیری در سریال به گفتگوهای فراوان و اغلب بی‌نتیجه سپری می‌شد. و می‌توان گفت سرگرد امیری در کشف حقایق چندان ماهر و ورزیده نبود و اغلب گذشت زمان باعث کشف حقیقت می‌شد، نه درایت سرگرد امیری!

دستیار او (بابک نوری) نیز در حد یک امربر و راننده معمولی بود و نقش او در سریال نه‌تنها به چشم نمی‌آمد، بلکه بود و نبودش نیز تفاوت چندانی نمی‌کرد.

در آثار پلیسی موفق، معمولاً پلیس‌ها شامل یک گروه دو یا چند نفره هستند و به نوعی هر دو یا چند نفر یکدیگر را تکمیل می‌کنند. البته بی‌انصافی است که این مجموعه را بیرحمانه مورد شماتت قرار دهیم، زیرا کاملاً مشخص است که چنین مجموعه‌هایی برای ساخت، بودجه محدود و خطکشی شده‌ای دارند که اگر بخواهند ولخرجی کنند، در اواسط فیلمبرداری کف‌گیرشان به ته دیگ می‌خورد و پروژه نیمه‌کاره رها می‌شود. بنابراین مجبورند که سناریو را طوری انتخاب کنند که پول زیادی لازم نداشته باشد و به همین دلیل نیز دستشان از انتخاب بازیگران درجه یک کوتاه می‌ماند و به اجبار از هنرپیشه‌های ارزان‌قیمت‌تری استفاده می‌کنند.

لازم نیست که بگوییم بودجه سریالی مانند کلانتر یک‌ششم سریالی مانند «خواب و بیدار» هم نمی‌شود. بنابراین بیجا و بی‌مورد است که بخواهیم این دو را با هم مقایسه کنیم. اصولاً چگونه است که در طبقه‌بندی بودجه تلویزیون برای ساخت سریالهای کم‌مخاطبی مانند «تفنگ سرپر» و «ملاصدرا» پول هست (آنهم میلیاردی) اما برای ساخت سریالهای پلیسی آه در بساط نیست!

محمد طاهری

یادداشتی درباره مجموعه معصومیت از دست رفته ساخته داوود میرباقری

معصومیت چه کسی از دست رفته؟

«معصومیت از دست رفته» مجموعه ضعیفی است که ارزش نوشتن بیش از چند سطر را هم ندارد، لذا بدون مقدمه می‌رویم سر اصل مطلب. جناب آقای میرباقری درست پا جای پای مرحوم علی حاتمی گذاشته‌اند، با این تفاوت که حاتمی انتزاعی از تاریخ معاصر را به تصویر می‌کشید و لااقل به اهل بیت عصمت و طهارت(ع) کاری نداشت! اما ایشان شخصیت، زندگی و مبارزات فرزند حضرت فاطمه (س) را مستمسک انواع و اقسام روابط اروتیک و سکس کلامی قرار می‌دهد!

فرهنگ ایرانی، همان فرهنگ اسلامی است. شاید بتوانید در بعضی خانه‌ها انواع و اقسام فیلم‌های آمریکایی و یا حتی ایرانی قدیم را بیابید، اما آیا پدری را دیده‌اید که در کنار دختر و همسرش، صحنه‌های غیراخلاقی نگاه کند؟ ایرانی به‌طور ذاتی اخلاقی و از این نظر دچار نوعی خودسانسوری است. حالا چه شده که پرده عفاف از جلوی دهان بازیگران برداشته می‌شود و هر لاطائلاتی که محرک است و مشمئزکننده می‌گویند. گمان کنم فقط مدیران سیما پاسخ آن را بدانند! خزانه‌دار حتی اگر خائن به علی(ع) هم باشد که در مجموعه زیاد اینطور نیست، محال است ذره‌ای از وجود مولای متقیان را درک کرده باشد و آنچنان شهوتش عنان گسسته گردد!

مجموعه مذکور آنقدر کلمات و جملات آزاردهنده دارد که احساس می‌کنی ابن‌زیاد صد هزار مرتبه از خزانه‌دار پاکدامن‌تر بوده است!

وقتی «امین تارخ» در قالب «شوذب» با آن وجود پر از شهوت به طرف زن خود یا معشوقه‌اش! می‌رود و جملاتی تحریک‌کننده می‌گوید، از یک نوجوان یا جوان چه انتظاری می‌توان داشت! آیا او با خود نمی‌گوید که ای بابا، پس یاران علی(ع) هم این‌طوری بودند!؟

آقای میرباقری دانسته یا ندانسته، دروغ بزرگی را به خوردمان می‌دهد. «قطام» کجا قاتل حضرت امیر(ع) بود؟ «قطام» تنها محرک جنسی کوچکی بود تا اسوه جهل را تحریک کند. همین و بس! حالا این جمله یعنی چه که مادر دختر یهودی (حمیرا) به زبان می‌آورد؟: «علی را قطام کشت و حسن را زنش، من هر دو را دیده‌ام. تو از همه سری»، یعنی فلانی حسین را هم تو بکش!

این تاریخ دروغین که جناب میرباقری می‌نویسد، هر کسی را به تأمل وامی‌دارد که چرا یک نفر آنقدر اصرار به بد بودن زنان دارد! ایشان اگر مشکلی با زنان دارند یا به دادگاه خانواده بروند و یا به کوه البرز تا داد بزنند! چرا اهل بیت را مستمسک قرار می‌دهند؟ اگر ایشان همین‌طور ادامه بدهد، همه دوازده امام را توسط زنان خواهد کشت!

داوود مرادیان

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

خلبان بدشانسی به نام «رابرت ردفورد»!

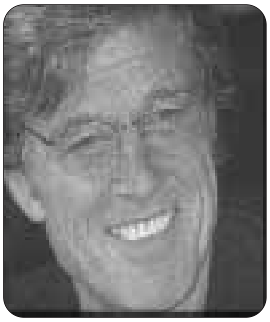

«رابرت ردفورد» به همراه «جنیفر لوپز» در فیلم جدید «لاسه‌هالستروم» به نام «یک زندگی ناتمام» ایفای نقش خواهند کرد. این فیلم مراحل پیش‌تولید را می‌گذراند و «ردفورد» در این فاصله قرار است در فیلم «از بالا» به تهیه‌کنندگی «وایلدوود اینترپرایز» و خودش بازی کند. «از بالا» یک فیلم حادثه‌ای براساس رمان «آلن تنت» است. این فیلم شرح سفر «تنت» همراه یک خلبان بداقبال است. فیلمنامه «از بالا» را «اریک یندرسن» نوشته و احتمالاً خود «ردفورد» کارگردانی آن را به عهده خواهد داشت.

گاودوانی دنیس هاپر در آمریکانو!

جشنواره سالانه گاودوانی سان‌فرمین، بستر اصلی داستان فیلم «آمریکا نو» است که قرار است با بازی «دنیس هاپر» و «جاشوا جکسن» جلوی دوربین برود.

این فیلم که در اسپانیا و آمریکا فیلمبرداری خواهد شد، ماجرای یک جوان فارغ‌التحصیل دانشگاهی است که از نیویورک برای تماشای جشنواره گاودوانی به پامپلونا می‌رود و با ماجراهایی درگیر می‌شود.

مهاجران

نورث فورک

کارگردان: مایکل پولیش ـ نویسندگان فیلمنامه: مایکل و مارک پولیش ـ مدیر فیلمبرداری: م.دیوید مولن ـ موسیقی: استیوارت متیومن ـ تهیه‌کنندگان: مایک و مارک پولیش.

بازیگران: جیمز وودز، نیک نولتی، مارک پولیش، میشل هیکس و...

خلاصه داستان:

در دوران شکوفایی اقتصادی آمریکا پس از جنگ، مردم شهر کوچک «نورث فورک» مجبور به مهاجرت شده‌اند، زیرا قرار است در شهر آنها یک سد عظیم ساخته شود. عده‌ای از مردم بومی شهر را ترک نمی‌کنند و با مأموران دولتی درگیر می‌شوند، آنها و دیگرانی که منتظر معجزه هستند، ناچارند که مهاجرت را بپذیرند و سرانجام این مردم «نورث‌فورک» هستند که شکست می‌خورند.

• •

قصه های پشت پرده سینما

قماربازان سینما!

به روایت: محمدرضا لطفی

قسمت نهم

دفتر رفقا!

ـ سیامک حقیقتاً فیلمنامه‌ات منو جذب نکرد، ریسک داره، من دنبال کارهای تضمین شده هستم، البته فیلمنامه‌ات جوون‌پسنده، ولی خب منو نگرفت.

دفتر وام دوست!

ـ سیامک جون دلت خوشه، می‌دونی من الان چقدر قسط وام عقب افتاده به فارابی بدهکارم؟ دیگه الان به من پروانه ساخت هم نمی‌دن!

دفتر پیکان فیلم!

ـ راشدی خیلی از فیلمنامت خوشم اومد، البته از تو بعید بود بری سراغ این فیلمنامه‌های تجاری و جوون‌پسند، ولی خب به هرحال آدمیزاده دیگه! ولی می‌دونی مشکل چیه؟ اصلاً سرمایه‌گذاری توی سینما یک نوع قماره! الان هم که می‌بینی، چراغ دفتر من روشنه به خاطر اینه که من دارم تجارت لوازم یدکی ماشین می‌کنم، وگرنه مگه با سینما و تهیه‌کنندگی میشه دفتر و دستک راه انداخت و زندگی کرد؟

عشق فیلم

ـ سیامک عزیز بهت تبریک می‌گم، ناقلا راه پول درآوردنو داری یاد می‌گیری‌ها!

ـ اختیار دارین آقای اخلاقی!

ـ هاها! نه جدی میگم، زدی تو خط عشق و عاشقی و فهمیدی پول کجاست، هاها!

ـ فرشیدخان اخلاقی عزیز، تهیه‌کننده بزرگ، سخنگوی گرامی سندیکای سرمایه‌گذاران، مدیریت محترم شرکت عشق فیلم، مارو گرفتی؟! دفتر تو بیست و هشتمین دفتریه که این فیلمنامه‌رو بردم اما...

ـ مطمئن باش دفعه بیست و نهمی پیش نخواهد اومد.

ـ چطور؟

ـ من از فیلمنامه‌ات خیلی خوشم اومده، ازت می‌خرم، فردا ساعت ۱۱ صبح بیا دفتر، تا قرارداد ببندیم و چک و چونه‌هامون‌رو بزنیم.

ـ قبوله، پس تا فردا صبح ساعت ۱۱ خدانگهدار.

ادامه دارد

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

۲۳ سال عملکرد سینما و تلویزیون در بوته نقد

ظهور قققنوس سینمای ایران

داوود مرادیان

قسمت یازدهم

در عنفوان جوانی سینمای بعد از انقلاب، ژانر سینمای جنگ نیز متولد شد، اما به سرعت به دست فیلمفارسی‌سازها افتاد تا «عقابها» بسازند، «پلاک» درست کنند یا «رمبو» و «آرنولد» خلق کنند، منتها نمازخوان! و در کسوت خلبان و بسیجی و یا مسیح مصلوب در کسوت حاجی و سید!

در این زمان ناگهان گویی که خورشیدی شروع به طلوع کند، مردی وارد سینما شد که به‌رغم بی‌ادعایی‌اش، دارای تکنیکی فوق‌العاده و زبانی صریح و بی‌پرده بود: «ابراهیم حاتمی‌کیا» ققنوس شهید سیدمرتضی آوینی.

به‌راستی که سالها باید بگذرد تا شاید دوباره «دیده‌بان» ساخته شود. ابراهیم‌خان، فارغ از سوسیس روسی و آمریکایی خوران، کافه‌نشینان شاملوخوان و یا رمبوپردازان بی‌اطلاع از جنگ، از دل جنگ و از روبروی بیمارستان سینا، در بطن فقر عمومی برخاسته بود و چه تعبیر خوبی را آوینی برایش انتخاب کرد: «ققنوس»، پرنده‌ای اساطیری که در خود می‌سوزد تا پرنده‌ای زیباتر جلوه کند و می‌میرد تا حیات بزاید.

حاتمی‌کیا در «از کرخه تا راین» تلخی زندگی یک جانباز شیمیایی را آنقدر خوب به تصویر کشید که هر بار آن را می‌بینیم بی‌اختیار می‌گرییم و آن را دوست داریم، همچنان که با آژانس شیشه‌ای، روبان قرمز، برج مینو، ارتفاع پست و... احساس الفت و آشنایی می‌کنیم.

«دیده‌بان» دارای روند صعودی لطیف و اوج و فرودهای مناسبی است. قصه از لحاظ دراماتیک بسیار قرص و محکم است و ماوراءالطبیعه به خوبی در گام به گام آن دیده می‌شود. دیالوگهایش بی‌تکلف است و رها و خودمانی.

آنجاکه فرمانده می‌گوید: «اگر با چتر رهات می‌کردند، می‌گفتم، دیر اومدی، اگر با نفربر می‌اومدی، باز هم می‌گفتم، دیر اومدی، اما وقتی دیدم پای پیاده اومدی...» اینجا دیگر نگاه نجیب دیده‌بان است و بس.

حالا این جمله را بخوانید: «چراغش را باید به روز روشن کرد، خان داداش!» یعنی چه؟

مگر چه اشکالی دارد که برای مردم فیلم بسازیم؟ رخشان بنی‌اعتماد فیلم می‌سازد، تهمینه میلانی نیز همین‌طور، اما «نرگس» با بیننده بیشتر ارتباط برقرار می‌کند یا «دوزن»؟ بار بی‌کسی کدامیک ملموس‌تر است؟ کدامیک نیمه پنهان دارند؟ «نیکی کریمی» یا «روسری آبی»؟ کدامیک درد مشترکی که «زیر پوست شهر» جاری است را می‌بینند؟ برای بنی‌اعتماد و حاتمی‌کیا، این جمله شهید آوینی را می‌نویسم که: «ای بلبل عاشق جز برای شقایق‌ها مخوان.»

ادامه دارد

در مقابل خطای دیگران گذشت کن همانطور که عیب خود را نمی بینی

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

کبوتر

پرید از سر بامم، کبوتری که تو بودی
شکست پیش نگاهم، صنوبری که تو بودی
چه سخت می‌رود از یاد، یاوری که تو باشی
چه ساده دادمش از دست، باوری که تو بودی
هزار مرتبه گفتند و باز تازه و گیراست
حدیث کهنهٔ عشق مکرری که تو بودی
پس از تو باغ به اشغال خاک هرزه درآمد
در اختفای درخت تناوری که تو بودی
هزار سینهٔ چاک و هزار گردن چالاک
فدای تیغهٔ عریان خنجری که تو بودی

بهروز یاسمی

سفارش

آن قدر شادمان باش
آن قدرها بخند
تا هیچ کس بدی نکند با خویش
تا دوست، بد نباشد
این خود سعادت دشواری است
گاهی اگر به ناز بخندی
تا سنگها به‌راه بیفتند
ـ با باری از لطافت شیشه ـ
و باز مثل گذشته
محصول گندم ما
از سال پیش، بیش بماند
آن قدر شادمان‌باش
آینده عسلی
تا من به رقص درآیم
در ساحت مقدس زنبوری
که در ترنم لبهات
آرام لانه گزیده است

وحید دانا ـ قائم شهر

چهار دوبیتی از محمدرضا مهدیزاده

گل من

نه امروزی، نه فردایی گل من
نه اینجایی، نه آنجایی گل من
شکفته عطر تو در کلبهٔ دل
نه پنهانی، نه پیدایی گل من

پیغام

منم شعری لطیف و جاودانه
پر از پیغامهای عاشقانه
برای آنکه برخیزد جدایی
نشینم بر لبانت بی بهانه

در وصف تو

شب گیسوی مستت بی کرانه‌ست
دلت روشن ترین صبح زمانه‌ست
خداهم یک غزل در وصف تو گفت
مگر مضمون چشمت عاشقانه‌ست؟

مرا

مرا از خواب خوش بیدار کردی
دلم را تشنه دیدار کردی
شبی از عشق شیرین قصه گفتی
من و فرهاد را همکار کردی

سه رباعی از قاسم پهلوان ـ صومعه‌سرا

شکوه

برگرد که عشق تشنه کام من و توست
پرشورترین قصه به نام من و توست
از تلخی ایام چرا شکوه کنیم
شیرینی زندگی به کام من و توست

به یک اشاره

هرچند به صد شیوه تو را آزردم
در بی خبری اگر چه ترکت کردم
دنیا که به آخر نرسیده گل من!
هر لحظه به یک اشاره برمی گردم

ای عشق

من گم شده‌ام، گم به دیارم برسان
تا قلهٔ سبز افتخارم برسان
تا چند بگو به جاده‌ها خیره شوم
ای عشق! مرا به یادگارم برسان

همسفر

ای از همه شوریده‌تر آهسته‌تر آهسته‌تر
سرمست شبهای دگر آهسته‌تر آهسته‌تر
دروازه مهتابها گل کرده در محرابها
خورشیدهای بی‌خبر آهسته‌تر آهسته‌تر
همرزم من! بین علامتهای استفهام عشق
ناخوانده از من درگذر، آهسته‌تر آهسته‌تر
من باز می‌خواهم که در کوچ شما جاری شوم
عاشق‌دلان دربدر آهسته‌تر آهسته‌تر
امشب هوای رفتن از دشت و صحاری کرده‌ام
اسب سفید همسفر، آهسته‌تر آهسته‌تر
از بیم وهم و تیرگی فانوس دل افروختم
ای شاهد صبح و سحر، آهسته‌تر آهسته‌تر
می‌ترسم از تاریکی دنباله‌دار سایه‌ها
ای آفتاب همسفر، آهسته‌تر آهسته‌تر

محمدعلی قاسمی

خواب تکراری

نوایی دلکش و تبدار، از آن دور می‌آید
صدای چیست یارب، اینچنین پرشور می‌آید؟
غروب ابری دل در شعاع لحن او گم شد
و اکنون موجی از رنگین کمان نور می‌آید
سکوت لحظه‌ها، در انعکاس گرم احساسش،
به گوش من صفای نغمه ماهور می‌آید

○○○

هوا روشن شد و... من باز دیشب خواب می‌دیدم:
«صدای زخمه‌ای بر قلب یک سنتور می‌آید!»

الهام بشارتی راد ـ تهران

بهار

من از دیار ظلمتم ولی تو روشنی تبار
مرا ببر به خانه‌ات به انتهای روزگار
مرا ببر به آسمان به سمت نور و آفتاب
دلم گرفته از زمین، از این زمین تنگ و تار
مرا ببر به سمت عشق، به اوج قله‌های دور
اسیر مانده‌ام هنوز در این غروب پرغبار
در این فضای پرزغم، دلم گرفته از سکوت
بخوان برای من ز نو ترانه‌های ماندگار
تو یادگار آن بهار رفته‌ای که من هنوز
نشسته‌ام به‌راه تو چو عاشقی به انتظار
همیشه فکر می‌کنم چقدر بی‌سعادتم
چرا نمی‌رسم به تو، چرا نمی‌شود بهار؟

زهرا پناهی ـ اصفهان

جوانه‌های ادبی

داوود ربانی ـ تهران

در نامه بعدی برایم بنویسید که در زمینه شعر کلاسیک چقدر کار کرده‌اید. به هرحال رگه‌هایی از استعداد و توانایی در سروده‌های بی‌وزنتان به چشم می‌خورد:

شبانه‌های من
به آسمان گره می‌خورد
و ترانه‌ای می‌شود
بر بام حیات

سوسن نیازمند ـ کرمانشاه

وقتی حرفی برای گفتن وجود نداشته باشد، چه فرقی می‌کند که غزل بگویید یا دوبیتی؟ شاعر ابتدا باید به محتوی بیندیشد و باقی قضایا بهانه‌ای است و پلی است برای بهتر جلوه دادن این محتوی.

غزل رحیمی ـ تبریز

بیتی از غزل معروف همشهریتان استاد شهریار را تقطیع می‌کنیم:

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا
بی‌وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا

آمدی جا = فاعلاتن
نم به قربا = فاعلاتن
نت ولی حا = فاعلاتن
لا چرا = فاعلن
بی‌وفا حا = فاعلاتن
لا که من افـ = فاعلاتن
تاده‌ام از = فاعلاتن
پا چرا = فاعلن

کوروش دبیری ـ کرج

اخوان ثالث شعر کلاسیک هم می‌سرود:

ما چون دو دریچه روبروی هم
آگاه ز هر بگومگوی هم
هر روز سلام و پرسش و خنده
هر روز قرار روز آینده...

نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:

سیدمحسن هاشم‌نیا، آمل ـ م.ع، کرج ـ ناهید.م، تهران ـ آسیه شافعی، بندر ماهشهر ـ محمود روشن چراغ، مسجدسلیمان ـ کبری حاجی‌زاده، رامهرمز.

بی تو

داغ یک عشق قدیمی بی‌تو درمانی ندارد
لذت آوارگی هم گاه پایانی ندارد
قلب تو همرنگ دریا، من ولی ابر بهارم
صحبت از دریا که باشد، دیده بارانی ندارد
کوچه‌ها بن‌بست و تیره، راه برگشتن نمانده
با تو حتی فصلها هم... نه زمستانی ندارد
باور سبزم کجایی؟ مرده در من روح باران
کاش این را هم بدانی عشق درمانی ندارد

میترا قدیمی ـ تربت جام

یاد

یاد تو
هر شب
ستاره‌های بختم را
بیدار می‌کند
و دلم
در صحن چشمان تو
با ماه مهربان
دیدار می‌کند

سعیده رجبی ـ شیراز

همراه

همراه تو
می‌توان به قله‌ها رسید
و آسمان را بوسید
همراه تو
می‌توان
درهای بهشت را گشود
و به خدا گفت
درود

محمدعلی عظیم‌زاده ـ تنکابن

صبر

صبر من
در فراق تو
چه فایده‌ای دارد؟
تو که نباشی
هیچ پرنده‌ای
بوی پرواز نمی‌دهد
و هیچ آهویی
به خانه
نمی‌رسد

ترانه برزویی ـ تهران

از عقلت استفاده کن اما احساس ترا به جلو می برد

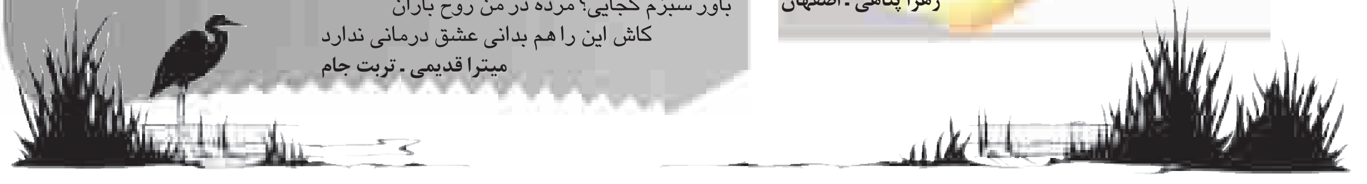

شاه‌مهره پرسپولیس در گفتگو با مجله اطلاعات هفتگی

✓بابک پورعالی

جواد کاظمیان:

من بچه روستای مشکان کاشانم

جواد کاظمیان می آید، جواد کاظمیان نمی آید، جواد کاظمیان می آید و...

پرسپولیسی ها که حاضر نشده بودند سر کیسه را برای پژمان نوری و مهدی شیری شل کنند، از روی نام کاظمیان نتوانستند به‌راحتی عبور کنند و سرانجام پیراهن شماره ۹ قرمز را بر تن او کردند تا در این فصل با حضور او و همچنین علی دایی نگرانی از بابت خط حمله تیمشان نداشته باشند.

کاظمیان که یکی از شاخص ترین استعدادهای فوتبال کشور به‌شمار می‌رود، بدون شک بزرگترین شکار سرخها در فصل نقل و انتقالات به‌شمار می‌رود، حتی بزرگتر از دایی و باقری. او که گفته می‌شود با ۱۵۰ میلیون تومان پیراهن پرسپولیس را بر تن کرده می تواند در سالهای آینده چندین برابر این پول را به مدیران پرسپولیس برگرداند. اگر باور ندارید فقط کافی است کمی صبر کنید.

◀ **جواد! تو شاه‌مهره پرسپولیسی ها در فصل نقل و انتقالات بودی...**

◀◀ (کاظمیان با این جمله، سؤالم را نیمه تمام می‌گذارد) البته بعد از علی دایی و حامد کاویانپور و...

◀ **معلومه که احترام به پیشکسوت را خوب بلدی.**

◀◀ نه، این احترام و تعارف نیست. من حالا حالاها باید بدوم تا به بزرگان پرسپولیس برسم.

◀ **از اینکه به پرسپولیس آمدی چه احساسی داری؟**

◀◀ واقعاً خوشحالم. من از کودکی آرزوی پوشیدن پیراهن این تیم را داشتم و همیشه عکس بازیکنانی نظیر درخشان، محمدخانی، پیوس، کرمانی مقدم و عابدزاده را به دیوار اتاقم می‌زدم. من حتی زمانی که در بانک ملی و سایپا توپ می‌زدم به این فکر می‌کردم که روزی پیراهن این تیم را بر تن کنم و حالا به آرزویم رسیده‌ام.

◀ **متولد چه سالی هستی؟!**

◀◀ متولد سال ۱۳۶۰ هستم. اگر دقیق‌تر بخواهید بدانید سوم اردیبهشت.

◀ **با توجه به اینکه الان ۲۲ سال داری، فکر نمی کنی کمی زود به خواسته‌ات رسیده باشی؟**

◀◀ شاید شما درست می‌گویید، اما من فوتبال را از زمان کودکی به شکل عجیب و غریبی دوست داشتم و بدون اینکه نیاز به تشویق کسی داشته باشم جذب این ورزش شدم و با عضویت در تیم‌های محلی و مدرسه‌ای دیگر تمام فکر و ذکرم شد دویدن دنبال توپ فوتبال.

◀ **گفتی در کجا به دنیا آمدی؟**

◀◀ من بچه کاشانم و در روستای مشکان این شهر به دنیا آمده‌ام.

◀ **پس حتماً اولین تیمی هم که در آن بازی کردی منتخب مشکان بود؟!**

◀◀ نه، روستای ما آنقدر فوتبالیست نداشت که بخواهد یک تیم منتخب تشکیل دهد، من در مشکان در تیم‌های مختلفی بازی کردم. از منتخب مدارس کاشان گرفته تا تیم‌های منتخب نوجوانان و جوانان کاشان. در استان هم خیلی برای شهر کاشان بازی کردم، اما اولین تیم باشگاهی من «فرش محتشم کاشان» بود.

◀ **آن زمان چند سالت بود؟**

◀◀ ۱۵ سال.

◀ **کی به تهران آمدی؟**

◀◀ سال ۷۷ بود که برای بازی در تیم جوانان بانک ملی به تهران آمدم. مربی تیم آقای علیدوستی بود و خیلی برایم زحمت کشید. من به پیشنهاد ایشان در سال اول حضورم در بانک ملی در خط حمله بازی کردم و اتفاقاً با زدن ۲۶ گل، شدم آقای گل مسابقات جوانان تهران.

◀ **مگر در کاشان توی دروازه می‌ایستادی؟**

◀◀ نه! در کاشان هافبک بودم.

◀ **فکر می کنی نام جواد کاظمیان کی سر زبانها افتاد؟**

◀◀ فکر می‌کنم از مسابقات جوانان آسیا در تهران. در آن بازیها ما با آقای مناجاتی بدون باخت چهارم شدیم، اما جواز حضور در جام جهانی جوانان را گرفتیم.

◀ **آن موقع هنوز در بانک ملی بودی؟**

◀◀ بله، ولی بعد از پایان بازیهای قهرمانی آسیا به سایپا رفتم و سه سال در این تیم بازی کردم. در آن مدت هم چیزهای زیادی از آقای مایلی‌کهن یاد گرفتم.

◀ **در میان کسانی که تاکنون برایت زحمت کشیده‌اند، بیشتر خودت را مدیون چه کسانی می دانی؟**

◀◀ اول از همه مدیون لطف خدا هستم که هیچ‌وقت مرا به حال خود رها نکرد و به من توجه داشت. بعد هم مدیون پدر و مادرم هستم که کمکهای زیادی در حقم کردند.

◀ **آنها هیچ مخالفتی با فوتبالیست شدن تو نداشتند؟**

◀◀ هیچ پدر و مادری وجود ندارد که مخالف فوتبالیست شدن فرزندش نباشد چرا که به هرحال درس و تحصیل همیشه در اولویت قرار دارد. والدین من هم ابتدا وقتی می‌دیدند تمام فکر و ذکر من شده فوتبال، از این موضوع ناراحت بودند، اما بعد که عشق و علاقه‌ام را به این ورزش دیدند مخالفتشان قطع شد و اتفاقاً کمک های زیادی به من کردند.

◀ **جواد! علی کریمی و خیلی های دیگر می گویند کاظمیان آدم احساسی و عاطفی است و نمی تواند زیاد از خانواده‌اش دور باشد و گفته می شود یکی از دلایل عدم موفقیت تو در امارات نیز همین بوده است. خودت هم این موضوع را قبول داری؟**

◀◀ بله، البته الان وضعیت برایم به‌مراتب بهتر از چند سال پیش شده است. من زمانی که برای بازی در بانک ملی به تهران آمدم برای اولین بار بود که از خانواده‌ام دور می‌شدم و آن زمان با توجه به شرایط عاطفی درونم و اوضاع روحی که داشتم فکر

همیشه عکس بازیکنانی نظیر درخشان، محمدخانی، پیوس، کرمانی مقدم و عابدزاده روی دیوار اتاقم بود

نمی‌کردم بتوانم بیشتر از چند ماه در تهران دوام بیاورم. بارها و بارها دلم برای خانواده‌ام تنگ شد ولی به لطف خدا توانستم چهار ـ پنج سال زندگی در تنهایی را تجربه کنم، اما فکر نمی‌کنم این موضوع ربطی به نحوه حضور من در الاهلی امارات داشته باشد.

◀ **اما مسوولان الاهلی از تو رضایت کامل نداشتند. چرا نتوانستی در امارات همچون کریمی و مجیدی بدرخشی؟!**

◀◀ من برای رشد و ترقی بیشتر لیگ امارات را انتخاب کرده بودم، اما خیلی زود متوجه شدم که فوتبال امارات چیزی ندارد که به من یاد دهد و هیچ ترقی در کار نیست. این لیگ به درد سالهای آخر فوتبال می‌خورد و علی کریمی و فرهاد مجیدی هم اشتباه می‌کنند که بهترین سالهای فوتبالشان را در این لیگ سپری می‌کنند.

◀ **انگار خیلی از لیگ امارات دلزده شده‌ای؟**

◀◀ دلزده نشدم. این حقیقت است، اماراتی‌ها که هیچ استعدادی ندارند، فقط چشم به بازیکنان خارجی خود دوخته‌اند و توقع دارند این بازیکنان هم دفاع کنند، هم پاس بدهند و هم گل بزنند و خلاصه اینکه سوپرمن باشند. آنها می‌گویند چون پول زیادی خرج کرده‌ایم، بازیکنان خارجی باید برای ما شعبده‌بازی کنند.

◀ **و لابد کریمی و مجیدی از نظر اماراتی‌ها شعبده‌بازهای قهاری هستند...**

◀◀ کریمی که در امارات تافته جدا بافته است. او تنها بازیکنی است که چه گل بزند، چه گل نزند دوستش دارند. دریبل زدن و شیوه خاص بازی کریمی برای اماراتی‌ها فوق‌العاده سرگرم‌کننده و جذاب است و بازی او را به نوعی نمایش فیلم می‌دانند. مجیدی هم با گلزنی‌هایش برای الوصل به چهره محبوبی در این تیم مبدل شده و الوصلی‌ها خیلی هوای او را دارند.

◀ **در مورد کاویانپور، میناوند و دایی هم صحبت کن. گویا آنها در امارات زیاد موفق نبودند؟**

◀◀ نه، این حرف درست نیست. زمانی که در امارات بودم بازی حامد کاویانپور و مهرداد میناوند را زیرنظر داشتم. آنها خیلی برای تیمهایشان زحمت کشیدند و خوب هم می‌دویدند، اما متأسفانه در آن لیگ فقط باید گل بزنی تا بگویند بازیکن خوبی هستی. علی دایی هم به اقرار خود اماراتی‌ها با وجود مصدومیتش، به‌تنهایی الشباب را در لیگ نگه داشت. دایی بازیکن بزرگی است که در امارات جایگاه فوق‌العاده‌ای دارد و عربها احترام فوق‌العاده‌ای برای او قائلند.

◀ **دایی را چطور آدمی می‌دانی؟**

◀◀ دایی فرد باشخصیت و بزرگی است. او با وجود اینکه تجربه بالایی دارد و در بازیهای ملی رکورددار است، اما در اردوهای تیم ملی برخورد صمیمانه‌ای با من و بازیکنان جوان دارد. او به جوانترها انگیزه می‌دهد و من آرزو دارم روزی مثل علی دایی شوم و مثل او برخورد کنم.

◀ **حالا از اینکه در پرسپولیس در کنار الگوی ورزشی‌ات، دایی بازی خواهی کرد، چه احساسی داری؟**

◀◀ آن روز که با خواندن تیتر روزنامه‌های ورزشی متوجه شدم علی دایی به پرسپولیس آمده، از فرط خوشحالی نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. راستش من با کش و قوسهای فراوان به پرسپولیس آمدم، اما اگر می‌دانستم باید در کنار علی دایی بازی کنم، بدون هیچ قید و شرطی به تیم محبوبم می‌آمدم.

وقتی فهمیدم دایی به پرسپولیس آمده، از فرط خوشحالی نمی‌دانستم چکار باید بکنم

کریمی در امارات تافته جدا بافته است و عربها بازی او را به نوعی نمایش فیلم می‌دانند

بعد از فرش محتشم، بانک ملی، سایپا و پرسپولیس مقصد بعدی‌ام بارسلونا یا اینترمیلان است!

◀ **وضعیت پرسپولیس را در این فصل چطور ارزیابی می‌کنی؟**

◀◀ من فکر نمی‌کنم هیچ باشگاهی به اندازه پرسپولیس در فصل نقل و انتقالات موفق عمل کرده باشد. اضافه شدن نفراتی چون دایی، باقری، میناوند، کاویانپور، علیرضا امامی‌فر و دو بازیکن طراز اول خارجی به ترکیب فصل پیش پرسپولیس، از این تیم یک تیم رؤیایی ساخته که در کنار مربی بزرگی همچون بگوویچ می‌تواند از هر مانعی به سلامت عبور کند. پرسپولیسی‌ها مطمئن باشند که امسال جام قهرمانی لیگ را از اصفهان به تهران می‌آوریم.

◀ **بعد از فرش محتشم، بانک ملی، سایپا و پرسپولیس، مقصد بعدی جواد کاظمیان کدام تیم خواهد بود؟**

◀◀ بارسلونا یا اینترمیلان! (باخنده).

◀ **آنقدر مطمئن جواب دادی که احساس کردم از این دو تیم دعوتنامه داری؟!**

◀◀ نه، از میان تیم‌های اروپایی بارسلونا و اینترمیلان تیم‌های محبوب من هستند که آرزوی بازی در این تیمها را دارم. اما در کل خیلی دوست دارم فوتبالم را در اروپا دنبال کنم. باید دید خدا چه می‌خواهد و قسمت ما چیست.

◀ **تا چه حد به پول اهمیت می‌دهی؟**

◀◀ نمی‌گویم برای من پول مهم نیست، ولی فوتبال را صرفاً برای به دست آوردن پول نمی‌خواهم. من در فوتبال دنبال کسب یک موقعیت مناسب حرفه‌ای هستم و شاید به همین دلیل باشد که علاقه دارم فوتبال را در اروپا دنبال کنم. از تمرین زیاد، کار فشرده و اردوهای بلندمدت هم خسته نمی‌شوم، چون می‌دانم در این راه سختی‌های زیادی وجود دارد.

◀ **با زندگی مجردی چطوری؟**

◀◀ راستش را بخواهید خودم هم آرام آرام دارم از این وضعیت خسته می‌شوم.

◀ **مبارک است به سلامتی. پس همین زودیها داماد می‌شوی؟!**

◀◀ نه، آقا چه خبر است! منظورم این نبود، برای ازدواج هنوز وقت هست. من تازه ۲۲ سال دارم و شاید ۲ـ۳ سال دیگر به فکر این چیزها بیفتم.

◀ **جواد! رابطه‌ات با مطالعه چگونه است؟**

◀◀ رابطه چندان خوبی با کتاب و مطالعه ندارم. البته نه اینکه از کتاب خواندن بدم بیاید، اما آنقدر حضور در اردو، تمرین و مسابقه وقتم را می‌گیرد که دیگر فرصتی برای مطالعه کردن پیدا نمی‌کنم.

◀ **یادت هست آخرین کتابی که خواندی چه نام داشت؟**

◀◀ (با کمی فکر کردن) نه!

◀ **و آخرین باری که برای دیدن فیلم به سینما رفتی؟**

◀◀ این یکی دیگر یادم هست. من ترانه ۱۵ سال دارم.

◀ **خسته نباشی! انگار با سینما هم رابطه چندان خوبی نداری؟**

◀◀ درسته، الان یکی ـ دو سالی هست که به سینما نرفتم. آن فیلم را هم به خاطر بازی دختر آقای علیدوستی رفتم. چون من ارادت خاصی به حمیدخان دارم و فوتبالم را مدیون ایشان هستم.

◀ **بزرگترین آرزوی تو در زندگی شخصی و ورزشی‌ات چیست؟**

◀◀ سلامت خانواده و حضور در تیم‌های مطرح اروپایی.

◀ **فکر می‌کنم دیگر سؤالی باقی نمانده باشد...**

◀◀ از همه آنهایی که برایم زحمت کشیدند متشکرم و آرزو می‌کنم تمام هموطنانم هر کجا که هستند سربلند و پیروز باشند.

◀ **ما هم برای تو در تمام مراحل زندگی‌ات آرزوی موفقیت می‌کنیم.** ■

دروغ آیین اربابان و حقیقت آیین انسانهای آزاد است • گورکی

با اکران نمایش استقلال - پاس در سینما آزادی اتفاق می افتد:

فردا، افتتاح سومین جشنواره لیگ

نخستین مجمع عمومی سازمان لیگ برتر فوتبال ایران در سال جاری، هفته گذشته با حضور «محمد دادکان» رئیس فدراسیون فوتبال در محل این فدراسیون برگزار شد و در پایان نشست مزبور سومین دوره مسابقات لیگ برتر فوتبال قرعه‌کشی شد.

بدین ترتیب زنگ رقابتهای لیگ برتر کشور - فردا - پنج شنبه و در سالروز تولد امام محمدباقر(ع) به صدا درمی‌آید و در دیدار افتتاحیه دو تیم استقلال و پاس تهران در ورزشگاه یکصد هزار نفری آزادی به مصاف هم می‌روند.

برنامه هفته اول لیگ

- ساعت انجام دیدارها (۱۷/۳۰) می‌باشد.

○ پنج شنبه ۸۲/۶/۶

استقلال تهران - پاس تهران

○ جمعه ۸۲/۶/۷

پرسپولیس تهران - پگاه گیلان

فولاد خوزستان - ابومسلم مشهد

برق شیراز - استقلال اهواز

ذوب آهن اصفهان - فجر شهید سپاسی شیراز

شموشک نوشهر - فولاد مبارکه سپاهان

سایپا کرج - پیکان تهران

براساس این قرعه‌کشی دربی حساس استقلال و پرسپولیس در هفته هفتم برگزار خواهد شد.

میهمانان ناخوانده لیگ

سومین دوره مسابقات لیگ برتر، بیش از تمام ادوار گذشته لیگ پذیرای بازیکنان خارجی است. «ساشا ایلیچ»، «عیسی تروئه»، «فابریتسیو رومیو» و «رافائول گومز دوسی‌سانتون» چهار بازیکن خارجی هستند که امسال شاهد حضور آنها در ترکیب پرسپولیس و استقلال خواهیم بود. سپاهان اصفهان، قهرمان فصل گذشته لیگ نیز با جذب «جاما مجیری» و «کاخالادزه» گرجستانی و «کامیل شوشکو» اهل اسلواکی از قانون حضور سه بازیکن خارجی در هر تیم استفاده کرده است.

علاوه بر این بازیکنان، «آرمناک پطروسیان»، «لئون استپانیان»، «رامیز محمداف»، «رأفت قلی‌اف»، «آدریانو آلوز» و چند بازیکن خارجی دیگر نیز امسال در لیگ برتر حضور دارند که با این حساب می‌توان گفت برای اولین بار تعداد میهمانان ناخوانده لیگ از عدد ده تجاوز کرده است.

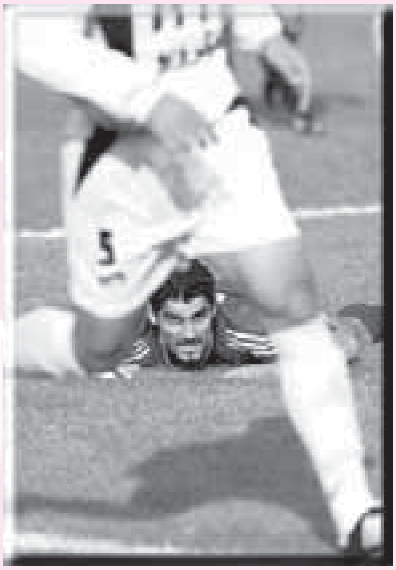

قوانین جدید لیگ برتر

در نخستین مجمع عمومی سازمان لیگ برتر این تصمیمات برای سومین دوره لیگ برتر اتخاذ شد.

- از این پس بازیکنانی که در جریان رقابتهای لیگ برتر از سوی داور مسابقه سه کارت زرد دریافت کنند، از حضور در دیدار بعدی تیم خود محروم خواهند شد.

- بازیکنی که به دلیل مسائل غیراخلاقی از سوی داور کارت زرد دریافت کند، یک میلیون ریال جریمه نقدی خواهد شد. خاطرنشان می‌شود که دو تصمیم یادشده تنها در لیگ برتر و به مدت یک سال به صورت آزمایشی انجام خواهد شد.

- نیم فصل اول مسابقات فوتبال باشگاههای برتر ایران در پایان هفته یازدهم خواهد بود و تیم‌ها پس از دو هفته استراحت، رقابتهای خود را ادامه خواهند داد.

- فصل استراحت تیم‌های حاضر در لیگ برتر فوتبال ایران در روزهای ۱۶ تا ۳۰ آبانماه سال جاری خواهد بود. این تصمیم در راستای نقل و انتقال بازیکنان و به اتمام رسیدن دیدارهای تیم ملی فوتبال ایران صورت گرفته است.

- داوران برتر هر هفته لیگ برتر تشویق مالی خواهند شد.

افتتاح اولین سایت اینترنتی کشتی در ایران

هیأت کشتی مازندران دست به ابداع و ابتکاری نو زد و با به‌وجود آوردن یک سایت اینترنتی امکان برقراری ارتباط هرچه بیشتر مردم با آنان را فراهم کرد.

این سایت مجهز به آخرین اخبار و اطلاعات روز ورزش مازندران است و دسترسی هرچه آسانتر خواننده را به آخرین اخبار و اطلاعات فراهم می‌کند و باعث می‌شود تا مردم در جریان آخرین اخبار و اطلاعات روز ورزش قرار گیرند و هر روزه با معرفی یکی از پیشکسوتان و قهرمانان جوان و خوش‌آتیه، علاقه‌مندان را هرچه بیشتر با آنان آشنا نمایند.

امید است افتتاح چنین سایتی تلنگری باشد بر دیگر فدراسیونها و هیأتها که با افتتاح چنین شبکه‌هایی امکان ارزیابی برنامه و عملکرد خود را برای مردم فراهم کنند و همچنین دسترسی به اطلاعات جدید را بدین‌وسیله آسانتر نمایند.

آدرس سایت: WWW Mazandabw.IR

رائول گونزالس:

من نفر اول رئال

در فصلی که گذشت و رئال مادرید قهرمان لالیگا شد، برطبق گزارشهای تحقیقاتی روزنامه معتبر آ.اس، رائول با ۳۱۶ میلیون یورو سودآورترین بازیکن مادرید شناخته شد. خبرنگاران روزنامه مارکا مصاحبه مفصلی با وی انجام داده‌اند که برگردان آن از نظرتان می گذرد:

◄ **نظرتان در مورد خرید آرژانتینی جدید رئال مادرید، میلیتو چیست؟**

◄◄ خوب است! او بازیکن خوبی است، من مسابقات مختلفی از وی را دیده‌ام و به او علاقه‌مندم.

◄ **آیا در مقابل او بازی کرده‌اید؟**

◄◄ خیر! اما او را می‌شناسم. او به اینجا آمده است تا خیلی بهتر از گذشته بازی کند. او جوان است، سریع و قدرتمند. آنچه ما باید انجام دهیم این است که به وی کمک کنیم تا هرچه سریعتر با تیم هماهنگ شود. در تیم ما مدافعان خوبی همچون هلگرا و پاوون حضور دارند اما خوب شد که خودمان را تقویت کردیم.

◄ **با مربی جدیدتان صحبت کرده‌اید؟ نظرتان در مورد کارلوس کویروش چیست؟**

◄◄ من با او صحبت کرده‌ام. او در منچستر حضور داشته و فوتبال را می‌شناسد. معتقدم او آنقدر در منچستریونایتد خوب عمل کرده که بتواند موقعیت طلایی مربیگری بهترین تیم جهان را در اینجا کسب کند!

◄ **فکر می کنید با آمدن وی سبک بازی رئال مادرید تغییر می کند؟**

◄◄ خیر! من این‌طور فکر نمی‌کنم. اینجا چیز زیادی تغییر نمی‌کند. ما مدت طولانی در کنار هم بازی کرده‌ایم و در یک قالب همیشگی! کویروش باید خودش را با سبک بازی ما وفق دهد. مگر ما هر سال یک جام را فتح نکرده‌ایم؟ ما تیمی با بازیکنان هجومی هستیم و بهترین سبک فوتبال را ارائه می‌دهیم.

◄ **حقیقت دارد که به خاطر تجدید قرارداد دل‌بوسکه با فلورنتینو پرز صحبت کرده بودی؟**

◄◄ خیر این موضوع صحت ندارد. من یک بازیکنم نه یک مدیر برنامه و یا هر چیزدیگری! من نباید در کار مدیریت دخالت کنم.

◄ **در مورد عدم تمدید قرارداد دل‌بوسکه و هیرو چه عقیده‌ای دارید؟**

◄◄ من در مقامی نیستم که بتوانم دلیلی برای این مساءله بیاورم. باشگاه دلایل خودش را دارد و تصمیم با تفاهم و موافقت هیأت رئیسه بوده است. تنها چیزی که من می‌توانم بگویم این است که هر دو آنها خدمات فراوانی را برای رئال مادرید انجام دادند و با سرفرازی از این تیم رفتند. این قانون فوتبال است. با لحظه خداحافظی فاصله چندانی نداری. این مسأله برای میاتویچ و سوکر هم اتفاق افتاد و خیلی‌های دیگر. همه آنها دوستان من بودند روزی هم نوبت من می‌رسد که دیگر این لباس را برتن نکنم، اما رئال مادرید همچنان وجود خواهد داشت، با

یاسر اشراقی

مادرید هستم!

بازیکنانی دیگر.

◀ **قرارداد شما دو فصل دیگر به پایان می‌رسد. در مورد قرارداد با شما صحبتی نکرده‌اند؟ دوست دارید که همچنان با رئال مادرید ادامه دهید؟**

◀◀ من شخصاً دوست دارم که فوتبالم را در رئال مادرید تمام کنم، اما تجدید قرارداد به من مربوط نیست، رئیس باید در این زمینه تصمیم بگیرد. من مشکلی برای تمدید قرارداد نمی‌بینم!

◀ **در مورد جذب بکهام چه نظری دارید؟ با نظر آنهایی که می گویند این انتقال جنبه تبلیغاتی دارد تا جنبه فوتبالی موافقید؟**

◀◀ درحال حاضر همه در مورد او صحبت می‌کنند و این خیلی جالب است. زمانی که بازیها شروع شود همه چیز تغییر می‌کند. رئال مادرید یک عکس یا یک تصویر تبلیغاتی نیست. ما یک تیم فوتبالیم و می‌دانیم که چه کاری را باید انجام دهیم. پیروز شدن در مسابقات و کسب جام. من مطمئنم که بکهام مرکز ثقل فوتبال دنیاست.

◀ **در رویارویی قبلی تان با یکدیگر پیراهن معاوضه کردید و یا اصلاً با هم دوست هستید؟**

◀◀ بله، ما با هم روابط خوبی داریم. به‌طور مثال من کفشها و پیراهن جام جهانی وی را دارم و همچنین پیراهن منچستریونایتد او را. بکهام یک فوتبالیست بزرگ است و تیم ما را تقویت می‌کند. دوست دارم در اولین بازی فصل بهترین بازیکن زمین بشود تا همه بحثها در زمینه تبلیغاتی بودن وی تمام شود. مساءله مهم فوتبال است و رئال مادرید. رئال مادرید به عنوان یک باشگاه مهمتر از بکهام و هر بازیکن دیگری است.

دوست دارم دیوید را از آغاز در بهترین شرایط ببینم. مادرید تاریخ عظیمی دارد، یک سال فیگو سال بعد زیدان و سال بعدتر رونالدو به اینجا آمدند و رئال مادرید پیروزیهایش را ادامه می‌دهد.

◀ **فکر می کنید که او بتواند در جناح راست بازی کند؟**

◀◀ او اینجا در یک قالب دیگری به بازی گرفته می‌شود. من بیشتر معتقدم که وی در مرکز زمین بازی کند، اما مساءله مهم کلاس بازی اوست که تیم ما را بهتر از هر زمان دیگری می‌کند.

◀ **تیمی که کاسیاس، هلگرا، کارلوس، زیدان، فیگو، بکهام، رونالدو و رائول را دارد تیمی اشباع شده نیست؟**

◀◀ ما اشباع شده نیستیم. ما می‌توانیم به سختی تلاش کنیم که نسبت به سال دیگر تیم بهتری داشته باشیم، اما لازم است که به رقبایمان احترام بگذاریم و وقتی که بر ما پیروز می‌شوند تشویقشان کنیم. ما نمی‌توانیم با این تصور که بهترین تیم جهانیم به زمین برویم و اینکه هیچ تیمی حق ندارد بر ما پیروز شود. این فوتبال است. یک بازی و غیرقابل تصور است که ما همه مسابقاتمان را ببریم.

بالاک بازیکن بایرن مونیخ گفته است که مقابله با بازیکنهای رئال مادرید ارزشمندتر از بازی در کنارشان است.

◀ **شما همه عناوین در سطح باشگاهی را به دست آورده‌اید، درحال حاضر چه چیزی را می خواهید؟**

> **من یک بازیکنم و نه یک مدیر، من نباید در کار مدیریت دخالت کنم**

◀◀ در فصلی که می آید، دوست دارم همه جامها را به دست بیاورم. لازم است که به کسب مجدد قهرمانی لالیگا هم فکر کنیم. در شروع مسابقات، سوپرجام اسپانیا را پیش‌رو داریم و نیز جام حذفی اسپانیا را که من آن را به دست نیاورده‌ام و نیز جام باشگاههای اروپا را هم می‌خواهم. جام حذفی رقابتی است که باید بیشتر به آن فکر کنیم و آن را باور داشته باشیم. دو سال پیش در مقابل دپورتیو آن را از دست دادیم و این فصل هم نتوانستیم به فینال برسیم. من معتقدم که همه تیم باید این رقابت را باور کنند.

◀ **در روز پایانی لیگ چه اتفاقی افتاد؟ این طور فکر نمی کنی که رئال سوسیه‌داد به‌خاطر عنوان دومی خوشحالتر از شما بود؟**

◀◀ روح تیمی رئال سوسیه‌داد با ما تفاوت دارد. من مطمئنم که در باطن ما به خاطر فتح لالیگا خیلی خوشحالتر از آنها بودیم. من حس می‌کنم مردم در مقطعی از ما قطع امید کرده بودند، اما ما در زمین خیلی از مسائل را اثبات کردیم. بله ما جشن گرفتیم چون قهرمان شده بودیم.

◀ **خوب! از اینکه کاپیتان رئال مادرید هستی چه احساسی داری؟**

◀◀ این مایه افتخار من است و خیلی خوشحالم. من نفر اول رئال مادریدم و از پذیرش چنین مسوولیتی لذت می‌برم.

◀ **دوست نداری که در این فصل بارسلونا به سطح مطلوب خودش برسد تا یک دوئل مادرید ـ بارسا را برای قهرمانی ببینیم؟**

◀◀ بله، حقیقتش این فصل ما رقیب بزرگی برای جنگ فتح لیگ نداشتیم، فقط لارئال را پیش‌رو داشتیم. زمانی که از مسابقات اروپایی حذف شدیم، دیدید که لیگ را از نو شروع کردیم. من امیدوارم و دوست دارم که بارسلونا و اتلتیکومادرید برای فتح لالیگا در فصل جاری با ما بجنگند.

◀ **در مورد فرم جدید جام باشگاههای اروپا چه عقیده‌ای داری؟**

◀◀ کاهش تعداد مسابقات یک موفقیت به حساب می‌آید، چرا که واقعاً مشکل است که یک بازیکن فوتبال در طول فصل هفتاد بازی انجام دهد.

◀ **در فصل گذشته بازیکنی بودی که زیاد مصدوم شدی، فکر نمی کنی نیاز به استراحت بیشتری داشته باشی؟**

◀◀ من دوست ندارم که در یک مسابقه خارج از ترکیب باشم. دوست دارم تا آنجایی که می‌توانم بازی کنم و به خاطر آن بجنگم.

◀ **تا چه سنی این سطح را حفظ می کنی؟**

◀◀ تا ۳۵ سالگی. ■

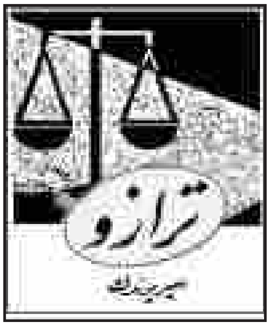

هنوز به نان جوش شیرین می‌زنند

نان وقتی جوش شیرین داشته باشد، گربه هم آن را نمی‌خورد! یک روز صبح بعد از نماز، باشتاب به نانوایی رفتم تا شاید جلوتر از همه تافتون بخرم. بعد از خرید آن، نان بربری خریدم در راه بازگشت گربه‌ها را دیدم که از گرسنگی پرسه می‌زدند، تکه‌ای بربری برای آنها انداختم، گربه‌ها آن را بو کردند، ولی نخوردند!

مگر نگفته‌اند استفاده از جوش شیرین در پخت نان جرم است پس چرا نظارت و پی‌گیری نمی‌کنند؟

ذبیح‌الله بناگر آمل

اسکناسهای فرسوده را جمع کنید

مقداری از اسکناسهای مختلف از قبیل پنجاه تومانی و صدتومانی و غیره بسیار فرسوده شده‌اند، این پولها دارای نوشته‌های بیهوده و زاید و بسیار کثیف و پاره و فرسوده‌اند، به طوری که قابلیت داد و ستد را در بازار اقتصادی از دست داده‌اند و موجب انتقال بیماری می‌باشند. خواهشمندم مسؤولان محترم بانک مرکزی جمهوری اسلامی تصمیماتی را در این زمینه اتخاذ فرمایند و ترتیبی حاصل شود که این پولها جمع‌آوری و از گردونهٔ بازار خارج گردد. و همچنین از هموطنان گرامی تقاضامندم در حفظ و نگهداری پولهای اسکناس که سرمایهٔ ملی محسوب می‌شوند، دقت بیشتری کنند و از آنها به صورت بهینه و اصولی استفاده نمایند.

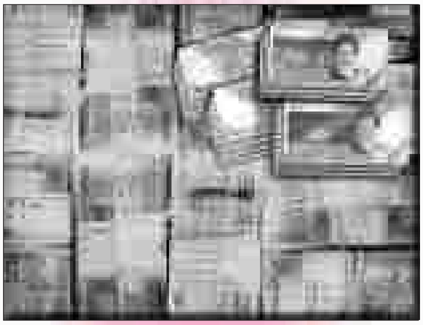

داود حتم‌پور خامنه‌ای ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

بیرم خاکی است

یکی از مشکلات اساسی بیرم آسفالت نبودن خیابانها و کوچه‌های آن است. مردم هنگام رفت و آمد فقط خاک می‌خورند!

از طرفی اهالی بیرم شبکه استانی صدا و سیمای فارس را نمی‌بینند و از رادیوی FM هم محروم هستند.

یاسر کهنسال

چراغ راهنما کجاست؟

با وجود کم جمعیت بودن شهر نیکشهر در سیستان و بلوچستان و رفت و آمدهای ناچیز خودروها چهار راه شهید بهشتی و قلنبر همچنان شاهد حوادث ناگوار است.

این مشکل تنها با نصب یک تیر چراغ راهنما حل می‌شود اما کجاست گوش شنوا؟! وقتی چراغ راهنما نباشد و به طور مداوم هم تصادف رخ بدهد، مردم فکر می‌کنند که تقدیر آنها این است!

امید است در آینده‌ای نزدیک راهنمایی و رانندگی منطقه، در نصب چراغ راهنما و جلوگیری از تصادفها اقدامی اساسی کند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ رستم گیرعی

تأمین اجتماعی بررسی و پاسخی مناسب بدهد

سالهاست که در مطب یک پزشک در شهرستان آمل مشغول به کار هستم. حالا بعد از ۲۰ سال کارفرما از قانون جدید استفاده کرده و بیمهٔ مرا ۱۵ روزه پرداخت می‌کند. من با حقوق اندکی که می‌گیرم، سه‌راه پیش‌رو دارم:

۱ـ همین وضع را تحمل کنم و سابقه‌ام هرسال شش ماه حساب شود.

۲ـ ۱۵ روز بقیه را خودم پرداخت کنم.

۳ـ هزینه‌ای بابت یک سال درمان (قانون جدید) بپردازم تا دفترچه‌ام اعتبار داشته باشد در غیر این صورت دفترچه‌ام همیشه بدون اعتبار خواهد ماند. در حالی که پرداخت پول بیمه برای کارفرمای من سخت نیست.

ف ـ امیر زمانی آمل

صرف هزینه برای حصارکشی!

اداره محیط زیست آستارا با صرف چند میلیون ریال دور تا دور جنگل کاجستان در کنار جادهٔ تالش ـ آستارا روبروی شهرک عباس‌آباد را محصور می‌کند تا این جنگل مصنوعی از دست برخی عوامل در امان باشد. آیا بهتر نیست به جای این همه هزینه، این منطقه و سبز و خرم را برای عموم آماده کند و به صورت شهربازی و بانک ملی در آورد تا زمینهٔ اشتغال برای چند نفر فراهم شود و از طرفی هم مسافران به آن محل جذب شوند؟!

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ بابایی

شبکه استان خراسان حرفی برای گفتن ندارد

چند سالی است، صداو سیما اقدام به تاءسیس شبکه‌های استانی می‌کند. یکی از این شبکه‌ها، شبکهٔ استان خراسان است، اما متاءسفانه این شبکه چیزی برای گفتن ندارد. تنها برنامه‌های شبکه تهران و جام جم را پخش می‌کند.

فیلم‌های سینمایی آن هم چندبار از شبکه‌های دیگر پخش شده است. از مسؤولان صدا و سیمای خراسان تقاضا می‌شود باتوجه به هزینه سالیانه این شبکه و همچنین مبالغی که از مردم بابت شبکه استانی می‌گیرند اقدام به افزایش سطح کیفی برنامه‌های آن کنند.

ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد

گفتنی‌های علمی

دیگر نگران چاقی نباشید!

یک شرکت سوئدی داروی تازه‌ای را مورد آزمایش قرار داده که با تسریع فرایند سوخت و ساز بدن و پاکسازی رگها از موادی مانند کلسترول به کاهش وزن و جلوگیری از چاقی کمک می‌کند.

این دارو که «ک.ب.۱۴۱» نامگذاری شده نوع مصنوعی هورمون تیروئید است که آهنگ سوخت و ساز را افزایش می‌دهد و کلسترول را در بدن از بین می‌برد، درحالی که این دو ماده در زمره عواملی هستند که برای قلب خطر آفرینند.

گفتنی است در آزمایشهایی که با کمک این دارو بر روی میمونهای بیش از حد چاق صورت گرفت مشاهده شد که این میمونها در عرض یک هفته حدود هفت درصد وزن کم کرده‌اند.

با این حال داروی جدید هنوز ایده‌آل نیست، زیرا بر روی گیرنده اول نیز تاثیر می‌گذارد.

نگران نباشید، سرطان کبد هم معالجه می‌شود

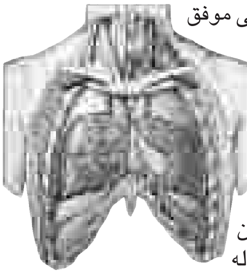

جراحان ایتالیایی موفق شدند یک مرد مبتلا به سرطان کبد را با استفاده از یک شیوه ابتکاری درمان کنند. در **مجله نیوساین‌تیت** آمده است پزشکان کبد یک بیمار ۴۸ ساله را که ۱۴ تومور در آن وجود داشت از بدن خارج کردند و بعد از پرتو درمانی مجدداً به بدن بیمار پیوند زدند. پزشکان این عضو را بعد از خارج کردن از بدن بیمار تحت دوز بالای اشعه قرار داده و سپس همانند یک عمل پیوند عضو طبیعی مجدداً آنرا در بدن بیمار جای دادند.

البته بعد از گذشت یک سال از این عمل،بیمار زنده و رو به بهبودی است و اسکن‌های اخیر هیچ نشانه‌ای از تومورها نشان نداده‌اند.

پزشک دلقک نتیجه گرفت

یک پزشک آمریکایی از شیوه خنده درمانی برای بهبود حال کودکان بیمار استفاده می‌کند.

این پزشک آمریکایی که به همراه شماری از دلقک های آمریکایی به کلمبیا سفر کرده، با عیادت از کودکان بیمار بستری در بیمارستان پایتخت این کشور از خنده درمانی برای بهبود حال آنها استفاده می‌کند.

دکتر «پچ ادامز» که به «دکتر دلقک» معروف است پیش از این نیز به دیگر کشورهای امریکایی جنوبی از جمله شیلی و آرژانتین سفر کرده است. این پزشک آمریکایی سعی دارد از این طریق تاثیر خنده و روحیه شاداب را در درمان بیماران به پزشکان نشان بدهد.

به گفته این پزشک آمریکایی خنده ضمن کاهش استرس، تقویت دفاع بدن و بهبود عملکرد دستگاه گردش خون، نه تنها در کودکان بلکه در افراد بزرگسال هم تاثیر فراوانی دارد.

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

مِعر هفته

دوپینگ

حوالی سر بازار کهنه‌کاران بود
که دل گرفت ز نوکیسه‌های وهم‌آلود
ز بس ملاحظه کردم قیافهٔ مغرور
ز کله‌ام به هوا خاست حلقه‌های دود
کشید مرد مسنی مرا کنار و گفت:
نبینمت که چنین در روی ز کوره زود
بیا به هیچ بگیریم ادعاها را
و در ادامه سپس ناطق این‌چنین افزود:
فریب کی دهدم رشد بوته‌های کدو
که رشد کرد به ضرب هزار کیلو کود!

فساد جدید!

حکایت تمثیلی آن مرد را حتماً شنیده‌اید که رفت طلبش را بگیرد، یک چیزی هم بدهکار شد! حالا این لوایح دوقلوی آقای خاتمی هم گویا در یک حرکت خزنده تدریجی دارد به همین سرنوشت دچار می‌شود. به‌طوری که رئیس دولت فعلی به زودی ممکن است مجبور به اتخاذ همان سیاست سنتی معروفی شود که اذعان می‌دارد:

از طلا گشتن پشیمان گشته‌ایم
مرحمت فرموده ما را مس کنید

تبصره: و در این مورد خاص، مرحمت فرموده ما را «حس کنید!»

اخیراً یکی از روحانیون عضو شورای سیاست‌گذاری ائمه جمعه در جلسه انصار حزب‌الله، ملاک اصلی تعیین صلاحیت کاندیداهای انتخابات مجلس هفتم را «اعلام برائت از لوایح خاتمی» اعلام کرده است.

نام نبرده، اصلاح‌طلبان را جریان فساد دانسته و در دومین کشف علمی خود، جان تمام جریان فساد را همین لوایح دوقلو برشمرده است. وی مدعیات خود را این‌طور توجیه و تحلیل کرده که: «یک لایحه می‌گوید اجازه بدهید فاسدها به مجلس راه پیدا کنند و لایحه دیگر هم می‌گوید اگر قاضی سراغ این فاسدها آمد، رئیس جمهوری بتواند بر حکم قاضی تأثیر بگذارد».

نکته: آفرین به این قدرت تحلیل معرکه! بعضی‌ها به‌تنهایی به چه کشفیاتی دست پیدا می‌کنند.

پرسش: کدام آدم دروغگویی شایع کرده است تمام مغزها فرار کرده‌اند؟ اشاعهٔ اکاذیب جرم دارد.

انواع کشفیات جدید رسید! به نظر ما لوایح دوگانه (و بیگانه)ی دولت، علاوه بر هرآنچه گفته شده بانی و باعث تمام مسائل زیر نیز می‌باشد:

الف - تخریب بی‌رویه جنگل‌ها و افزایش آلودگی محیط زیست و گشاد شدن بیش از حد سوراخ لایه ازون.

ب - فراری دادن مغزها و زیاد شدن دختران فراری که به هوای جامعه باز از خانه درمی‌روند.

ج - گران شدن قیمت لوبیا، عدس، ماش و فرستادن مردم دنبال نخود سیاه.

د - وقوع زلزله در برخی شهرها و روستاها و جاری شدن سیل خانه‌خراب‌کن در مناطق محروم کشور.

هـ - کاهش آمار ازدواج دائم و افزایش ازدواج موقت و نیز بالا رفتن نرخ مهریه‌ها، شیربها و غیرذلک.

و - افت تیم ملی فوتبال ایران و راه نیافتن عزیزان زحمتکش این تیم به جام جهانی قبلی و مشکل‌دار شدن بازیکن و مربی سابق مشهور از نوع دائم و موقت.

ز - افزایش میزان افسردگی و ناراحتی‌های روانی و عصبی در میان مردم، به خاطر آنکه چند سالی است هی توی خیابان به آنها تذکر نمی‌دهند که مثلاً کلاهت را درست سرت کن!

توضیح: موارد عدیده دیگری هم هست که فعلاً در اینجا جا نمی‌شود، وگرنه تماماً را می‌ریختیم روی دایره که با تمام وجود عمق فساد موجود در این لوایح را لمس کنید.

ترک غیرقانونی!

این قدیمی‌ها بیشترشان حرفهای قشنگی می‌زده‌اند و ما دیر خبردار شدیم! مثلاً همین جناب حافظ خودمان که می‌گوید:

طبیبی که باشد ورا زرد روی
از او داروی سرخ‌رویی مجوی

روزنامه‌ها به نقل از رئیس سازمان بهزیستی نوشته بودند که ۸۵ درصد مراکز ترک اعتیاد غیرقانونی می‌باشند. با این حساب، باید اول مسوولان این مراکز را برای ترک «اعتیاد به بی‌قانونی» راهی جزیره کرد.

توضیح:.... وای به وقتی که بگندد نمک!

اطلاعیه: عزیزان معتادی که به واسطه غیرقانونی بودن برخی مراکز ترک اعتیاد، مجبور شده‌اند به‌طور غیرقانونی اعتیاد خود را ترک کنند، قانوناً حق اعتراض و پیگیری دارند.

توضیح وارده: دلت خوشه داداش... کو حال اعتراژ!

وام و دوام ازدواج

چندی پیش بالاخره سقف وام ازدواج از ۲۰۰ هزار تومان به ۳۰۰ هزار تومان افزایش یافت و زوجین، روی هم رفته می‌توانند مبلغ ۶۰۰ هزار تومان برای انجام عمل ازدواج بگیرند.

توضیح: تشکر لازم نیست. مدارک دیگری لازم است که باید تهیه شود.

با اینکه با دریافت چنین وام کلانی می‌توان تا هفت شبانه‌روز مجلس عروسی برپا ساخت و با بخشی از آن مبلغ نیز در جهت خرید یا رهن و اجاره‌خانه‌ای مناسب اقدام کرد و مابقی پول را هم صرف خرید ماشین نمود، معذلک برخی نابسامانی‌ها و بوروکراسی‌های بانکی مانع از آن می‌شود که تمام جوانان دم‌بخت نسبت به دریافت به‌موقع وام ازدواج خوشبین باشند.

یکی از روزنامه‌ها مژده داده بود که: «۷۰ درصد زوجهای جوان موفق به دریافت وام ازدواج نمی‌شوند».

نتیجه آماری: همان ۳۰ درصد هم کافی است. به هرحال، مشت نمونه خروار است.

نتیجه فلسفی: کاهش آمار ازدواج، اولاً شایعه است؛ درثانی هیچ ربطی به قضیه وام ندارد. فقط با همین مقدار وام، کی ازدواج کرده که شما دومی‌اش باشید؟

نتیجه شاعرانه: بیا زندگی را بدزدیم و / وامی بگیریم وآنگه / میان دو دیدار قسمت کنیم...!

تبصره: تا قسمت آدم چی باشد!

برخورد با نسل سوم

راجع به نسل سوم، هم از نسل اول حرفهایی زده‌اند و هم از نسل دوم؛ منتهی بعضی از نسل اولی‌ها حرفهای جالبتری دارند که گاهی می‌زنند. مثلاً آقای جاسبی، ریاست مادام‌العمر دانشگاه از هفت دولت آزاد، اخیراً اعلام کرده‌اند که روش برخورد ما با نسل سوم انقلاب موفق نبوده است.

ما از این مطلب نتیجه می‌گیریم که هرچه از نسل سوم بگیریم، درست‌تر و موفق‌تر برخورد کرده‌ایم. غیر از آقای جاسبی که از قضا طبع شعر هم دارند، یک بزرگوار باتجربه دیگری در همین راستا فرموده است:

مرا به تجربه معلوم شد در آخر حال
که قدر مرد به علم است و قدر علم به مال

و له ایضاً:

تا که کمال اهل جهان کسب زر بود
علامه آن بود که زرش بیشتر بود!

اطلاعیه روابط عمومی دانشگاه آزاد: جناب فلانی! مگر در دیگر دوره‌های تکمیلی تحصیلات، گذارت به دباغخانه نیفتد!

طنز برعکس

میرحسین موسوی گفت: «انتفاضه تا پیروزی کامل ادامه خواهد داشت.» - صدای عدالت

شرمندهٔ اخلاق میانه‌روتم...
از انتفاضه هرچه می‌خواهی بپرس،
اما از اصلاحات نه!

الاغ با پالان و زین هم الاغ است
●مثل آفریقایی

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

ابرهای گذرا

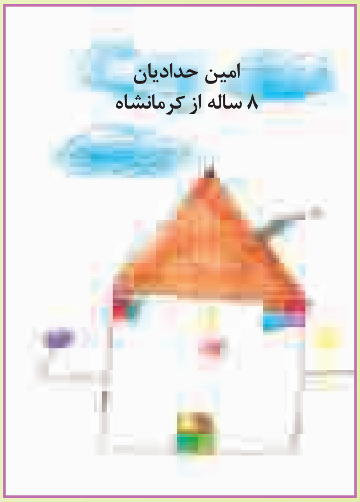
امین حدادیان
۸ ساله از کرمانشاه

ساده، آرام، دقیق و بی‌پیرایه صفاتی است که باید برای نقاشی امین قائل بود. امین سعی نکرده تا با شلوغ کردن نقاشی خود، اجزای مختلفی را در آن بگنجاند. درواقع او، فقط از دو رنگ اصلی استفاده کرده و رنگ سفید را هم به عنوان زمینه اصلی به‌خدمت گرفته است و از بقیه رنگها فقط به عنوان تزیین شیشه و در و پنجره استفاده کرده است. این ساده‌پردازیهای گویا نشان از اعتماد به نفس امین دارد که قادر است هر کاری را با ساده‌ترین فرم شکل آن، اما به نحو کامل انجام دهد.

امین از خطوط اندازه‌گیری شده و صاف برای اساس کار خود استفاده کرده است و این امر نشان می‌دهد که منطق و حسابگری در شخصیت او جای گرفته است. البته گذاشتن پنجره‌ها در گوشه‌های خانه و دیواری صاف و بلند نشان می‌دهد که امین تا حدودی درونگرا است و به چارچوب خانه و خانواده و دفاع از آن هم اهمیت می‌دهد.

امین با خصوصیات ذکرشده می‌تواند در رشته‌های پزشکی و دندانپزشکی استعداد شگرفی از خود نشان دهد. بخصوص در تخصص‌های قلب و بیماریهای تنفسی و غدد می‌تواند موفق باشد. همچنین در مهندسی برق و مکانیک نیز می‌توان نشانه‌هایی از استعداد امین را مشاهده کرد.

کلبه بنفش

در نقاشی فلاح، رنگها حرف اول را می‌زنند. او حتی نخواسته تا ذره‌ای هم از فضای سفید استفاده کند، بلکه با رنگ‌آمیزی بسیار دلپذیری که انجام داده، چمن‌زار، کوهساران، آسمان و... را به دنیای تصویر کشیده است. آنچه نقاشی فلاح را متمایز می‌سازد، زاویه دیدی است که به نقاشی خود داده است. او مانند بسیاری از نقاشیهای دیگر خود را دقیقاً مقابل اجزای نقاشی قرار نداده، بلکه به نقاشی خود عمق داده و برای آن بعد سوم هم قائل شده است. این امر نشان از نوآوری و کنجکاوی فلاح دارد که همیشه به دنبال پیدا کردن و کشف است. درواقع او زاویه‌ای به دیدگاه ما در برابر نقاشی خود بخشیده که انگاری دوربین فیلمبرداری هستیم و از پایین به طرف بالا حرکت می‌کنیم.

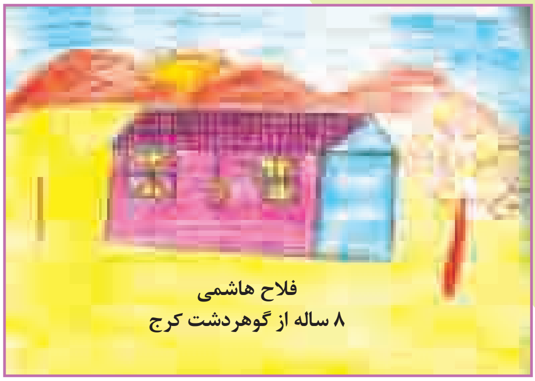
فلاح هاشمی
۸ ساله از گوهردشت کرج

فلاح در نقاشی خود از رنگها به صورت مات و نرم استفاده کرده است. او دارای شخصیتی قابل انعطاف است که می‌تواند دوستان بسیاری برای خود پیدا کند. او طبیعتاً کودکی شاد و خوشحال است و نوع رنگ‌آمیزیهای او این امر را نشان می‌دهد. ضمن آنکه استفاده از قواعد ترسیم فنی نیز از هوش و درایت فلاح خبر می‌دهد.

فلاح می‌تواند در رشته‌های مربوط با رایانه موفق ظاهر شود. از نرم و سخت‌افزار گرفته تا طراحی و تزیین و همچنین برنامه‌ریزی. از جهاتی دیگر فلاح را می‌توان در مهندسی معماری و شهرسازی نیز موفق پنداشت.

رنگهای زندگی

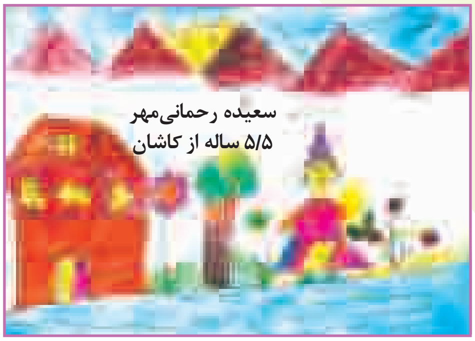
سعیده رحمانی‌مهر
۵/۵ ساله از کاشان

سعیده با جلوه‌هایی درخشان از رنگ، نقاشی بسیار شادی را ارائه کرده است. او که فقط پنج و نیم سال دارد، گویی به همه ما درسی از زندگی می‌دهد و ما را به سوی شادی و امید دعوت می‌کند. او به همه چیز چهره بخشیده است، حتی منزل را با ظاهری جذاب نقاشی کرده و درب آن را باز گذاشته است. چنین روحیه شاد و فعالی از یک دختر، آنهم در شهری در حاشیه کویر، به‌واقع انتقال‌دهنده شادی به همه ما است.

سعیده طبیعت را به‌گونه‌ای ترسیم کرده که گویی در برابر چشمان ما روان است. نگاه کنید به جریان آب در برابر دخترک که احتمالاً خود سعیده است. او تلاطم آب را درحال جریان به بهترین شکل ممکن ترسیم کرده است. اینها همه از کنترلی که یک دختر پنج و نیم ساله اعمال کرده، خلق شده است. سعیده از انسانهایی خواهد بود که به همه کس کمک خواهد کرد و به درد انسانها خواهد رسید. بنابراین می‌توان او را یک پرستار تحصیلکرده و یا یک مددکار اجتماعی تصور کرد. ضمن آنکه نهادهایی چون محیط زیست و یا سازمانهای مربوط به جانبازان و معلولان، بهترین استفاده را از سعیده می‌توانند ببرند.

نقاشی ویژه

باران و باران

نقاشی ویژه این هفته، بدون تردید به مجتبی اختصاص می‌یابد. او در نقاشی خود با آرامش و زیبایی تمام فقط به یک پدیده پرداخته و آن باران است. اما آن را با چنان قدرت و مهارتی ترسیم کرده که گویی نقاش به هیچ آیتم دیگری نیاز ندارد. این باران آنقدر قوی است که بیننده نقاشی ناخودآگاه احساس ابر و رطوبت می‌کند. این قدرت ذهن و تخیل می‌تواند مجتبی را در رشته‌هایی چون رادیولوژی و داروسازی و حتی دندانسازی با استعداد نشان دهد. ضمناً مجتبی در جهت متضاد با این رشته‌ها هم می‌تواند حرکت کند، بخصوص در هنر بویژه هنرهای ترسیمی و نمایشی و حتی تئاتر و سینما که مجتبی می‌تواند از ذهن خود برای موفقیت در این رشته‌ها نیز بهره گیرد.

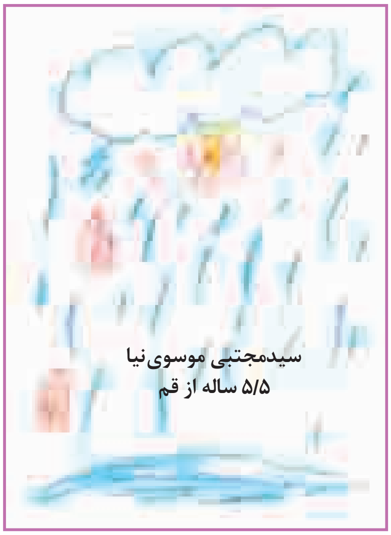
سیدمجتبی موسوی‌نیا
۵/۵ ساله از قم

هفته بعد شما

از: دکتر ن . خدادوست

متولدین فروردین

در این روزها فوق‌العاده خواهید بود، هم از نظر روحی و هم از نظر جسمی طوری که انگار کاری نیست که شما از عهده‌اش برنیایید، البته همسر و یا افرادی که با آنها زندگی می‌کنید نیز به شدت با شما همراهی خواهند کرد تا به رؤیاهایتان برسید. ولی شما نیز سعی کنید که رفتار متعادلی داشته باشید، از حسادت، زودرنجی و بی‌نظمی بپرهیزید و سعی کنید برای انجام مسائل ناچیز اصرار زیادی نشان ندهید. همچنین شاد باشید و با خانواده به تفریح بپردازید و بازدید از نزدیکان هم یکی از مهمترین ارکان زندگی است که نباید آن را فراموش کرد.

متولدین اردیبهشت

با وجود اینکه بسیار مهربان هستید و سعی می‌کنید همیشه در آرامش کارها را انجام دهید، این روزها پرخاشگر و تندخو شده‌اید، طوری که حتی شاید اجازه ندهید دیگران به شما توصیه‌ای کنند و یا راهنمایی شوید، ولی مواظب باشید در این میان مرتکب اشتباهی نشوید. از سوی دیگر باید گفت، درست است که شما با یک تشویق دنیا را زیرورو می‌کنید، ولی همه چیز را با رؤیا پیوند نزنید و سعی کنید با پرداختن به قصه یا نوشتن شعری عاشقانه و شنیدن موسیقی آرامش بخش قوایتان را تجدید کرده و با برطرف کردن بزرگترین نقطه ضعف خود (حرکت نکردن روی یک خط مستقیم) به هدف نزدیکتر شوید.

متولدین خرداد

خوددار باشید! همانطور که قبلاً هم گفته‌ام شما نمی‌توانید سر جای خود بنشینید و بی‌تحرک باشید، پس تند راه می‌روید، تند فکر می‌کنید و تند صحبت می‌کنید، تا اعصابتان راحت شود، ولی خواهید دید ناراحتی و درگیری شدیدی که این روزها برای شما بوجود می‌آید با یک خونسردی حل می‌شود! پس بدانید که حساس بودن مشکلی از شما حل نمی‌کند. حتی اگر شده کسی مورد اعتماد را پیدا کنید تا با او هم‌صحبت شوید، مشکلات را برای او بازگو کنید و به درددل بپردازید و در تنهایی بارها به خود بگویید که انسان جایزالخطاست و اشتباه می‌کند، ولی نحوه برخورد با اشتباه مهم است! منطقی عمل کنید!

متولدین تیر

راستش را بخواهید باید بگویم شما از جلب توجه کردن بدتان نمی‌آید به همین دلیل اگرچه آرام و بی‌سروصدا زندگی می‌کنید، اما هرکجا که نوری پیدا شود سعی می‌کنید در وسط آن قرار بگیرید. پس سعی کنید با هیجانهای بیهوده انرژی خود را هدر نداده، آنها را کنترل کنید و در مسیر درست قرار دهید. به‌زودی اتفاق جالبی برای شما به‌وقوع می‌پیوندد و نشاط شما را چند برابر می‌کند. در ضمن اگر به ملاقات کسی رفتید و یا در شرایط خاصی قرار گرفتید مراقب حرکات خود باشید و بر اشتهای خود تسلط پیدا کنید!

متولدین مرداد

«آنهایی که از ترس نرسیدن می‌ایستند هرگز به جایی نمی‌رسند»، پس آستین‌ها را بالا بزنید، به خدا توکل کنید و پیش بروید، اما از ولخرجی پرهیز نمایید که این روزها هیچ دلیلی برای این کار نیست! اما اگر به این توصیه‌ها عمل کردید، می‌بینید که روزهای آینده استوار و مقاوم‌تر خواهید بود، بنابراین پرداختن به جزئیات را به بعد موکول کنید و مسائل مهم را موشکافی نمایید تا به پیشرفتی که استحقاقش را دارید برسید.

متولدین شهریور

شمایی که در هفته دوم شهریور به دنیا آمده‌اید، تولدتان مبارک باشد.

جسم شما سختی زیادی را تحمل می‌کند، اما ذهن شما سبکبال و آزاد سعی دارد فقط به مسائل مثبت فکر کند و با استفاده از اطلاعات مفیدی که به دست می‌آورد، به عمق مسائل نفوذ نماید.

البته حرفها و انرژیهای منفی همه جا وجود دارند و بهتر است بدانید که بی‌توجهی به این مسائل رمز موفقیت همیشگی شماست. طی روزهای آینده در مقابل تصمیم‌های مهم زندگی قرار خواهید گرفت، پس تلاش کنید تا دودل نشوید و راه درستی را که انتخاب کرده بودید، پیش بگیرید. در این موقعیت‌ها توجه به استراحت، آرامش، و تغذیه مناسب برای شما از مهمترین عوامل محسوب می‌شوند، منتظر هدیه خداوندی باشید!

متولدین مهر

در این روزها کارهای زیادی برای انجام دادن دارید که ممکن است رشته کار از دست شما خارج شده و عامل نگرانیهای بعدی شود، پس سعی کنید از دوستان و عزیزان کمک بگیرید و خود را از فشار روحی و جسمی برهانید. تغییر یا سفری درپیش دارید که برای آن باید مقدمات زیادی را پیش‌بینی کرده و با دقت عمل کنید. اگر همکاری یا دوستی را در کنار خود دارید که از شما دلخور شده، سریعاً او را دریابید که حق با او می‌باشد و شاید بدون اینکه متوجه شوید باعث دلخوری‌اش شده باشید. شما شخص بسیار خوشبختی هستید اگر معنی واقعی خوشبختی را دریابید.

متولدین آبان

با درنظر گرفتن اینکه شما ذهن و دید بازی نسبت به مسائل دارید، سعی کنید مثبت بیندیشید، عشق را چاشنی زندگی نمایید و ضمن حضور در شادیها و غمهای دیگران سهم آشنایان خود را ادا کنید و با درنظر گرفتن این مسائل است که ثابت می‌شود چقدر توانمند هستید و لذت بردن از زیبایی‌ها برایتان معنی پیدا می‌کند. ناگفته نماند که پرداختن به تنهایی، توجه به خود و یاری گرفتن از حضرت دوست در قدرت نفوذ کلام شما تأثیر شگرفی خواهد گذاشت.

متولدین آذر

شما فردی قانع، مهربان و سرزنده هستید و همیشه درحال فکر کردن برای یافتن راه‌حل درست مشکلات زندگی می‌باشید و دیدن فعالیت و سخت‌کوشی دیگران در رفتار شما تأثیر بسیاری می‌گذارد، ولی بدانید که همه نباید مثل هم باشند، افراد زندگی متنوعی دارند با شیوه‌هایی متفاوت بر زندگی کردن، پس خودتان را دریابید و با احساس قشنگی که دارید به اطراف بنگرید، زیبایی‌ها را ببینید و از آنها لذت ببرید. سعی کنید مثل گذشته از بدخواهی سوءنیت‌هایی که گاهی سراغ انسانها می‌آیند پرهیز داشته باشید.

متولدین دی

شما فردی ساده‌دل و مصمم هستید و پایبند به اصول و سنن و «صبوری» در این روزها بسیار به شما کمک خواهد کرد، زیرا عیب‌جویی و انتقادهای تندی از شما می‌شود و همین مسأله ممکن است باعث شود که شما عصبی شوید، پس به آنها پاسخ دهید که گذشت زمان همه چیز را آشکار خواهد کرد. همچنین سعی کنید از پرحرفی بپرهیزید و اجازه ندهید کسی شما را با سرگرم کردن به مسائل جانبی از اصل دور کند و پرداختن به موسیقی، راز و نیاز با دوست، ورزش و قدم زدن در آستانه غروب خورشید، انرژی مثبت شما را افزون خواهد کرد.

متولدین بهمن

در این روزها اوضاع کاملاً درهم و برهم است و همه چیز برخلاف میل شما خواهد بود و این مسائل ممکن است باعث شود که روحیه شما تضعیف شود، ولی بدانید که شما بسیار فعال هستید و خلاق. و هر چیزی که با خلاقیت سروکار داشته باشد، فوق‌العاده پیش خواهد رفت، پس از این شاخه به آن شاخه نپرید و اجازه ندهید که هیچ کس و هیچ چیز شما را متوقف کند و برعکس اجازه بدهید، افکارتان به دوردستها سفر کند و حس ماجراجویی شما را به هیجان دربیاورد تا بتوانید به مشکلات غالب و مسلط شوید و این را هم بدانید که لطف «او» همیشه و همه‌جا هست، شکرگزارش باشید.

متولدین اسفند

در این روزها بروز بعضی مسائل پیش‌بینی نشده ممکن است آرامشتان را برهم زند، ولی سعی کنید احساسات خود را کنترل کنید و بی‌دلیل آنها را بیرون نریزید، چون ممکن است از مهربانی و خوبی بیش از اندازه شما سوءاستفاده کنند. همچنین بدانید که رک‌گویی هم جا و هم موقع دارد که همین صفت خوب ممکن است دلخوری و رنجش به همراه بیاورد. در ضمن باید بگویم، خود را در تنهایی حبس نکنید و بگذارید روح شما در موفقیت‌های مختلف آزمایش شود. با درنظر گرفتن اینکه به سلامتی خود هم توجه کنید و وقتی را برای تقویت ضمیر ناخودآگاه خود درنظر بگیرید.

طبیعت بشر را می سازد و اجتماع او را فاسد می کند

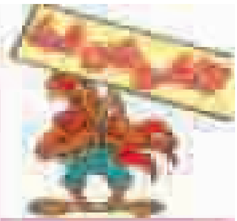

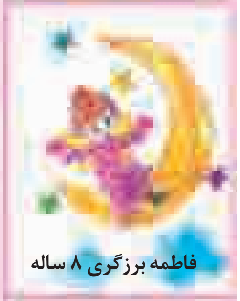
فاطمه برزگری ۸ ساله

عاطفه و آرزو حسنی
۱۰ و ۸ ساله
از شهرری

شهرام سلخوری
۱۳ ساله
از لوشان

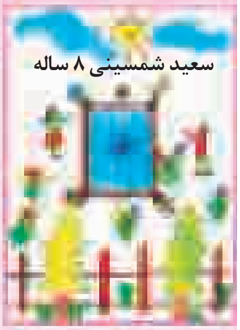
سعید شمسینی ۸ ساله

داریوش حیدری‌نژاد
۹ ساله از حیدرآباد

سجاد قاضی‌شهرضا
از شهرضا

حسین ایزدی کلاس اول

حسن غمزدا
کلاس اول از لوشان

مهشید عباسی
کلاس دوم
از اسلام‌آباد

امیررضا تسلیمی
۸/۵ ساله از تهران

سعیده صابری
۱۱ ساله از اصفهان

علیرضا رضایی صوفیانی
۷ ساله از تبریز

مژگان شجاعی
۱۰ ساله از سمیرم

سارا بخشم
کلاس دوم از اسلام‌آباد

شبنم محمدی
۶/۵ ساله از سروان

فاطمه آزادی
۵ ساله از اسلام‌آباد غرب

مریم آقاخانی از شهرضا

شیدا فروهنده ۶ ساله از تهران

فریده رحمان پور ۶ ساله از جناح

سحر قاضی‌شهرضا از شهرضا

محمدحسین فقیه
۹ ساله از کرج

مینا میرمحمدعلی
از کرج

احترام قاضی‌شهرضا از شهرضا

مینا
احمدی
۱۱ ساله
از تهران

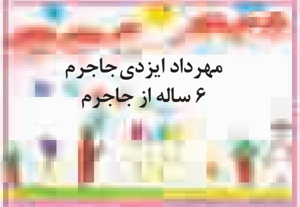
مهرداد ایزدی جاجرم
۶ ساله از جاجرم

غزاله اسمعیلی صیقلدهی
۶ ساله از لوشان

محبوبه مشهدی محمدی
۷ ساله از تهران

اشکان فروهنده
۸ ساله از تهران

حامد موسی‌زاده کلاس پنجم

زهرا جانگداز ۷ ساله از مشهد

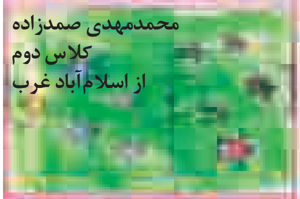
محمدمهدی صمدزاده
کلاس دوم
از اسلام‌آباد غرب

محدثه ملکی
از سلمانشهر

محدثه محمدیان از سلمانشهر

شیرین فرهادی از سلمانشهر

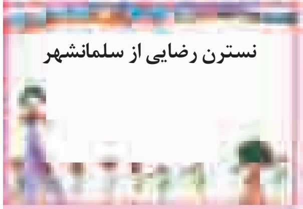
نسترن رضایی از سلمانشهر

فراخوان پنجمین جشنواره خبرنگاران و مطبوعات دفاع مقدس

فراخوان پنجمین جشنواره خبرنگاران و مطبوعات
دفاع مقدس

الف) مقدمه:

در راستای ترویج و تقویت فرهنگ جاودانه دفاع مقدس توسط خبرنگاران متعهد و فعال صداوسیما، مطبوعات و خبرگزاریها ونیز حمایت از مطبوعات پرتلاش کشور که بیشترین اهتمام را در زمینهٔ نشر فرهنگ و ارزشهای دفاع مقدس مبذول می‌دارند، روابط عمومی بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس با مشارکت معاونت مطبوعاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و با همکاری سازمان امور جانبازان بنیاد، پنجمین جشنواره خبرنگاران و مطبوعات دفاع مقدس را در دو بخش عمده سراسری و محلی برگزار می‌کند.

از کلیه خبرنگاران فعال در عرصهٔ دفاع مقدس که در خبرگزاریها، صداوسیما و مطبوعات منشا خیر و ترویج فرهنگ دفاع مقدس می باشند، دعوت می شود ضمن پرکردن فرم ذیل و رعایت شرایط حضور، با ارسال حداقل ۲نمونه از آثار مکتوب و یا تصویری علاقمندی خود را برای حضور در بخش مسابقه جشنواره اعلام نمایند. دبیرخانه این جشنواره، پس از دریافت آثار و نتیجه بررسی آثار رسیده که توسط هیئت منتخب مورد بازبینی قرار خواهد گرفت، زمینه حضور برگزیدگان را در بخش مسابقه جشنواره فراهم خواهد ساخت.

بدیهی است به آثاری که فاقد شرایط تعیین شد ه باشد و یا در مهلت مقرر به نشانی دبیرخانه واقع در خیابان استاد شهید مطهری ـ خیابان میرعماد ـ پلاک ۴ طبق چهارم روابط عمومی بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس نرسد، ترتیب اثر نخواهد داد و تنها آثاری که با شرایط مذکور تطبیق داشته باشد در بخش مسابقه مورد پذیرش قرار خواهد گرفت.

ب)شرایط علاقمندان برای شرکت عبارتند از:

۱ـ آثار ارسالی باید بصورت خبر ـ گزارش ـ مصاحبه ـ مقاله خبری ـ اطلاعیه باشد.

۲ـ آثار ارسالی الزاماً باید از تاریخ ۸۱/۱/۱ تا ۸۱/۱۲/۲۸ در یکی از رسانه های مکتوب و یا تصویری چاپ و یا انعکاس یافته باشد.

۳ـ حداقل از هر اثر ۲ نسخه همراه با معرفی نامه رسانه مربوطه ارسال گردد.

۴ـ آثار ارائه شده باید با توجه به رعایت استانداردهای خبری و دارا بودن ارزشهای اطلاع رسانی در یکی از موضوعات مرتبط با دفاع مقدس تدوین و ارائه شده باشد.

۵ـ کلیه علاقمندان فرم مربوط به جشنواره را پرکرده و با پست سفارشی حداکثر تا تاریخ ۸۲/۶/۱۵ به نشانی دبیرخانه جشنواره واقع در خیابان استاد مطهری ـ خیابان میرعماد ـ پلاک ۴ طبقه چهارم، روابط عمومی بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس ارسال دارند.

۶ـ کلیه هفته نامه ها ـ ماهنامه ها ـ روزنامه‌ها ـ بخشهای خبری صداو سیما و خبرگزاریها که بصورت محلی و یا سراسری در زمینه‌های فوق فعالیت دارند، می‌توانند در جشنواره حضور یابند.

ج: فرم شرکت در پنجمین جشنواره خبرنگاران و مطبوعات دفاع مقدس

فرم شماره(۱) مخصوص خبرنگاران برگزیده:

اینجانب...............خبرنگار رسانه...............جهت شرکت در پنجمین جشنواره خبرنگاران و مطبوعات دفاع مقدس با ارائه ۲ نمونه اثر خود تحت عنوان:

۱...

۲...

اعلام آمادگی می نمایم.

امضاء و تاریخ

فرم شماره (۲) ویژه حضور رسانه ها در بخش مسابقه:

این رسانه با عنوان روزنامه.............../ نشریه.......

خبرگزاری.......................

محلی ☐ سراسری ☐ با ارائه دو نسخه گزارش عملکرد سالانه از تاریخ ۸۱/۱/۱ تا ۸۱/۱۲/۲۸ که به صورت کتبی☐تصویری☐آرشیوی☐جهت شرکت در پنجمین جشنواره خبرنگاران و مطبوعات دفاع مقدس اعلام آمادگی می‌نماید.

امضاء مدیر مسئول /سردبیر

ایمنی

دارای گواهینامه ISO 9001-2000 از
شرکت LLOYD'S REGISTER انگلستان

ناسیونال (ایران)

National (IRAN)

جشنواره تابستانی

فقط از اول تیر ماه تا ۳۱ شهریور ۱۳۸۲

قرعه کشی ۲۰ مهر ماه ۸۲

با خرید هر یک از محصولات (ناسیونال ایران) برنده جایزه شوید.

کارت ضمانت داخل کارتن بسته بندی کالا و تاریخ خرید
به منزله شرکت در قرعه کشی خواهد بود

۱۵۲ جایزه

MX-T276N

در دو مدل
MK-G20N/G40N

در چهار مدل
SR-900/1900/2900/3900

MJ-376N

در دو مدل
MC-7540/7550
N,NP,NP-M

محصول مشترک ایران و ژاپن **۲۵ ماه ضمانت** **ده سال تضمین خدمات پس از فروش**

شرکت صنایع الکتریکی ناسیونال ایران - مرکز پخش: تهران، خیابان ولیعصر،
خیابان شهید عباسپور، (توانیر) شماره ۲۸ تلفن: ۳-۸۷۹۳۹۰۱ فکس: ۸۸۸۰۵۳۳